

اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران
مرکز تحقیقات و بررسی های اقتصادی

محدودیت های بازار

پاندول بین دولت و بازار

نویسنده: پل دی گرو

مترجمین: محمدرضا فرهادی پور - جمال محمدی راد



محدودیت های بازار پاندول بین دولت و بازار

نویسنده: پل دی گرو

دولت یا بازار؟ بحثی دیرین و ظاهراً تمام نشدنی! اما گویی همیشه ترکیبی از بازار و دولت وجود داشته و وجود خواهد داشت. تنها سوال مهم این است که این ترکیب باید چگونه باشد؟ بازار باید تا کجا بتواند اهداف خود را دنبال کند تا حداکثر رفاه ممکن را برای همگان به ارمغان بیاورد؟ مسئولیت دولت در ایجاد رفاه چیست؟ شکست بازار مهم تر است یا شکست دولت؟ این ها پرسش های دشواری هستند، اما همچنین پرسش های جالبی هستند که این کتاب به آنها می پردازد.

ترکیب مطلوب دولت و بازار به آسانی مشخص نمی شود. دوره هایی در تاریخ وجود دارد که بازار بیشترین اهمیت را داشته است. در دوره هایی هم خلاف این اتفاق افتاده و دولت دست بالا را داشته است. نقطه چرخش در این پاندول جایی است که با حوادث و بحران های مختل ساز، محدودیت های بازار و دولت آزمون می شوند. کتاب حاضر به این موضوع می پردازد که چرا مدام این پویایی بین دولت و بازار را تجربه می کنیم.

مترجمین: محمدرضا فرهادی پور - جمال محمدی راد



اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران

محدودیت‌های بازار

پاندول بین دولت و بازار

نویسنده: پل دی گرو

مترجمین: محمدرضا فرهادی پور - جمال محمدی راد

عنوان: محدودیت‌های بازار؛ پاندول بین دولت و بازار
مجری: مرکز تحقیقات و بررسی‌های اقتصادی اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران
مترجمین: محمدرضا فرهادی پور - جمال محمدی راد
ناظر طرح: سید سجاد نجفی
مدیر طرح: صالح نیازی
طراح جلد و صفحه‌آرا: محمدحسن چیدری
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۷
قیمت: ۴۰۰۰۰۰ ریال
تهیه شده در: روابط عمومی و مرکز نشر اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران

فهرست مطالب

الف	سخن آغازین
ج	پیشگفتار
ح	مقدمه مترجمین
۱۹	فصل ۱: پاندول بزرگ اقتصادی
۲۰	نیمه‌ی اول قرن بیستم: اُفت بازار
۲۴	دهه‌ی ۱۹۸۰: بازگشت نظام بازار
۲۷	بازار به همه چیز می‌رسد
۲۹	فصل ۲: محدودیت‌های نظام سرمایه‌داری
۳۰	تحسین نظام سرمایه‌داری
۳۲	عقلانیت فردی و جمعی
۳۳	نظام‌های I و II
۳۷	نتیجه‌گیری
۳۹	فصل ۳: محدودیت‌های بیرونی نظام سرمایه‌داری
۳۹	اولین محدودیت بیرونی: محیط
۴۲	گرمایش کره‌ی زمین
۴۷	خوش‌بینی فنی
۴۸	دومین محدودیت بیرونی: بازارهای مالی
۵۰	اثرات گله‌ای در بازارهای مالی
۵۳	اثرات ریسک بیرونی در نظام بانک‌داری
۵۴	رونق‌ها و رکودها در نظام سرمایه‌داری
۵۶	سومین محدودیت بیرونی: کالاهای عمومی

فهرست مطالب

۵۷	مشکل سواری مجانی
۶۱	نتیجه گیری
۶۳	فصل ۴: محدودیت‌های درونی نظام سرمایه‌داری
۶۳	اولین مغایرت: بازار و توزیع
۶۹	مغایرت دوم: انگیزش درونی و بیرونی
۷۵	مغایرت سوم: رقابت و همکاری
۷۸	چرا علاقه به کالاهای عمومی کاهش پیدا می‌کند؟
۸۱	نتیجه‌گیری
۸۳	فصل ۵: آرمان شهر خود تنظیم‌گری در نظام بازار
۸۳	آیا بازارها می‌توانند خود را تنظیم کنند؟
۸۵	پیشرفت تکنولوژیک
۹۰	رشد و اشباع
۹۲	رویای کوزنتس
۹۴	نتیجه‌گیری
۹۵	فصل ۶: چه کسی می‌تواند نظام بازار را از نابودی نجات دهد؟
۹۵	نقش دولت: آثار جانبی
۹۸	نقش دولت: کالاهای عمومی
۱۰۰	نقش دولت: بازتوزیع
۱۰۴	نتیجه‌گیری
۱۰۷	فصل ۷: محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها
۱۰۷	اقدام دولت در آغاز کار دچار کشمکش می‌شود

فهرست مطالب

۱۰۹	دموکراسی کمک می‌کند
۱۱۱	محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها
۱۱۳	نتیجه‌گیری
۱۱۵	فصل ۸: محدودیت‌های داخلی دولت‌ها
۱۱۵	دولت‌ها در قالب آهن‌رباهای نظام I
۱۱۷	دولت‌ها عمدتاً بر مشکلات توزیعی تمرکز دارند
۱۱۹	همه چیز برای برنده است
۱۲۱	محدودیت اول: بازتوزیع به بهای کارایی
۱۲۶	محدودیت دوم: تراز بین نظام‌های I و II
۱۲۶	محدودیت‌های تأمین اجتماعی
۱۳۰	نتیجه‌گیری
۱۳۳	فصل ۹: چه کسی مسئول است؟ بازار یا دولت
۱۳۶	درباب بهره‌وری و هزینه‌های نیروی کار و بخش عمومی
۱۴۰	هزینه‌های بالای نیروی کار و رونق
۱۴۱	توهم انتقال دادن اضافه بار
۱۴۵	نتیجه‌گیری
۱۵۱	فصل ۱۰: فراز و فرود نظام سرمایه‌داری: خطی یا چرخه‌ای؟
۱۵۲	پیش‌بینی‌های کارل مارکس
۱۵۴	نظریه‌های خطی دیگر در مورد نابودی نظام سرمایه‌داری
۱۵۶	پیش‌بینی کارل پولانی

فهرست مطالب

۱۵۹	فصل ۱۱: یورو، تهدیدی برای نظام بازار است
۱۵۹	منطقه‌ی یورو دولت‌های ملی را تضعیف می‌کند
۱۶۸	بانک مرکزی اروپا به سان وام دهنده‌ی روز مبادا
۱۷۰	یورو، ارز بدون کشور است
۱۷۱	نتیجه‌گیری
۱۷۷	فصل ۱۲: جهان پیکتی
۱۷۷	سرمایه برمی‌گردد
۱۸۰	یک قانون آهنین: $r > g$
۱۸۴	رانتجویان باز می‌گردند
۱۸۵	یک مالیات تصاعدی بر ثروت
۱۸۶	نقد پیکتی
۱۸۹	محدودیت‌های بوم‌شناختی یا توزیعی نظام سرمایه‌داری
۱۹۱	فصل ۱۳: پاندول بین بازارها و دولت‌ها نوسان می‌کند
۱۹۱	بحران مالی: نقطه‌ی عطف در ظهور بازار؟
۱۹۵	آیا نوسانات این پاندول اجتناب‌ناپذیر هستند؟
۱۹۹	پس آیا حق با کارل مارکس بود؟
۲۰۱	یک سناریوی اصلاح‌گرایانه
۲۰۳	یک آینده‌ی تاریک؟
۲۰۴	افسانه‌ی سیزیف

سخن آغازین

یک پرسش بنیادین برای اندیشه‌ورزان این است که آیا برنامه و بازار به دلیل اینکه از دو جنس متعارض و متناقض هستند می‌توانند زندگی مسالمت آمیز را تجربه کنند؟ گروهی از اقتصاددانان و فیلسوفان این همزیستی مسالمت آمیز را قبول ندارند و باور نمی‌کنند که این دو مقوله که از بطن و متن آنها روش‌ها و سیاست‌گذاری‌های مختلفی برای انسان و جامعه برمی‌آید بتوانند در کنار هم زندگی کنند و لاجرم یکی باید مغلوب و یکی غالب باشد. این تناقض و تضاد پایدار میان برنامه و بازار در تجربه دو دنیای متفاوت غرب به معنای عام و کشورهایی که با نظام سیاسی آمریکا و اندیشه آزادی‌مدار می‌شدند - و شرق - به معنای کشورهایی که در اردوگاه سوسیالیستی بودند و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی رهبری آنها را بر عهده داشت - پس از جنگ جهانی دوم ظهوری آشکار پیدا کرد.

باورمندان به این دو اندیشه البته در همه دوره‌های پس از جنگ شاهد بوده‌اند که افراد و جریان‌هایی خواسته‌اند حد وسط را بگیرند و عناصر خوب هر دو نظام را در یک جا جمع کنند که به هر دلیل این اتفاق نیفتاد.

روزی که میخائیل گورباچف آخرین رهبر حزب کمونیست ساخته شده از سوی ولادیمیر پوتین، پرچم تسلیم را در برابر غرب برافراشت، نه تنها رأی به شکست اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در نگهداری از نظام دوقطبی داد، بلکه مهمتر از آن شکست اقتصاد دولتی و اقتصاد با برنامه ریزی مرکزی را نیز اعلام کرد. پیش از اعلام شکست رسمی نظام اقتصاد بر پایه برنامه ریزی مرکزی و سپردن اختیار مال مردم به دولت در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، البته مارگارت تاچر بانوی آهنین انگلستان نیز از شکست دولت رفا در اروپا را نیز به شکل تازه‌ای خبر داده بود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ آشکار شد برنامه نمی‌تواند جای بازار را بگیرد و هر سرزمین و هر جامعه‌ای که برنامه‌ریزان و دولت و دستگاه‌های دولتی را جایگزین سیستم قیمت‌ها کرده است در نهایت در راه انحطاط رشد و زوال توسعه پایدار قرار گرفته است.

به این ترتیب بود که پیامبران اندیشه دولتی و مصنوعی کردن عمل و اندیشه به آرامی خود را کنار کشیدند تا اندیشه‌های شکست‌خورده را بازسازی کنند. البته هنوز تا روزی که بر همه آشکار شود بازار می‌تواند در هر محیطی حاکم شود و بازدهی و بهره‌وری جامعه‌ها را افزایش دهد و شهروندانی آزاد و خودانگیخته را جایگزین شهروندان مطیع برنامه‌ریزان کند راه درازی باقی است. تجربه جامعه بشری تا همین جا نشان می‌دهد که کارآمدی بازار به مراتب بیشتر و ملموس‌تر از برنامه و دولت بوده است و به نظر می‌رسد تا رسیدن به آن روزی که همه تردیدها برطرف شود نیاز به گذشت زمان دارد. اکنون در ژرفای اندیشه باورمندان به اقتصاد و جامعه هدایت شده از سوی دولت‌ها یا احزاب نوعی برگشت به برنامه‌ریزی دیده می‌شود اما آنها شاید ناگزیرند که حالا این را جا بیندازند که بازار از برنامه‌نویسندتر نیست و چون شکست بازار وجود دارد بنابراین باید جایی برای برنامه‌ریزی در نظر داشت. این اندیشه به‌ویژه با تکیه بر عنصر نبرابری جهانی میان کشورهای گوناگون و اقشار گوناگون از نظر سطح درآمد در جوامع مشخص، می‌خواهد جای پای برنامه‌ریزی را در اداره جامعه بازنگهدارد تا ردش به کلی پاک نشود. کتاب محدودیت‌های بازار پاندول بین دولت و بازار شاید به نوعی تلاش از همان اندیشه‌هایی باشد که هنوز در اعماق و ریشه‌هایشان تمنای بازگشت به اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز وجود دارد و همانطور که نویسنده می‌گوید «... لحظاتی در زندگی من وجود داشته که قویا باور داشتم بازار می‌تواند راه حلی برای بیشتر مشکلات اقتصادی ارایه کند و دولت‌ها باید نقش جزئی داشته باشند... من دیگر این باور را کنار گذاشته‌ام. ...»

نویسنده کتاب در جایی دیگر می‌نویسد: «پس از دهه ۱۹۸۰ چند درس را آموختیم که یکی از آنها این است که نظام‌های بازار محض در هیچ کجا وجود ندارد و تمام نظام‌های شناخته شده ترکیبی از بازار و کنترل دولتی هستند» این نوشته و این داوری همان چیزی است که به نظر می‌رسد باید درباره آن دقت کرد تا شرایط آتی اندیشه ورزی در ایران سیاست‌گذاری دولتی برخاسته از آن در ایران دچار تناقض نشود. واقعیت این است که تجربه نشان می‌دهد باید عناصر برنامه را تا جایی که می‌شود تنها در برخی بازارهای بسیار خاص اجازه خودنمایی داد و بازار را از قیدها و بندهای دیوان‌سالاری- نفوذ روشنفکری بازارستیز و مدیران با نفوذ شرکت‌ها و بنگاه‌ها و سازمان‌های دولتی دور نگه‌داشت. کتاب حاضر به دلیل اینکه تلاش می‌کند همزیستی مسالمت آمیز میان بازار و برنامه را ممکن سازد جذاب است.

حسین سلاح ورزی

نایب رئیس اتاق بازرگانی، صنایع و معادن و کشاورزی ایران

و قائم مقام دبیر شورای گفتگوی دولت و بخش خصوصی

پیشگفتار

تا دهه‌ی ۱۹۸۰ در دانشگاه‌ها مباحث داغی درباره‌ی این موضوع رواج داشت که اقتصاد باید با مکانیسم‌های بازار مدیریت شود یا با برنامه‌ریزی دولتی؛ و این پرسش مربوط می‌شد به تقابل بین بازار و دولت که هر یک حامیان متقاعدشده‌ی خود را داشتند. باید تنها یکی از این دو انتخاب می‌شد.

ما از آن زمان به بعد درس‌هایی چند آموخته‌ایم. اولین درس این بود که یک اقتصاد با برنامه‌ریزی متمرکز کار نمی‌کند. این نوع اقتصادی در هیچ کجا نتوانسته رونق مادی کافی برای مردم فراهم کند. دلیل اینکه تقریباً تمام رژیم‌های کمونیستی در دهه‌ی ۱۹۸۰ فروپاشیدند، همین موضوع بود.

آموزه‌ی دوم این است که نظام‌های بازاری محض در هیچ کجا وجود ندارند. تمام نظام‌های شناخته‌شده ترکیبی از بازار و کنترل دولتی هستند و دلیل خوبی هم برای این امر وجود دارد. یک نظام بازاری محض نمی‌تواند رونق مادی را برای بخش‌های بزرگی از جمعیت که به حاشیه رانده و به‌حال خود رها شده‌اند، تضمین کند.

بنابراین، نظام‌های بازاری محض و نظام‌های برنامه‌ریزی متمرکز محض نیز به همین دلیل اساسی، در هیچ کجا از جهان واقعی دیده نمی‌شوند. هیچ یک از این دو نظام نمی‌توانند در ایجاد رونق مادی برای بخش بزرگی از جمعیت (در حالتی از یک اقتصاد بازاری) یا حتی برای کل جمعیت (در حالتی از یک اقتصاد که با طراحی متمرکز) موفق باشند. همچنین مردم نیز هیچکدام از این دو نظام را نمی‌پذیرند، مگر اینکه این نظام‌ها را یک دیکتاتوری مانند کره‌ی شمالی حفظ کنند. از این‌رو، تاریخ بحث دیرین تقابل بازار و دولت به انقضا رسیده است. نمی‌توان فقط یکی از آنها را انتخاب کرد. همیشه به ترکیبی بین این دو نیاز است.

بنابراین، تنها پرسش مربوطه این است که این ترکیب دقیقاً باید به چه شکلی باشد. ما تا چه اندازه باید به بازار اجازه‌ی پیشروی دهیم تا بتواند بیشترین حد از رونق را حاصل سازد؟ مسئولیت دولت در خلق ثروت چیست؟ چه کسی باید چه کاری انجام دهد تا رونق برای همه را بهره‌مند سازد؟ اینها پرسش‌های ناچوری هستند، اما تنها پرسش‌هایی هستند که جالب-توجه‌اند و به همین دلیل است که ما در این کتاب به دنبال پاسخی برای این پرسش‌ها هستیم.

ما با فرمول‌سازی مشکل بدین صورت، می‌توانیم از بسیاری مواضع ایدئولوژیک این موضوع اجتناب کنیم. بازارها به‌طور ذاتی بهتر یا بدتر از دولت‌ها نیستند. تنها چیزی که مهم است رونق^۱ برای مردم است. بازار و دولت ابزارهایی برای رسیدن به این هدف هستند. از این‌رو، بی‌معناست که بخواهیم مدافع محض بازار باشیم و همچنین بی‌معناست که بخواهیم به دولت‌ها بیشتر از بازارها اعتماد داشته باشیم. ما برای بهبود رونق به هر دوی آنها نیاز داریم.

با این حال، رسیدن به ترکیب مطلوب بازار و دولت اصلاً کار ساده‌ای نیست. این کار فرایندی دشوار و گاهی مخرب و مدام در حال حرکت است. دوره‌هایی در تاریخ وجود داشته‌اند که بازار در آنها به اهمیت فزاینده‌ای دست یافت؛ دهه‌های اخیر مثال خوبی از این مورد هستند. در دوره‌های دیگر امور در جهت مخالف پیش می‌رفت و دولت‌ها سیطره پیدا می‌کردند. نقاط عطف این نوسان‌های پاندولی با رویدادهای اختلال‌انگیزی که مرزهای بازار و دولت را می‌آزمایند، تلاقی دارند. گویی بشریت در جستجوی خود به دنبال تعادل صحیح دائمی از یک کران به کران دیگر می‌رود و می‌آید. دلیل این پویایی یکی از موضوعات مهم در این کتاب است.

ما همچنین این پرسش را بررسی خواهیم کرد که این تغییرات تاریخی بزرگ چه خطراتی در پی دارند. با بزرگ‌تر شدن نقش بازار به دلیل جهانی‌سازی، آیا تحرک فعلی بازار را با رسیدن به محدودیت‌های خودش متوقف نمی‌کند؟ یا اینکه آیا بحران مالی و نابرابری روزافزون درآمد

¹ Prosperity

این واژه در متون اقتصادی به رفاه، رفاه اقتصادی، سعادت، کامیابی، بهروزی، سامان و رونق هم ترجمه می‌شود که در این کتاب رونق معادل آن در نظر گرفته شده است. م

و ثروت نشان می‌دهند که ما هم اکنون در حال رسیدن به آن محدودیت‌ها هستیم؟ پس چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا ما باید خود را آماده‌ی براندازی نظام سرمایه‌داری کنیم؟ آیا ما به اقتصادی باز خواهیم گشت که در آن دولت در رأس امور قرار دارد؟ آیا این اتفاق باعث بهبود رونق خواهد شد؟ این‌ها همگی جزئی از سوالات متعدد مهمی هستند که امید دارم بتوانم در این کتاب به آنها پاسخ دهم. این سوالات همچنین سوالات به‌روزی هستند، همان‌طور که مثلاً در بحث‌های جدی درباره‌ی نابرابری روزافزون درآمد و اینکه آیا باید برای ثروت مالیات تعیین کرد یا خیر، این امر دیده می‌شود.

این کتاب همچنین بازتاب جستجوی من به دنبال حقیقت است. لحظاتی در زندگی من وجود داشته که قویاً باور داشتم بازار می‌تواند راه‌حلی برای بیشتر مشکلات اقتصادی ارائه کند و دولت‌ها باید نقشی جزئی داشته باشند. من دیگر این باور را کنار گذاشتم. بر این باورم که اکنون عطش ایدئولوژیک کمتری دارم و تفکر من در مورد نقشی که بازار و دولت باید ایفا کنند، غالباً جنبه‌ی واقع‌بینانه‌تری دارد. واقع‌گرایی همچنین بهتر ما را قادر می‌سازد تا در مورد نقش همیشه در حال تغییری که بازار و دولت در جامعه ایفا می‌کنند، به صورت عینی فکر کنیم.

این کتاب بدون حضور لیون سرکو^۱ و مارتن ون استینبرگن^۲، مدیر و ناشر لانو^۳، هیچ‌گاه به وجود نمی‌آمد. آنها چند سال پیش با درخواست‌های خود برای تألیف کتابی در مورد این موضوع شروع به وسوسه‌ی من کردند. من تمایلی به نوشتن کتاب نداشتم، در نتیجه آنها را منتظر گذاشتم، اما آنها آنقدر پافشاری کردند که من تسلیم شدم و شروع به کار کردم. هرچه بیشتر نوشتم، اشتیاقم بیشتر شد. تألیف این کتاب تجربه‌ای فردی و غنی‌کننده بود زیرا مرا مجبور می‌کرد ایده‌های خود را نظم داده و به دنبال ایده‌های جدید بگردم. کریس وان هامی^۴

¹Lieven Sercu

²Maarten Van Steenbergem

³Lannoo

⁴Kris Van Hamme

ویراستار لانو، اولین نوشته‌های من از این کتاب را با صبر زیاد مطالعه کرد. ذهن منتقد او به من کمک کرد تا اشتباهات و بی‌دقتی‌هایم را تصحیح و این کتاب را خواندن تری کنم.

این کتاب ترجمه‌ای از زبان هلندی (De Limieten van de Markt) است. یک فصل جدید (فصل ۱۰) به این کتاب اضافه شده که در آن توضیح می‌دهم اقتصاددانان و فیلسوفان در مورد رابطه‌ی بین بازار و دولت چه چیزهایی نوشته‌اند. من از آن آزبری^۱ به دلیل ترجمه‌ی عالی او و هاوارد امنز^۲ به دلیل ویرایش این کتاب بسیار سپاس گزارم.

¹Anna Asbury

²Howard Emmens

مقدمه مترجمین

دولت یا بازار؟ بازار یا نابازار؟ پرسش مهمی که در دو و نیم دهه اخیر و بعد از اجرای سیاست‌های تعدیل در اقتصاد ایران مطرح بوده این است که اقتصاد ایران را باید به دولت سپرد یا بازار؟ نقش دولت در اقتصاد چیست و آیا مداخله‌ی دولت در بازار به اقتصاد آسیب زده است یا خیر؟ اقتصاد را یکسره به دولت بسپاریم یا به بازار؟

پرسش‌های فوق را به نحو دیگری هم می‌توان مطرح کرد: دولت باید بزرگ باشد یا کوچک؟ دولت باید گاهی در بازارها دخالت کند یا همیشه بگذارد بازارها کار خودشان را بکنند و آزادانه عمل کنند؟ این پرسش‌ها گرچه صریح و روشن هستند، اما گیج‌کننده‌اند! این پرسش‌ها به این مربوط‌اند که کدام کالاها و خدمات باید از جانب دولت ارائه شوند و کدام کالاها و خدمات از سوی بازارها آزاد و همین‌طور به اینکه بازارها باید تحت چه قوانینی عمل کنند.

یک جامعه و افراد آن باید تصمیم بگیرند که خدمات بهداشتی و درمانی را دولت ارائه کند یا بازار؟ کالاهای عمومی را دولت فراهم سازد یا بازار؟ آلودگی زیست‌محیطی را دولت کم کند یا بازار؟ این پرسش‌ها همه به اندازه و قلمرو مداخله‌ی دولت در بازار می‌پردازند. اگر این کالاها و خدمات باید از سوی بازار فراهم شوند، آیا قوانینی باید بر تعاملات بازار حاکم باشد یا خیر؟ وقتی شرکتی محیط زیست را آلوده می‌سازد، آیا دولت باید جلوی آن را بگیرد یا دست نامرئی بازار این کار را می‌کند؟ وقتی شهروندان هوای پاک را آلوده می‌کنند، دولت باید مانع از این کار شود یا خیر؟

آیا همه‌ی قیمت‌ها باید در بازار تعیین شوند یا برخی از قیمت‌ها را باید دولت تعیین کند؟ یا دولت باید در نحوه‌ی تعیین قیمت مداخله کند؟ حداقل دستمزد را بازار تعیین کند یا دولت؟ قیمت هوای پاک چند است؟

پاسخ روشنی برای پرسش‌های فوق که بسیاری از آنها در اقتصاد ایران نیز بحث‌برانگیز و مسأله‌دارند، وجود ندارد، اما اصول و قواعد روشنی وجود دارند که باید بر انتخاب‌های ما حاکم باشند. تاریخ درس‌های مهمی برای پاسخ به سوالات بالا به ما می‌دهد و نشان داده که اقتصادهای آزاد بهتر از اقتصادهای برنامه‌ریزی شده عمل کرده‌اند. اما اقتصادهای آزاد در اشکال مختلفی نمود یافته‌اند و انواعی متنوعی دارند. به عبارت دیگر، تنظیم‌گری انواع اقتصادهای بازار آزاد متفاوت است. اقتصاددانان کلاسیک اقتصاد را همچون یک نظام خودتنظیم و خودتصحیح می‌دیدند و می‌بینند و اقتصاددانان کینزی چنین باوری نداشته و ندارند.

برای پاسخ به پرسش‌های فوق، اقتصاددانان ایرانی در این دوره‌ی زمانی حداقل به دو گروه تقسیم شده‌اند: اقتصاددانان بازارگرا و اقتصاددانان طرفدار مداخله‌ی دولت در بازار. بازارگراها بر این باورند که مداخله‌ی دولت در اقتصاد ایران کاملاً مضر است و فعال بودن دولت در اقتصاد همیشه و همه‌وقت به زیان اقتصاد ایران بوده و هست. بگذارید دست نامرئی بازار کارش را بکند و دولت فقط باید حداکثر همان وظایف اصلی خودش یعنی تأمین امنیت ملی و دفاع ملی و مواردی از این قبیل را انجام دهد. نقاط ضعف جدی اقتصاد ایران به زعم این گروه زاییده‌ی مداخله‌ی دولت در اقتصاد است و باید دولت از اقتصاد کنار برود.

گروه دوم، بر این باورند که بازار در موارد زیادی به نفع منافع خاص کار می‌کند و توجهی به رعایت انصاف اقتصادی و عدالت اجتماعی و بازتوزیع درآمد و نابرابری درآمدی ندارد. بحث نابرابری درآمدی و توزیع ناعادلانه‌ی درآمدهای ناشی از سرمایه و نیروی کار برای این اقتصاددانان مهم است، و البته، نسخه‌ی وطنی آن در اشکال مختلف خودنمایی می‌کند.

کتاب حاضر بازخوانی همین نزاع دیرین بین بازار و دولت در پرتو نظریه‌های اقتصادی جدید است و می‌کوشد از رهگذر به کارگیری نظریه‌های اقتصاددانان رفتارگرا و بعضاً منتقدان متعارف نظام‌های اقتصادی بازار و دولت تحلیلی از وضع موجود ارائه دهد. در ضمن نویسنده تلاش کرده که به اندازه وسع خود برای پرسش‌هایی مشابه آنچه در بالا مطرح شد، پاسخ‌هایی متناسب با شرایط موجود ارائه کند.

امید که این کتاب مورد توجه اقتصاددانان و اقتصادخوانان و سیاست‌گذاران و سیاست‌مداران قرار گیرد و بتواند اندکی به تحلیل بعضی از مسائل و مشکلات پیش روی سیاست‌گذار و فعالان

اقتصادی و افراد کمک کند. بی‌شک ترجمه‌ی هر کتاب با دشواری‌هایی همراه است و اگر مدد و همراهی دوستان نباشد، به سختی به سرانجام می‌رسد. وام‌دار دکتر مرتضی‌الهداد هستیم که زمینه‌ی ترجمه‌ی این کتاب را فراهم کرد. از آقایان سجاد نجفی و صالح نیازی سپاسگزارم که با صبر و حوصله متن اولیه ترجمه را خواندند و به رفع ایرادات آن کمک کردند. مسئولیت نقایص این کار با ما است و می‌کوشیم که آنها را به مدد لطف خوانندگان برطرف کنیم.

فصل ۱

پاندول بزرگ اقتصادی

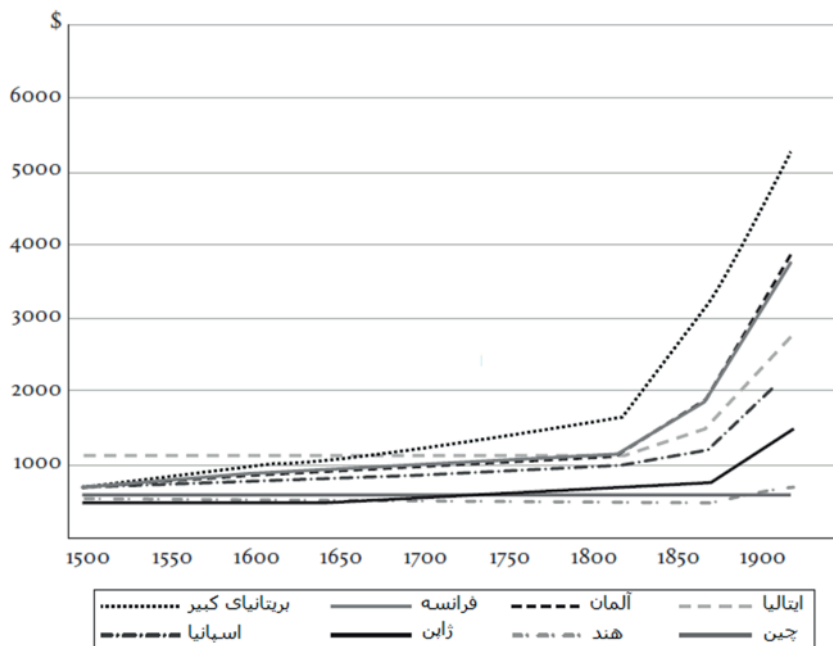
تاریخ اقتصادی دویست سال گذشته یکی از حرکات چرخه‌ای به شمار می‌رود، حرکاتی که نفوذ بازارها را به هزینه‌ی دولت‌ها افزایش می‌دادند و سپس برتری را به هزینه‌ی بازارها به دولت‌ها باز می‌گرداندند.

قرن نوزدهم شاهد گسترش ممتد نظام سرمایه‌داری بود. کشورهای بیشتر و بیشتری در قاره‌ی اروپا با تقلید از بریتانیا محدودیت‌های درونی که مانع از ابتکار آزاد کارآفرینان می‌شدند را از بین می‌بردند و این موضوع اولین تیر فرایند آزادسازی^۱ بود که در قرن هجدهم شلیک شد. این کارآفرینان از این حرکت برای توسعه‌ی تعداد زیادی فعالیت جدید استفاده کردند. موانع بیرونی سر راه جنبش آزاد کالاها و خدمات نیز رفع شدند و این موضوع کشورها را قادر به خصوصی‌سازی کرد و تجارت بین‌المللی رونق یافت.

پیروزی نظام بازار در همه‌جا مشهود بود. تولید کالاها و خدمات در کشورهایی که از نظام اقتصادی خود مقررات‌زدایی کرده بودند به نحوی خارق‌العاده افزایش یافت. رونق مادی بنا بر سنجش سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی در اروپای غربی و آمریکا شروع به افزایش کرد. این رشد با جستجوی خستگی‌ناپذیر کارآفرینان و سرمایه‌داران به دنبال محصولات و شیوه‌های تولیدی جدید میسر شد. رقابت بین کارآفرینان منجر به پویایی فوق‌العاده‌ی پیشرفت فن‌آوری شد. خطوط راه‌آهن، برق، تلگراف و بسیاری از نوآوری‌های فنی دیگر محرکی برای پیشرفت

^۱liberalization

مادی بودند. این پیشرفت به منزله‌ی این بود که رونق در این دو بخش از جهان تا پایان قرن نوزدهم در مقایسه با سال ۱۸۰۰ دو برابر شده بود. برای اولین بار در تاریخ، زنجیره‌های رکود اقتصادی از هم گسیخته شدند (به نمودار ۱-۱ نگاه کنید). به نظر می‌رسید که هیچ محدودیتی برای قلمرو بازارها وجود نداشته باشد.



نمودار ۱-۱ تولید ناخالص داخلی سرانه به دلار (قیمت‌های ثابت)

منبع: Angus Maddison, *Contours of the World Economy, 1–2030 AD: Essays in Macro-Economic History* (Oxford: Oxford University Press, 2007), p. 382, Table A.7

نیمه‌ی اول قرن بیستم: اُفت بازار

با این حال، قرار بود محدودیت‌های فوق در قرن بیستم آشکار شوند. پس از وقفه‌ی موقتی که در رشد رونق طی جنگ جهانی اول رخ داد (همراه با رنج غیرقابل توصیف میلیون‌ها نفر انسان)، در دهه‌ی ۱۹۲۰ به نظر می‌رسید که گسترش افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری دوباره ادامه پیدا خواهد کرد. با این حال، این‌طور نشد. در دهه‌ی ۱۹۳۰، رکود اقتصادی بزرگ آغاز

شد. رونق در بسیاری از کشورها به‌طور دراماتیک اُفت کرد، درحالی‌که بیکاری به سطوح بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. میلیون‌ها نفر از مردم در پررونق‌ترین کشورهای اروپای غربی و آمریکا ناگهان راه خود را گم کردند و در اعماق بدبختی فروغلطیدند. این موضوع فوراً باعث به وجود آمدن شرایط مساعدی برای افراط‌گرایی سیاسی و خشونت شد که به فروپاشی نظام‌های دموکراتیک انجامید. این شرایط سرانجام به ترسناک‌ترین جنگ تاریخ تبدیل شدند.

رژهی پیروزمندانه‌ی نظام بازار ناگهان متوقف شد. مردم در بسیاری از کشورها گسترش افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری را عامل بدبختی اقتصادی می‌دانستند. کشورهایی مانند اتحادیه‌ی جماهیر شوروی قبل از آن و در آغاز دهه‌ی ۱۹۲۰ به نظام بازار پشت کرده بودند و طراحی اقتصادهای‌شان طوری بود که مدیریت‌شان به‌طور متمرکز در دست دولت بود. آنها به بدعت‌گذاران جدید تبدیل شدند. در بسیاری از کشورها، قلمرو بازارها کوچک‌تر شد و دولت‌ها به‌طور مصمم رهبری اقتصادی را به‌دست گرفتند. در ایالات متحده، رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت^۱ «منشور جدید»^۲ خود را که برنامه‌ای دولتی با هدف نجات اقتصاد از طریق سرمایه‌گذاری‌های دولتی در مقیاس بالا بود، آغاز کرد. در آلمان نیز وقتی دولت نازی در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید درواقع همین کار را با موفقیت بزرگی انجام داد. در بسیاری از کشورها دولت به نهادی تبدیل شد که قدرت تصمیم‌گیری درمورد سرمایه‌گذاری‌ها را از دست بازار می‌گرفت. صنایع کلیدی ملی اعلام شدند. کشورها مرزهای اقتصادی خود را بستند. به نظر می‌رسید که نظام بازار درحال عقب‌نشینی بود و آینده متعلق به کشورهایی بود که اقتصاد آنها را دولت کنترل می‌کرد.

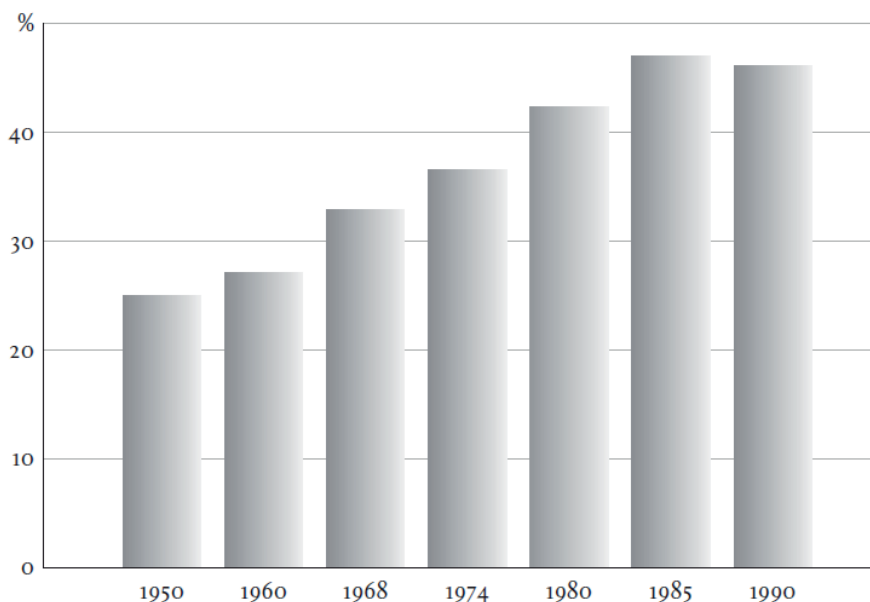
بعد از جنگ جهانی دوم رشد اقتصادی عمدتاً به دلیل بازسازی اقتصادهای غربی توسط دولت بهبود پیدا کرد. سرمایه‌ی دولتی نیروی محرک رشد بود. سرمایه‌گذارهای عمومی و بازسازی نظام‌های تامین اجتماعی به دولت‌های اروپایی جایگاهی محوری در مدل اقتصادی جدید اعطا کرد. این باور که نظام بازار نتوانسته بود زندگی خوبی را برای همه تضمین کند دولت‌ها را بر

^۱Franklin Roosevelt

^۲New Deal

آن داشت که نظام‌های تامین اجتماعی را برای محافظت از میلیون‌ها نفری که بیکار، بیمار یا معلول بودند، توسعه دهند.

افزایش مخارج دولت در دوره‌ی پس از جنگ جهانی نیز آشکارا نشان‌دهنده‌ی اهمیت روزافزون دولت‌ها بود. ما در نمودار ۱-۲ شاهد گسترش مخارج دولتی پس از جنگ جهانی (تا سال ۱۹۹۰) در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی (OECD)^۱ هستیم. این‌ها صنعتی‌ترین کشورها هستند که عمدتاً در اروپا و آمریکا قرار دارند. همان‌طور که مشاهده می‌کنید، در دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۸۵ مخارج دولت به شکل درصدی از تولید ناخالص داخلی در کشورهای عضو OECD تقریباً دو برابر شده است. این روند پس از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ متوقف شد.



نمودار ۱-۲ مخارج دولتی جهانی در کشورهای OECD (به شکل درصدی از تولید ناخالص داخلی)

¹Organization for Economic Co-operation and Development (OECD)

همان‌طور که در نمودار ۱-۳ قابل‌مشاهده است، مالیات‌های بالاترین درآمدها نیز به‌طور چشمگیری افزایش پیدا کردند. در کشورهایمانند بریتانیا و ایالات متحده حقوق پردرآمدترین افراد نیز از طریق نرخ‌های مالیات نود درصدی یا بیشتر بر بالاترین درآمدها تقریباً به‌طور کامل تخلیه شد و این موضوع نشان‌دهنده‌ی این دیدگاه گسترده است که افراد ثروتمند واقعاً نقشی در رونق اقتصادی ندارند. این نگرش در برخورد با بنیان‌های این تفکر بازاری مطرح می‌شد که افراد موفق نقش زیادی در رونق مادی دارند. براساس این نگرش («نظریه تراوشی یا قطره‌چکانی»^۱) مردم فقیر کشور از ابتکارات افراد معدودی که ثروت‌های عظیمی را روی هم انباشت می‌کنند، بهره‌مند می‌شوند. افراد ثروتمند باید در آسایش باشند و مورد محافظت قرار بگیرند، زیرا این کار به سود همه است. این نظریه پس از آغاز رکود اقتصادی بزرگ کنار گذاشته شد.

در دوره‌ی پس از جنگ جهانی، قدرت گرفتن دولت‌ها به‌مثابه کنترل‌کننده‌ی اقتصاد برای بسیاری از افراد یک حقیقت قطعی و دائمی به نظر می‌رسید. بسیاری از مردم برتری اقتصادهایی که به صورت متمرکز اداره می‌شدند را بدیهی می‌دانستند. در مذاکرات کیچن^۲ مشهور در سال ۱۹۵۹ بین ریچارد نیکسون^۳، معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده و نیکیتا خروشچف^۴ رهبر اتحادیه‌ی جماهیر شوروی در آن زمان، خروشچف با عزمی جدی اعلام کرد که شوروی قبل از پایان قرن از ایالات متحده پیشی خواهد گرفت. بسیاری از مردم نیز متقاعد شده بودند که این اتفاق روی خواهد داد. اقتصاددان مشهور آمریکایی، پل ساموئلسون^۵ که جایزه‌ی نوبل ۱۹۷۰ علم اقتصاد را دریافت کرد و همچنین مولف محبوب‌ترین و تأثیرگذارترین کتاب درسی اقتصاد بود. نسخه‌ی سال ۱۹۶۷ این کتاب شامل برآوردی از تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی ایالات متحده و شوروی بود و نشان می‌داد که تا سال ۱۹۹۵ اتحادیه‌ی شوروی به ایالات متحده رسیده و این کشور را پشت سر خواهد گذاشت. در نسخه‌های بعدی این

¹Trickle-down theory

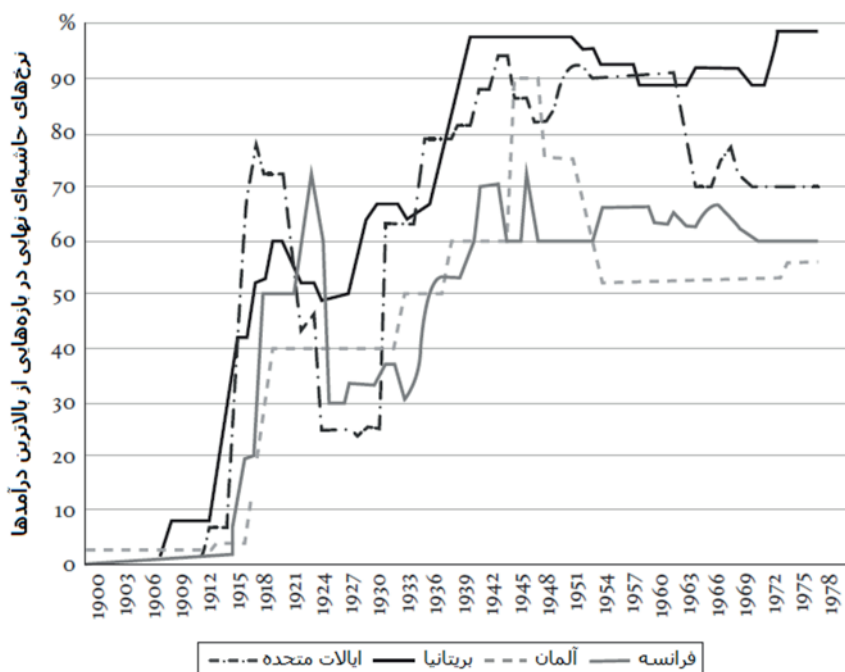
²Kitchen Debate

³Richard Nixon

⁴Nikita Khrushchev

⁵Paul Samuelson

کتاب، این نقطه‌ی تلاقی به تاریخی دورتر منتقل شد، تا اینکه در نسخه‌ی ۱۹۸۵ این برآورد به‌طور کلی از کتاب حذف شد. شش سال بعد اتحادیه‌ی جماهیر شوروی از هم فرو پاشید.



نمودار ۱-۳ بالاترین نرخ‌های مالیات بر درآمد فردی

منبع: <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>>

دهه‌ی ۱۹۸۰: بازگشت نظام بازار

دوباره تاریخ در شرف ورود به مسیری دیگر بود. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌طور فزاینده آشکار شد که اقتصادهای تحت کنترل دولت در حال رسیدن به محدودیت‌های خود هستند. کشورهایی که بیشترین پیشرفت را در زمینه‌ی کنترل دولتی انجام داده بودند در حال دست و پنجه نرم کردن با بزرگ‌ترین دشواری‌ها در رسیدن به پیشرفت اقتصادی بودند. آنها از نبود نوآوری فن‌آورانه رنج می‌بردند. شرکت‌ها و بخش‌های ملی شده با ضررهای بزرگی روبرو شدند که باید از طریق مالیات‌ها جبران می‌شدند. اقتصادها در اتحادیه‌ی شوروی و اروپای شرقی به رکود

رسیدند و کالاها و خدمات ضروری به طور جدی کمیاب شده بودند. برای تمام آنهایی که چشمانشان باز بود، واضح بود که اقتصادهای با مدیریت دولتی نمی‌توانستند رونق مادی ایجاد کنند.

دلیل این شکست اکنون برای همه آشکار است (اگرچه در زمان پس از جنگ جهانی این طور نبود). برنامه‌ریز متمرکز دستورالعمل‌هایی را به تعداد بیشماری از شرکت‌ها ارسال و در آنها عنوان می‌کند که چه چیزهایی را به چه مقدار باید تولید کنند، مواد اولیه‌ی خود را از چه کسانی باید خریداری کنند، از چه ماشین‌آلاتی باید استفاده کنند، چه تعداد کارگر باید استخدام کنند، چه مقدار دستمزد باید پرداخت کنند، قیمت را باید به چقدر تعیین کنند، محصولات باید به کجا منتقل شوند، قیمت‌های خرده‌فروشی باید چقدر باشند و هزاران جزئیات دیگر. یک مدل سازمانی این چنینی با دو مشکل روبرو می‌شود.

اولین مشکل مربوط به اطلاعات است. برای صدور تمام این دستورالعمل‌ها، اطلاعات مربوط به تمام گزینه‌ها و شیوه‌های تولید همراه با ترجیحات میلیون‌ها نفر از مصرف‌کنندگان باید به صورت متمرکز در دسترس باشند. این کوهی از داده‌ها است که دائماً در حال تغییر است. در واقعیت غیرممکن بود که بتوان تمام این اطلاعات را به‌روزرسانی و پردازش و استفاده کرد. پیامدهای این کار این بود که کالاها و خدمات اشتباهی تولید شده و به جاهای اشتباهی ارسال می‌شدند و این موضوع منجر به تشکیل مزاددهای عظیم در برخی از جاها و کمبودهایی در جاهای دیگر می‌شد. صف‌های بلند در جلوی فروشگاه‌ها در شهر مسکو به سمبلی از ناکارآمدی عظیم یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی متمرکز تبدیل شدند.

مشکل دوم این است که مدل اقتصادی که به صورت متمرکز برنامه‌ریزی می‌شود، انگیزه‌ی بسیار ناچیزی برای تلاش و خلاقیت به وجود می‌آورد. افرادی که دستورالعمل دریافت می‌کنند باید موبه‌مو از آنها پیروی کنند تا تنبیه نشوند. آنها فقط چیزی که از آنها خواسته می‌شود را انجام می‌دهند و نه بیشتر. عدم‌آزمایش محصولات جدید یا شیوه‌های تولیدی متعاقباً منجر به رکود فن‌آوری می‌شود. محصولات و فن‌آوری‌ها همچنان به مدت نیم قرن بود که در اروپای شرقی و اتحادیه‌ی شوروی بدون تغییر باقی مانده بودند. یک نمونه‌ی

مخصوص زمانی برملا شد که آلمان شرقی آزاد شد، زیرا کارخانه‌های دوربین‌سازی زایس^۱ در شهر جنا^۲ هیچ جنبه‌ای از محصولات خود را از زمان جنگ جهانی دوم به بعد تغییر نداده بودند. آنها همچنان از همان فن‌آوری قدیمی استفاده می‌کردند، درحالی‌که مردم ژاپن با سرعتی بسیار بالا مدام در حال معرفی دوربین‌های جدید همراه با ویژگی‌های فنی جدید و پیشرفته به بازار بودند.

مدیریت ناموفق اقتصاد توسط دولت منجر به تشکیل یک جنبش آزادسازی از سوی آمریکا و بریتانیا شد که بیشتر جهان را در چنگ خود گرفت. بازارها در سراسر جهان دوباره آزاد شدند. دولت‌هایی که شامل بخش بزرگی از اقتصاد بودند شرکت‌های دولتی را خصوصی‌سازی کردند. شرکت‌های مخابرات^۳، خطوط راه آهن، تولیدکنندگان خودرو، بانک‌ها و شرکت‌های آب که در طول چند دهه‌ی قبل ملی شده بودند دوباره خصوصی‌سازی شدند.

کشورها مرزهای خود را مجدداً گشودند. تجارت جهانی آزاد شد و صحنه را برای جهانی‌سازی عظیم اقتصاد آماده کرد. کشورهایی مانند چین و اتحادیه‌ی جماهیر شوروی اصول خود منوط به مدیریت متمرکز را کنار گذاشته و به نظام سرمایه‌داری تبدیل شدند. اگرچه آنها همچنان شرکت‌های دولتی خود را حفظ کردند، اما سهم این شرکت‌ها در تولید ملی به‌طور ثابت کاهش پیدا کرد. شرکت‌های خصوصی اکنون منبعی برای پویایی اقتصادی بودند.

دقیقاً مانند قرن نوزدهم، این موضوع پیروزی نظام بازار تلقی شد. رونق مادی در کشورهایی که اقتصادهای خود را آزاد ساخته بودند دست‌خوش رشدی باورنکردنی شد. خارق‌العاده‌ترین حالت از این رشد در کشورهای آسیای شرقی اتفاق افتاد که از دهه‌های ۱۹۶۰ (ژاپن)، ۱۹۷۰ (کره) و ۱۹۸۰ (چین) به بعد، سالانه ده درصد رشد کردند. این رشد خارق‌العاده کشورهایی مانند ژاپن و کره را قادر ساخت تا به سطوح رونق آمریکا و اروپای غربی برسند. چین هنوز راه درازی برای پیمودن دارد، اما از همین حالا معلوم است که این کشور در افزایش رونق

^۱Zeiss

^۲Jena

^۳Telecom

مردم خود به سطوحی بی‌سابقه (بنابر استانداردهای چینی) و با سرعتی رکوردشکن، موفق بوده است.

بازار به همه چیز می‌رسد

این صعود نظام بازار از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، نه تنها منجر به رشدی چشمگیر در رونق مادی کشورهای شد که تا همین دوران اخیر در شدیدترین فقر زندگی می‌کردند، بلکه این صعود خود را به شکل‌های دیگری نیز نشان داد: اصول و مکانیسم‌های بازار به آرامی و به‌طور روزافزون به بخش‌هایی از جامعه رسید که قبلاً در آنها مشاهده نشده بود.

نمونه‌های فراوانی از این تأثیر وجود دارد. آموزش مخصوصاً تحصیلات عالی روزبه‌روز در کشورهای بیشتری در معرض اصول بازار قرار گرفتند. شهریه‌های دانشگاه‌ها در بسیاری از کشورها با شیب زیادی افزایش یافت. استادان دانشگاهی که سابقاً از آزادی دانشگاهی به‌رمند بودند (در بسیاری از موارد این آزادی به منزله‌ی این بود که آنها هرکاری که می‌خواستند را بدون نظارت جامعه انجام می‌دادند)، در معرض همان معیارهای ارزیابی قرار گرفتند که کارمندان در بخش خصوصی با آنها سروکار داشتند. دانشگاهیانی که عملکرد خوبی داشتند و مطالب زیادی را منتشر کرده بودند نسبت به آنهایی که نتوانسته بودند اینقدر موفق باشند پاداش‌های بیشتری دریافت می‌کردند.

بخش فرهنگی نیز نتوانست از این روند فرار کند. درحالی‌که در گذشته تئاترها می‌توانستند برای تأمین بخش بزرگی از منابع خود روی حمایت دولت تکیه کنند، بسیاری از نهادهای دیگر باید در جاهای دیگر به دنبال این حمایت جستجو می‌کردند. کارگردانان به‌طور فزاینده‌ای به جای اینکه به دنبال حمایت مالی از سوی مالیات‌پردازان باشند، به دنبال حمایت مالی از سوی اسپانسرها و شرکت‌کنندگان در تئاتر بودند.

در داخل شرکت‌ها نیز انقلابی در حال وقوع بود. کسب‌وکارها در واقع سازمان‌هایی بودند که با ساختارهای سلسله‌مراتبی مدیریت می‌شدند. رئیس دستور می‌داد و کارمندان از دستورالعمل‌های او پیروی می‌کردند. این موضوع غالباً منجر به عدم دخالت و عدم خلاقیت بین

کارمندان می‌شد. حالا دیگر شرکت‌ها به‌طور فزاینده‌ای، حتی به صورت درونی، مصمم به پیروی از اصول بازار بودند. برای انگیزه‌بخشی به تلاش‌های کارمندان با امید به اینکه این انگیزه‌ها منجر به عملکرد بهتری خواهند شد، نیاز به ارائه امتیازاتی بود. روش دیگری برای معرفی اصول بازار برون‌سپاری بود. فعالیت‌هایی که به‌طور سنتی خود شرکت آنها را انجام می‌داد، به صورت قراردادی به کسب‌وکارهای بیرونی محول می‌شد و آن کسب‌وکارها در مقابل یکدیگر به رقابت مشغول می‌شدند تا جایی که تأمین خدمات ارزان‌تر از توان خود شرکت برون‌سپار انجام شود.

بازار در همه‌جا پیروز بود و شعاع فعالیت خود را گسترش می‌داد. دوباره این‌طور به نظر می‌رسید که سرمایه‌داری مهارنشده‌ی است و چیزی وجود ندارد که مانع رشد آن شود. سپس بحران سال ۲۰۰۸ رخ داد.

این بررسی کلی تاریخی نشان می‌دهد که محدودیت‌هایی برای گسترش نظام بازار وجود دارد. گاهی پویایی این نظام مهارنشده‌ی به نظر می‌رسد، مخصوصاً به این دلیل که طوری منجر به ثروت مادی می‌شود که از توان نظام‌های دیگر خارج است، اما این نظام مدام با محدودیت‌ها برخورد می‌کند و قربانی موفقیت خودش می‌شود. در این لحظه است که دولت‌ها وارد می‌شوند و مدیریت و کنترل سیاسی دوباره اهمیت پیدا می‌کنند. با این حال، در گذر زمان، نظام‌های مدیریت دولتی نیز به محدودیت‌های خود می‌رسند. این‌طور به نظر می‌رسد که گویی بازار و دولت در مبارزه‌ای ابدی گیر افتاده‌اند و سعی در برتری جستن نسبت به یکدیگر دارند و بارها و بارها یکدیگر را برمی‌اندازند.

چه محدودیت‌هایی هستند که مدام صعود بازارها را متوقف می‌کنند؟ چه چیزی باعث می‌شود دولت‌ها مکرراً از اقتصاد کنار بکشند؟ آیا ما تا ابد محکوم به تکرار این حرکت چرخه‌ای از گسترش بازار و دولت هستیم یا اینکه این احتمال وجود دارد که به یک تعادل جادویی بین این دو دست یابیم؟ اینها پرسش‌هایی هستند که ما در این کتاب به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

فصل ۲

محدودیت‌های نظام سرمایه‌داری

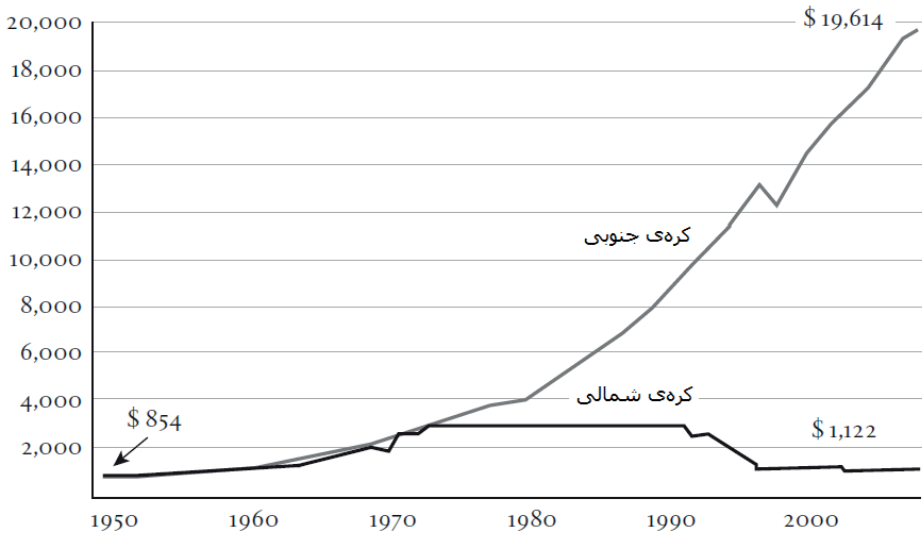
موفقیت نظام سرمایه‌داری در پیشبرد رونق مادی قابل‌ملاحظه است. تلاش‌های زیاد برای سازماندهی اقتصاد به شیوهایی به غیر از مکانیسم بازار با شکست مواجه شده‌اند. تفاوت عظیم بین رویکردهای سرمایه‌داری و کمونیستی در خصوص اقتصاد از مغایرت بین کره‌ی شمالی و جنوبی مشهود است و این تفاوت، آزمایشی طبیعی برای ارزیابی تأثیر این دو سازمان‌دهی اقتصادی را برای ما فراهم می‌کند.

پس از جنگ کره در دهه‌ی ۱۹۵۰ این کشور به دو بخش تقسیم شد. کره‌ی شمالی اقتصاد خود را طبق مدل برنامه‌ریزی متمرکز شوروی سازماندهی کرد. کره‌ی جنوبی اصول اقتصاد بازار را به کار گرفت. تأثیر این جدایی بر رونق مادی دو کشور فوق‌العاده بود (به نمودار ۱-۲ نگاه کنید). در سال ۱۹۵۰ این دو کشور هر دو مثل هم فقیر بودند. با این حال، از دهه‌ی ۱۹۷۰، تولید ناخالص داخلی سرانه در کره‌ی جنوبی فوران کرد، در حالی که در کره‌ی شمالی رکود پیدا کرد. پیامد امر بدین شکل بود که در سال ۲۰۰۷، تولید ناخالص داخلی سرانه در کره‌ی جنوبی تقریباً بیست برابر کره‌ی شمالی بود.

مثال‌های بیشماری در مورد موفقیت فوق‌العاده نظام سرمایه‌داری در تولید پیشرفت مادی وجود دارد که واضح‌ترین آنها احتمالاً چین است. وقتی این کشور پس از مرگ مائو^۱ به‌طور مصمم مسیر نظام سرمایه‌داری را انتخاب کرد، اقتصاد چین با سرعت سالانه ده درصدی یا

¹Mao

بیشتر رشد پیدا کرد. امروز چین دومین اقتصاد بزرگ در جهان است و صدها میلیون از مردم چین از اعماق گرسنگی‌ای بیرون آمده‌اند که در هزاره‌ی قبل جان میلیون‌ها نفر را سالانه می‌گرفت.



نمودار ۱-۲ تولید ناخالص داخلی سرانه در کره‌ی شمالی و جنوبی

منبع: Angus Maddison, *Contours of the World Economy, 1-2030 AD: Essays in Macro-Economic History* (Oxford: Oxford University Press, 2007), p. 382, Table A.7

تحسین نظام سرمایه‌داری

این موفقیت نظام سرمایه‌داری از کجا ناشی می‌شود؟ این اولین پرسشی است که باید به آن پاسخ دهیم زیرا پاسخ این پرسش ما را قادر خواهد ساخت تا پرسش محوری این فصل را بررسی کنیم و آن پرسش این است که چرا به نظر می‌رسد نظام سرمایه‌داری دارای محدودیت‌هایی است.

موفقیت نظام سرمایه‌داری کاملاً مربوط به ویژگی نامتمرکز بودن آن است. مصرف‌کنندگان به‌طور مستقل تصمیم می‌گیرند چه چیزی را چقدر مصرف کنند. شرکت‌ها نیز تصمیم می‌گیرند چه چیزی را چقدر تولید کنند. هیچکس به آنها نمی‌گوید که چه کاری انجام دهند. با این وجود، این تصمیمات در بازارها هماهنگ می‌شوند، یعنی جاهایی که تقاضا برای کالاها و خدمات با عرضه‌ی آنها روبرو می‌شود. اگر تقاضا بیشتر از عرضه باشد قیمت‌ها بالاتر می‌روند. این رویداد تأثیری دوگانه دارد: قیمت‌های بالاتر باعث می‌شوند مصرف‌کنندگان کمتر خرید کنند، در حالی که شرکت‌ها را تشویق به تولید بیشتر می‌کند. آنها این کار را به خاطر مصرف‌کننده انجام نمی‌دهند، بلکه این کار را به دلیل تمایل به افزایش سود خود انجام می‌دهند. این مکانیسم خودگردان نهایتاً منجر به تأمین تقاضای مصرف‌کننده می‌شود.

علاوه‌براین، این نظام غیرمتمرکز یک پویایی ایجاد می‌کند که از طریق آن کارآفرینان مدام به دنبال محصولات و خدمات جدید و همچنین روش‌های تولیدی ارزان‌تر هستند و باز هم این کار برای مصرف‌کننده انجام نمی‌شود، بلکه برای بیشینه‌سازی سود خود آنها انجام می‌شود. وقتی محصولات و خدمات جدید محبوبیت پیدا می‌کنند، کارآفرینان می‌توانند سودهای بیشتری کسب کنند. روش‌های تولیدی جدید آنها را قادر می‌سازد هزینه‌ها را کاهش داده، قیمت‌ها را پایین‌تر آورده و مصرف‌کنندگان بیشتری را جذب کنند و دوباره به افزایش سودهای خود بپردازند. این مکانیسم توضیح می‌دهد که چرا نظام سرمایه‌داری نظامی است که در آن همیشه پیشرفت فن‌آوری وجود دارد و این موضوع اساس پیشرفت‌های فوق‌العاده در زمینه‌ی رونق مادی را شکل می‌دهد.

پویایی نظام بازار باعث شد اقتصاددان بزرگ اسکاتلندی در قرن هجدهم، آدام اسمیت^۱ به این نتیجه برسد که به‌طور موثر یک «دست نامرئی» وجود دارد که تضمین می‌کند تلاش‌های نگاه‌ها برای ترویج منافع خود به‌طور خودکار منجر به ترویج رفاه همگانی می‌شوند. ناوایی که برای پخت نان چهار بامداد از خواب بیدار می‌شود به دلیل نوع دوستی این کار را نمی‌کند؛

¹Adam Smith

این کار برای افزایش سود خود او است. این محاسبه‌ی فردی تضمین می‌کند که ما هر صبح نان تازه خواهیم داشت و به عبارت دیگر تضمین می‌کند که رفاه مصرف‌کننده تأمین می‌شود.

این بینش آدام اسمیت متحول‌کننده بود و به‌طور موثر عنوان می‌کرد که منفعت همگانی زمانی به بهترین شکل تأمین می‌شود که هر فرد به دنبال تأمین منافع خود باشد و در نتیجه این بینش عقلانیت فردی را با عقلانیت جمعی تطبیق داد. آنچه برای فرد خوب باشد برای کل گروه خوب است. اگر این‌طور است، هیچ فردی واقعاً نمی‌تواند با چنین نظامی مخالف باشد. پس چرا تنفر زیاد و حتی مقاومت زیادی در برابر این نظام وجود دارد؟ این پرسش ما را به پرسش مربوط به محدودیت‌های نظام سرمایه‌داری می‌رساند.

عقلانیت فردی و جمعی

محدودیت‌های نظام بازار به این حقیقت مربوط می‌شوند که ارتباط بین عقلانیت فردی و عقلانیت جمعی می‌تواند از هم جدا شود. این ارتباط زمانی از هم گسیخته می‌شود که جستجوی میلیون‌ها نفر به دنبال منفعت خود منجر به ایجاد وضعیتی نشود که در نظر همه بهینه تلقی شود. این وضعیت‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟

در این کتاب ما تعدادی از این وضعیت‌ها را بررسی خواهیم کرد. من آنها را به دو دسته تقسیم می‌کنم. من به دسته‌ی اول محدودیت‌های بیرونی^۱ می‌گویم. این محدودیت‌ها مربوط به این حقیقت می‌شوند که تصمیمات یک فرد غالباً تأثیری مثبت یا منفی بر افراد دیگری که آن فرد آنها را در نظر نمی‌گیرد، دارند. اقتصاددانان آنها را عوارض جانبی^۲ یا آثار جانبی^۳ می‌نامند. این تصمیمات فردی واقعاً فردی نیستند زیرا مستقیماً بر رفاه دیگران تأثیر می‌گذارند. نظام بازار این عوارض جانبی را در نظر نمی‌گیرد زیرا عاملین در این نظام (مصرف‌کنندگان و شرکت‌ها) برای انجام این کار پاداشی دریافت نمی‌کنند.

^۱external limits

^۲externalities

^۳external effects

اجازه دهید این موضوع را با مثالی روشن کنیم که در فصل‌های بعد با جزئیات بیشتری به آن خواهیم پرداخت. اگر یک شرکت، فولاد و در کنار آن مواد شیمیایی مضر تولید می‌کند که آنها را در آب یا هوا تخلیه می‌کند، این هزینه بر دوش مردم خارج از این شرکت فولاد است. برای مثال، ساکنین اطراف ممکن است مواد شیمیایی مضر را تنفس کنند، در نتیجه سلامتی آنها آسیب دیده و با مرگی نابهنگام روبرو خواهند شد. آنهایی که فوراً نمی‌میرند بیمار شده و بهره‌وری کمتری خواهند داشت و این امر همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. زمانی که شرکت هزینه‌ی یک تن فولاد را محاسبه می‌کند هیچکدام از این هزینه‌ها را در نظر نمی‌گیرد، در نتیجه هزینه‌ی فولاد منعکس‌کننده‌ی هزینه‌های بیرونی نیست. در واقع، فولاد ارزان‌تر از مقداری که باید باشد به نظر می‌رسد و همین موضوع باعث تقاضای بیشتر می‌شود. این کار منجر به این نتیجه‌ی نهایی می‌شود که آنچه که برای فرد تولیدکننده‌ی فولاد و برای خریداران فردی فولاد ارزان خوب است برای بسیاری از افراد دیگر بد است. در اینجا عقلانیت فردی با عقلانیت جمعی همراستا نیست.

ما تعدادی از مثال‌های دیگر اینگونه تأثیرات بیرونی را بررسی خواهیم کرد که منجر به اختلاف بین عقلانیت فردی و جمعی می‌شوند. زمانی که این دو عقلانیت به اندازه‌ی کافی از هم فاصله می‌گیرند، این موضوع منجر به پیدایش مقاومت‌هایی در برابر نظامی می‌شود که در تضمین رونق برای همه‌ی افراد ناموفق است. بنابراین، موفقیت فردی برای حفظ حمایت جامعه از نظام بازار ناکافی است.

نظام‌های I و II

دسته‌ی دومی از وضعیت‌ها نیز وجود دارد که منجر به ایجاد شکافی بین عقلانیت فردی و جمعی می‌شوند. این وضعیت‌ها محدودیت‌های درونی¹ نظام بازار آزاد هستند.

نظام بازار آزاد به عقلانیت فردی متوسل می‌شود و محاسبات آن به دنبال تعیین بهترین منفعت برای فرد است. بنابراین، نظام بازار بر پایه‌ی برداشتی از انسانیت قرار دارد که

¹internal limits

اقتصاددانان آن را «انسان اقتصادی»^۱ می‌نامند و به افرادی اطلاق می‌شود که مدام درحال-محاسبه‌ی این هستند که چه چیزی بهترین خدمت را به منافع آنها می‌کند.

باین‌حال، روانشناسان کشف کرده‌اند که هر فرد دارای بُعد دیگری است که با جنبه‌ی محاسبه‌ای شخصیت خود در تضاد است. روانشناس برجسته‌ای که به دلیل اثر خلاقانه‌ی خود در مورد تأثیر رفتار غیرعقلانی بر اقتصاد برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد سال ۲۰۰۲ شد و نماینده‌ی مشهور این دیدگاه می‌باشد، دانیل کانمن^۲ نام دارد. او این ایده را مطرح کرد که در مغز ما دو نظام در حال کار کردن هستند.^۳ نظام I مربوط به رفتار غریزی و احساسی است و از لحاظ تکاملی قدیمی‌ترین نظام است و احساسات ترس، اضطراب، خوشحالی، همدردی، تنفر و غیره را کنترل می‌کند. این نظام همچنین احساساتی مانند دوست داشتن و تمایل به انصاف را نیز تنظیم می‌کند.

نظام II مربوط به بخش عقلانی و محاسبه‌گر ذهن انسان است. این نظامی است که باعث می‌شود ما بسنجیم چه چیزی برای ما خوب است و باعث می‌شود تا قبل از انجام یک تصمیم یک تحلیل هزینه و فایده انجام دهیم. نظام II برخلاف نظام I که می‌تواند به تصمیمات خیلی سریعی منجر شود (مثلاً ترس از خطر باعث می‌شود ما فوراً فرار کنیم)، کندتر است. از طریق نظام II است که ما قبل از انجام یک تصمیم، عوامل متفاوت زیادی که می‌توانند بر رفاه ما اثر بگذارند را مد نظر قرار می‌دهیم. این کار نیازمند زمان و زحمت است. غالباً ما تمایلی به انجام آن زحمت نداریم. بنابر نظر کانمن، نظام II «کند» است و این موضوع می‌تواند منجر به این شود که فرد در فرایندهای تصمیم‌گیری خود به‌طور بالقوه محاسبات عقلانی ناکافی انجام دهد و تحت هدایت نظام I (نظام احساسی) قرار گیرد.

^۱homo economicus

^۲Daniel Kahneman

^۳به کتاب پرفروش Kahneman بنام Thinking Fast and Slow (London: Allen Lane, 2011) مراجعه کنید. همچنین به لینک زیر نگاهی بیاندازید:

<<http://www.amacad.org/binaries/video/streamPlayer.aspx?i=188>>

این دو نظام با هم در ارتباطاند و نیازمند یک تعادل هستند. آنتونیو داماسیو^۱ نشان داده که اگر افراد فقط از نظام عقلانی (نظام II) استفاده کنند و هیچگونه احساسی نداشته باشند (نظام I)، باز هم تصمیمات بدی خواهند گرفت که برخلاف منفعت خود آنها است. این دو نظام مدام در تعامل با هم هستند. اگر یکی از آنها نسبت به دیگری برتری پیدا کند، مشکلاتی به وجود خواهد آمد.

ما اکنون به کانون محدودیت‌های درونی نظام بازار می‌رسیم. این موضوع عمدتاً از نظام عقلانیتی II که در داخل ما وجود دارد استفاده می‌کند. به‌طور ذاتی هیچ مشکلی در رابطه با این قضیه وجود ندارد، اما این حقیقت که بازار تقریباً به‌طور اختصاصی از نظام II استفاده می‌کند منجر به کشمکش داخلی در افراد می‌شود. فردی که تنها تشویق به فعال‌سازی یک نظام می‌شود و نظام دوم را کنار می‌گذارد، احساس خوبی نمی‌کند و نمی‌تواند به‌سان یک انسان رشد مناسبی پیدا کند. اینکه از فردی خواسته شود که در قالب یک انسان اقتصادی مهارت‌های خود را بهبود داده و به عنوان پاداش درآمد خوبی از بازار دریافت کند، باعث خوشحال بودن آن فرد نمی‌شود. این روش بازار در پاداش‌دهی نمی‌تواند بسیاری از خواسته‌های دیگر افراد مانند محبت و انصاف را تأمین کند. در واقع، نظام بازار کاملاً نسبت به این تمایلات بی‌تفاوت است (اگر به جدول ۲-۱ نگاه کنید می‌بینید که در آن به این موضوع اشاره می‌کنیم که بازاربا بان باهوش با استفاده از نظام I برای فروش محصولات خود، اهمیت این نظام را کشف کرده‌اند).

یک مشکل توزیعی نیز به وجود می‌آید. در یک نظام بازار محض فقط عملکرد فردی پاداش دریافت می‌کند. افرادی که به دلیل بیماری یا معلولیت نمی‌توانند عملکرد خوبی داشته باشند، چیزی دریافت نمی‌کنند و به حال مرگ رها می‌شوند. نظام بازار نسبت به این نتیجه بی‌تفاوت است. توزیع درآمد منصفانه باشد یا نباشد، هیچ اهمیتی برای نظام بازار ندارد. این موضوع

¹Antonio Damasio, *Descartes' Error: Emotion, Reason, and the Human Brain* (New York: Putnam, 1994).

برای افراد زیادی که بازار پاداش خوبی به آنها می‌دهد، منجر به کشمکش درونی بین نظام I که حس رعایت انصاف را تشخیص می‌دهد و نظام II که از پیامد نظام راضی است، می‌شود. از بعضی جهات، محدودیت‌های نظام بازار در این وضعیت اساسی‌تر هستند. ما این محدودیت‌ها را درونی می‌نامیم زیرا فشار آوردن بازار بر ما جهت استفاده از جنبه‌ی عقلانیت خود و خاموش کردن احساسات خود از جمله حس رعایت انصاف، باعث خوشحالی ما نمی‌شود. نتیجه‌ی کلی نظام بازار با تجربه‌ی فردی ما از خوشحالی در تضاد است. باز دوباره مغایرتی بین عقلانیت فردی (در این حالت از لحاظ خوشحالی فردی) و عقلانیت جمعی وجود دارد. بنابراین، نظام بازار الزاماً منجر به بیشترین خوشحالی ممکن برای همه نمی‌شود.

جدول ۲-۱ بازاربایی هوشمندانه چگونه از نظام I استفاده می‌کند

نظام بازار ممکن است عمدتاً از جنبه‌ی عقلانیت ما استفاده کند، اما اگر نظام I بتواند باعث ترویج فروش کالاها و خدمات شود نیز از آن کناره‌گیری نخواهد کرد. این پدیده نقش مخصوصاً مهمی در بازاربایی ایفا می‌کند زیرا به جای اقتصاد بیشتر با روانشناسی سرو کار دارد.

وقتی دانشجو بودم، کتاب معروف ونس پاکارد^۱ با نام *متقاعدکنندگان مخفی*^۲ را خواندیم.^۳ این کتاب خلاصه‌ای پر جزئیات از فنونی بود که این افراد به اصطلاح متقاعدکننده‌ی مخفی استفاده می‌کردند تا مردم را متمایل به خرید محصولات کنند و این کار عمدتاً با استفاده از فنونی انجام می‌شد که از احساسات ما استفاده می‌کردند. آن زمان زیگموند فروید^۴ هنوز معروف بود، در نتیجه بازاربایان سعی می‌کردند که ذهن ناخودآگاه فرد مورد نظر را بررسی کنند تا در تبلیغات خود از خواسته‌های ناخودآگاه آنها استفاده کنند.

اکنون محبوبیت فروید مانند سابق نیست، اما بازاربایان همچنان مانند روانشناسان رفتار و تمام طیف احساسات ما را بررسی می‌کنند تا بتوانند از آنها استفاده کنند. مثلاً در زمان فروش

¹Vance Packard

²The Hidden Persuaders

³Vance Packard, *The Hidden Persuaders* (London: Longmans, Green, 1957).

⁴Sigmund Freud

خودروها، انگیزه‌هایی مانند قدرت، پرخاشگری و حتی عشق و میل جنسی شدیداً مورد تأکید قرار می‌گیرند. وقتی به تبلیغات خودروها نگاه می‌کنیم، نبود اطلاعات عینی بسیار واضح است، اما تصویرسازی به‌طور مخفیانه از تمام احساسات ما استفاده می‌کند.

بنابراین، نظام بازار همچنین از نظام I ما نیز استفاده می‌کند. با این وجود، افراد بدین شکل به خوشحالی نمی‌رسند. آنها زمانی که می‌فهمند بازاریابان در حال کنترل احساسات آنها هستند تا آنها را وسوسه به خرید کنند، مزه‌ی تلخی در دهان‌شان باقی می‌ماند.

من از نتیجه‌گیری خود مطمئن‌ام: بازار عمدتاً از نظام II یعنی جنبه‌ی عقلانیت ما استفاده می‌کند و اگر از نظام I ما استفاده کند

این کار وجهه‌ای ابزار دارد و از طریق دستکاری احساسات ما و بدون اینکه ما همیشه متوجه آن باشیم، رفتارهای خریدکنندگی خاصی را در ما القا می‌کند.

نتیجه‌گیری

نظام بازار مکانیسم بسیار موثری برای ایجاد رونق مادی است. کشورهایی که نظام بازار را انکار کرده‌اند، مانند بسیاری از رژیم‌های کمونیستی سابق، به طریقی دشوار آموخته‌اند که این کار منجر به رکود و فقر جمعی می‌شود. برعکس، نظام سرمایه‌داری به لطف ویژگی غیرمتمرکز خود بسیار موفق است و در آن همه به دنبال منفعت خود هستند.

با این حال، نظام بازار همچنین به محدودیت‌های خود می‌رسد که به دلیل عدم تلاقی عقلانیت فردی و جمعی به وجود می‌آیند. بنگاه‌هایی که هوا و آب را آلوده می‌کنند، اگرچه سود فردی خود را بیشینه‌سازی می‌کنند، اما نمی‌توانند رونق کل جامعه را نیز بیشینه‌سازی کنند. نظام بازار همچنین نظام سرد و محاسبه‌گر II را در افراد بیدار می‌کند و جنبه‌ی احساسی ما یعنی نظام I را در نظر نمی‌گیرد و بنابراین منجر به کشمکش درونی در افراد می‌شود.

در فصل‌های دوم تا چهارم به‌طور نظام‌مند این محدودیت‌های مختلف نظام بازار را بررسی خواهیم کرد و با این کار بینش بیشتری نسبت به این پرسش کسب خواهیم کرد که چرا نظام بازار برای بسیاری از افراد شدیداً نامحبوب است.

فصل ۳

محدودیت‌های بیرونی نظام سرمایه‌داری

مکانیسم بازار زمانی که عقلانیت فردی و جمعی با هم همراه شوند به خوبی کار می‌کند. وقتی این طور نباشد، مشکلاتی به وجود می‌آیند. در این حالت‌ها جستجو به دنبال منفعت فردی منجر به رونق همگانی نخواهد شد. این نظام به محدودیت خود می‌رسد و از جانب بسیاری از افراد که از آن سود نمی‌برند یا از آن آسیب می‌بینند، به چالش کشیده می‌شود.

در این فصل ما به طور عمیق‌تر به مغایرت بین عقلانیت فردی و جمعی می‌پردازیم و بر آثار جانبی به مثابه دلیل این مغایرت تمرکز می‌کنیم. این آثار جانبی منجر به محدودیت‌های بیرونی برای نظام بازار می‌شوند.

اولین محدودیت بیرونی: محیط

بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی باعث بروز آثار جانبی می‌شوند. اگر من برای انجام خریدهای خود سوار خودرو شوم، خودروی من ذرات و گازهای سمی تولید خواهد کرد. در نتیجه رهگذرانی که این گازها را تنفس می‌کنند آسیب می‌بینند. تصمیم من برای رانندگی، سلامتی آنها را به خطر می‌اندازد، اما وقتی من تصمیم به رانندگی با خودروی خودم می‌گیرم، به این موضوع توجه نمی‌کنم.

اگر رهگذرانی که سلامت آنها آسیب دیده به خانه‌ی من سر می‌زدند تا مدارک پزشکی خود را به من نشان دهند، این موضوع فرق می‌کرد. من دفعه‌ی دیگر بیشتر فکر خواهم کرد و

شاید برای اجتناب از اینگونه هزینه‌های سنگین با دوچرخه یا با پای پیاده به فروشگاه بروم. اما از آنجا که هیچکس از من انتظار ندارد که هزینه‌های آنها را پوشش دهم، من همین طور به رانندگی ادامه می‌دهم و به هزینه‌های بیرونی که به وجود می‌آورم توجهی نمی‌کنم، زیرا هیچ چیزی در این نظام از من حساب پس نمی‌گیرد و مرا مجبور به انجام این کار نمی‌کند. به اصلاح فنی اقتصاددانان، من مجبور نیستم که هزینه‌های بیرونی را «درونی‌سازی» کنم و مجبور نیستم در زمان تصمیم‌گیری درمورد اینکه برای رفتن به جایی رانندگی کنم یا خیر، آنها را در نظر بگیرم.

از لحاظ نظریه‌ی، هرکسی که از مواد مضر تولیدی خودروی من آسیب می‌بیند می‌تواند به دادگاه رفته و مدعی خسارت شود، اما این کار فرایندی شدیداً پرزحمت است. سرانجام، تعداد زیادی از خودروهای دیگر نیز وجود دارند که به سلامتی رهگذران آسیب می‌رسانند. چه کسی مسئول چه مقدار از این آسیب است؟ بسیاری از این رهگذران همچنین خودشان ماشین می‌رانند و به‌نوبه‌ی خود زمانی که من پیاده قدم می‌زنم به من آسیب می‌رسانند. تقریباً ناممکن است که بتوان مسئولیت‌ها برای آسیب رساندن به سلامتی را مشخص و افراد مسئول را مجبور به پرداخت هزینه کرد.

اگر ما بخواهیم این مشکل را حل کنیم، نیاز به دخیل‌سازی دولت داریم و دولت به هر طریقی مردم را مجبور خواهد کرد که تولید مواد مضر خود را کنترل کنند و محدود سازند. بدون وجود اینگونه اقدامات دولتی، این مشکل حل نخواهد شد و این موضوعی است که ما بعداً به آن باز خواهیم گشت. فعلاً ذکر این موضوع کافی است که نظام بازار آزاد هیچ مکانیسمی برای کنترل خودکار این هزینه‌های بیرونی ندارد. در نتیجه عقلانیت فردی (تصمیم من برای استفاده از خودرو برای رفتن به فروشگاه‌ها) باعث بی‌عقلانیتی جمعی می‌شود (آسیب رسیدن به بسیاری از افراد در نتیجه‌ی تصمیم فردی من). آنچه برای من خوب است برای بسیاری از افراد دیگر خیلی بد است. هر چه افراد بیشتری سوار خودرو شوند، مغایرت بین رضایت تمام آن رانندگان فردی و رفاه جمعی بیشتر می‌شود.

همین مشکل در سطح شرکت‌ها نیز روی می‌دهد. تقریباً همه‌ی شرکت‌ها هزینه‌هایی بیرونی تولید می‌کنند که آنها را در زمان تصمیم‌گیری در مورد تولید بیشتر یا کمتر مد نظر قرار نمی‌دهند. شرکت‌ها موادی را در محیط منتشر می‌کنند که به افراد و شرکت‌های دیگر آسیب می‌رسانند. در اینجا دوباره تشخیص مسئولیت‌های فردی برای این آسیب بسیار دشوار است و دولت‌ها باید مسئله را مورد رسیدگی قرار دهند (مثلاً از طریق اعمال ممنوعیت یا مالیات برای انتشار مواد خاص).

نتیجه‌گیری ما در اینجا نیز با نتیجه‌گیری مربوط به راندگی یکسان است. در ابتدا وجود هزینه‌های بیرونی بدین معناست که محاسبات انجام شده توسط شرکت‌های منفرد جهت بیشینه‌سازی سودهای خود منجر به بیشترین رونق ممکن برای کل جامعه نخواهد بود. کارآفرینان وقتی هزینه‌ها و فواید خود را محاسبه می‌کنند، هزینه‌های بیرونی که دیگران به‌بار می‌آورند را مد نظر قرار نمی‌دهند. آنچه در سطح فردی عقلانی است، الزاماً برای کل جامعه عقلانی نخواهد بود.

دوم اینکه، این مشکل می‌تواند تنها از طریق دخیل‌سازی یک بدنه‌ی بیرونی جهت تنظیم امور و مجبورسازی عاملین فردی به در نظر گرفتن هزینه‌های تولیدی خود حل شود. نظام بازار این کار را به طور خودکار انجام نمی‌دهد. این نظام نیازمند کنترل بیرونی و تعیین مرزها و محدوده‌ها است. (مورد دوم گاهی بحث‌برانگیز است، در نتیجه ما در فصل ششم با جزئیات بیشتری به آن خواهیم پرداخت).

این مرزها چگونه تعیین می‌شوند؟ هیچ پاسخ واضحی برای این سوال وجود ندارد. البته که ما می‌توانیم انگشت خود را به راحتی به سوی دولت نشانه رویم، اما موضوع به این راحتی نیست. دولت تشکیل‌شده از افرادی است که اطلاعات آنها در مورد بزرگی این آسیب‌ها، هویت افراد مقصر و غیره از هم گسیخته است. مقامات سیاسی نیز هم تحت تأثیر آنهایی قرار دارند که آسیب را وارد کرده‌اند و هم تحت تأثیر افرادی هستند که آسیب به آنها وارد شده است. در یک نظام دموکراتیک هر دو طرف صاحب رأی هستند. بنابراین، دولت یعنی سیاست‌مدارانی

که قصد دارند دوباره انتخاب شوند، به هر دو طرف گوش خواهند داد و باید سعی کنند منافع متضاد آنها را با هم سازش دهند. این کار ساده‌ای نیست.

دولت مجبور خواهد بود دست به اقداماتی بزند، اما این اقدامات گاه و بیگاه خواهند بود. ما می‌توانیم از این مطمئن باشیم که هرچه آثار جانبی گسترده‌تر باشند، فشار از سوی افراد آسیب‌دیده جهت پایان دادن به هزینه‌های بیرونی بیشتر خواهد بود. دولت براساس اعتراضات افراد آسیب‌دیده مجبور خواهد بود افرادی که هزینه‌های بیرونی به وجود می‌آورند را کنترل کند. این کنترل‌ها منجر به ایجاد محدودیت‌هایی برای کارکرد بازار آزاد خواهد شد.

بنابراین ما با یک تناقض روبرو می‌شویم. هرچه نظام بازار در گسترش خود و ظرفیت خود برای ایجاد پیشرفت مادی موفق‌تر باشد (و همان‌طور که دیده‌ایم، بازار در این موضوع شدیداً موفق است)، این شانس بیشتر خواهد بود که این نظام با مرزهای تعیین شده از سوی دولت برخورد کند که آزادی آن را مهار می‌کنند. از این‌رو، بازار تمایلات خودتخریبی خود را بروز می‌دهد.

این پویایی در کشوری مانند چین یعنی جایی که موفقیت فوق‌العاده‌ی نظام بازار در تولید رشد اقتصادی منجر به تخریب بسیار بیشتر بخش‌هایی از محیط زیست (هوا، آب، طبیعت) شده، به‌طور فزاینده‌ای آشکار است و با عواقب نگران‌کننده‌ای برای سلامت میلیون‌ها نفر انسان همراه است. بنابر گزارشی از سوی بانک جهانی^۱ در سال ۲۰۰۷، هر سال ۷۶۰۰۰۰ شهروند چینی در اثر آلودگی آب و هوا می‌میرند. امروزه، مغایرت بین عقلانیت فردی و جمعی در آن کشور از هر جای دیگری در جهان بیشتر است. با گذشت زمان دولت مجبور خواهد بود که صعود نظام بازار آزاد خود را متوقف کند و آن را در معرض کنترل‌ها و مقررات قرار دهد.

^۱World Bank

گرمایش کره‌ی زمین

نقش پدیده‌ی آثار جانبی در هیچ زمینه‌ای بیشتر از انتشار گاز دی‌اکسید کربن (CO_2) نیست. انتشار این گاز مضر نیز مانند گازها و مواد شیمیایی دیگر هزینه‌هایی بیرونی به وجود می‌آورد. این حقیقت که گاز دی‌اکسید کربن در قسمت بالایی اتمسفر جمع می‌شود و هزینه‌های بیرونی بین‌مرزی ایجاد می‌کند باعث می‌شود کنترل اثرات آن بسیار دشوارتر شود.

وقتی هزینه‌های بیرونی از لحاظ جغرافیایی محدود باشند، راحت‌تر می‌توان مرزهایی برای نظام بازار ایجاد کرد. اگر این آسیب به صورت محلی باقی بماند (مثلاً آلودگی رودخانه)، فشار سیاسی برای کنترل شرکت‌هایی که این آسیب را به‌بار می‌آورند سریع‌تر اثر می‌گذارد، زیرا ساکنین محلی برای تضمین کنترل شرکت‌ها، خود را به صورت سیاسی سازماندهی می‌کنند.

اما حالت مربوط به انتشار گاز دی‌اکسید کربن متفاوت است. اثرات انتشار این گاز فراتر از مرزها رفته و باعث به وجود آمدن هزینه‌های بیرونی در خارج از یک کشور خاص می‌شود. سیاستمداران ملی در اقدامات خود درنگ خواهند کرد زیرا اقدامات هر دولت ملی برای محدودسازی گاز دی‌اکسید کربن مزایایی در خارج از مرزها ایجاد می‌کند، اما دولتی که آن اقدامات را انجام می‌دهد تمام هزینه‌ها را به دوش می‌کشد. این مسئله تنها از طریق همکاری بین‌المللی قابل حل است، اما سازماندهی این کار بسیار دشوار است. در نتیجه شرکت‌ها و افراد بخش خصوصی در سراسر جهان همچنان با معاف بودن از هزینه‌ها به انتشار گاز دی‌اکسید کربن ادامه می‌دهند.

امروزه دانشمندان اثبات کرده‌اند که انتشار گاز دی‌اکسید کربن اصلی‌ترین دلیل گرمایش زمین است، اگرچه اثرات بلندمدت این گرمایش همچنان مشخص نیستند. افراد خوشبینی مانند بیرون لومبورگ^۱ می‌گویند که یک سیاست سازش‌پذیرانه به ما اجازه خواهد داد تا بتوانیم در سیاره‌ای گرم‌تر زندگی کنیم.^۲ زمانی که سطح آب دریاها بالا بیاید، تنها کافی است

^۱Björn Lomborg

^۲به منبع زیر مراجعه کنید:

خاکریزه‌های بیشتری بسازیم و مشکل حل می‌شود. اگر برخی از بخش‌های جهان به دلیل گرما غیرقابل سکونت شود، مردم به بخش‌های دیگری مهاجرت می‌کنند که به دلیل گرمایش زمین قابل سکونت‌تر شده‌اند.

باین‌حال، سناریوهای کمتر خوشبینانه‌ای نیز وجود دارند^۱ که فرض بر غیرخطی بودن نظام زیست‌محیطی دارند. این بدان معناست که نقاط واگشتی می‌توانند حادث شوند که تعادل بوم‌شناسی را مختل می‌کنند. این نظام سپس می‌تواند به سرعت تغییر کند و عواقب فاجعه‌باری برای بخش‌های بزرگی از جهان داشته باشد. نواحی بزرگی می‌توانند غیرقابل سکونت شوند و به‌طور بالقوه آنقدر سریع تغییر پیدا کنند که مردم فرصتی برای سازش‌پذیری نداشته باشند.

اقلیم‌شناسان مدت‌ها است هشدار داده‌اند که این نقاط واگشت بسیار محتمل هستند. سناریویی که غالباً اقلیم‌شناسان مورد بحث قرار می‌دهند به شکل زیر است.^۲ مقادیر عظیمی از گاز متان زیر منطقه‌ی همیشه یخ‌زده‌ی سیبری جمع‌شده است. گرمایش زمین درحال ذوب کردن تدریجی این منطقه‌ی یخ‌زده است و در یک نقطه می‌تواند منجر به گریز مقادیر عظیمی از گاز متان به داخل اتمسفر شود. متان بسیار مضرتر از گاز دی‌اکسید کربن است و می‌تواند شدیداً باعث تسریع گرمایش زمین شود. این مثالی از یک تأثیر غیرخطی است.

این غیرخطی بودن به‌طور نظام‌مند در نمودار ۳-۱ نشان داده شده است. محور افقی انتشار گاز دی‌اکسید کربن در جهان و محور عمودی نشان‌دهنده‌ی گرمایش زمین است. در مرحله‌ی اول می‌بینیم که افزایش گازهای دی‌اکسید کربن منجر به افزایش تدریجی و خطی دما

Björn Lomborg, *Cool It: The Skeptical Environmentalist's Guide to Global Warming* (New York: Alfred Knopf, 2007).

^۱ برای مطالعه‌ی یک تحلیل کامل از این سناریوها به گزارش Intergovernmental Panel on Climate Change در سال ۲۰۱۴ مراجعه کنید:

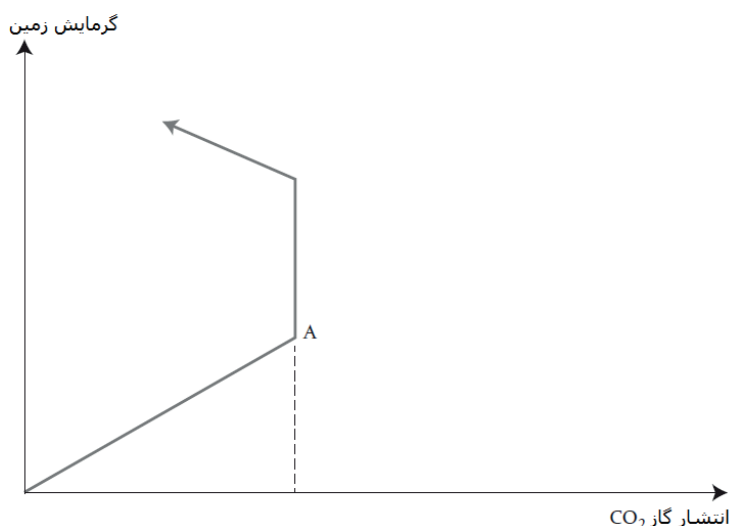
<<http://www.ipcc.ch/report/ar5/wg2>>.

^۲ برای مثال به لینک زیر مراجعه کنید:

<<http://www.iflscience.com/environment/climatologist-arctic-carbon-release-could-mean-“were-fucked”>>.

می‌شود. از آنجا که گرم‌شدن کره‌ی زمین در این مرحله آهسته و تدریجی است، مردم فرصتی برای سازش پیدا کردن دارند. آنها می‌توانند خاکریزهای بلندتری در اطراف خشکی‌ها ساخته و از شهرها در برابر بالا آمدن سطح آب دریا محافظت کنند. آنها همچنین می‌توانند به تدریج از جاهایی که در آنجا کشاورزی به دلیل گرمایش زمین نامولد می‌شود به بخش‌هایی از جهان بروند که دمای افزایش یافته باعث گسترش فرصت‌ها برای کشاورزی شده است و آنها می‌توانند به دنبال فن‌آوری‌های جدیدی برای خنثی‌سازی اثرات دمای افزایش یافته باشند. این نگرشی است که لومبورگ ارائه کرده است. با این حال، وقتی ما به نقطه‌ی واگشت برسیم، یک شتاب-گیری ناگهانی در گرمایش زمین به وجود خواهد آمد. از آن نقطه به بعد، سازش‌پذیری تدریجی دیگر ممکن نخواهد بود. افزایش ناگهانی دما منجر به تخریب سریع پتانسیل کشاورزی بخش‌های بزرگی از جهان می‌شود و در بسیاری از مناطق کمبود آب آشامیدنی وجود خواهد داشت.

اینگونه پیشرفت‌های فاجعه‌بار نهایتاً منجر به تضاد بیشتری بین کشورها و مردم این کشورها می‌شوند. کمبودهای جدی غذا، آب، زمین کشاورزی و در کل زمین‌های قابل سکونت ایجاد خواهد شد. مردمی که می‌خواهند زنده بمانند با اطرافیان خود به کشمکش می‌افتند و این موضوع به نوبه‌ی خود منجر به اختلال در اقتصاد خواهد شد. بازارها دیگر نمی‌توانند رونق مادی را تضمین کنند، در نتیجه دولت‌ها مجبور به دخالت و به عهده گرفتن امور می‌شوند.



نمودار ۱-۳ افزایش دما و انتشار گاز CO_2 ؛ یک رابطه‌ی غیرخطی

وقتی ما به نقطه‌ی A برسیم، بازار شدیداً به محدودیت‌های خود خواهد رسید. دولت‌ها به میان آمده و مردم را ذیل یک دیکتاتوری قرار خواهند داد. نظام بازار دیگر کارگر نخواهد بود و اقتصاد فرو خواهد شکست. این موضوع همچنین منجر به کاهش ناگهانی انتشار گازها به دلیل تولیدات کمتر خواهد شد. از نقطه‌ی A به بعد، انتشار گازها (محور افقی) ناگهان آفت خواهد کرد، اما افزایش دمای هوا (محور عمودی)، حداقل تا مدتی، همین‌طور ادامه خواهد یافت زیرا انتشار گازهای قبلی تأثیر بسیار موخری بر دمای کره‌ی زمین خواهند داشت.

جرد دایموند^۱ در کتاب عالی خود با نام *فروپاشی*^۲ تاریخ تمدن‌های بزرگ و کوچکی که ناپدید شده‌اند را به تصویر کشیده است.^۳ معروف‌ترین مثال تمدن مایاها در آمریکای مرکزی است، یعنی افرادی که در طول چند دهه قبل از اینکه کلمبوس^۴ آمریکا را کشف کند ناپدید شدند. دلیل این نابودی، استفاده‌ی بسیار شدید از منابع زیست‌محیطی مانند آب و چوب بود، طوری که این کار باعث نایاب شدن این منابع شد. وقتی تغییر کوچکی در آب و هوا روی داد،

^۱Jared Diamond

^۲Collapse

^۳Jared Diamond, *Collapse: How Societies Choose to Fail or Succeed* (New York: Viking, 2005).

^۴Columbus

محیطی که مایاها در آن زندگی می‌کردند دیگر قادر به تولید منابع یا حفظ جمعیت نبود. این موضوع منجر به قحطی و درگیری و جنگ‌هایی بین مناطق مختلفی از پادشاهی مایاها شد. آشوب و خشونت بی‌تبعیض که به وجود آمده بودند منجر به فروپاشی کل تمدن آنها در طول دوره‌ای نسبتاً کوتاه شد.

همین الگو را نیز می‌توان در فروپاشی تمدن‌های دیگر مانند جزیره‌ی ایستر^۱ مشاهده کرد. سوال ما این است که آیا این سناریوها می‌توانند در مقیاسی جهانی تکرار شوند یا خیر.^۲ هم‌اکنون ما پاسخ این سوال را نمی‌دانیم. اگرچه قطعی است که رشد مادی خارق‌العاده‌ای که نظام بازار ممکن ساخته منجر به هزینه‌های بیرونی روزافزون در مناطق بزرگی از جهان می‌شود. تا بدین‌جا ما مکانیسمی برای مهار این رشد نساخته‌ایم، در نتیجه فاصله‌ی بین عقلانیت فردی و جمعی در جهان دائماً در حال افزایش است. این خطر واقعی وجود دارد که برخورد بازار با محدودیت‌های خود به مشکل جدی‌تری تبدیل شود و منجر به نابودی این نظام خواهد شود.

خوش‌بینی تکنولوژیک

همان‌طور که در بخش قبل نشان داده شد، نظرات در مورد آینده‌ی سیاره‌ی ما عمدتاً رنگی از خوش‌بینی و بدبینی فنی با خود دارند. من به لومبورگ که نسبت به ظرفیت بشر برای سازش با تغییرات دما خوش‌بین است اشاره کردم.

^۱Easter Island

^۲اقتصاددانان سناریوهای مشابهی را تحلیل کرده‌اند. در دهه‌ی ۱۹۷۰، Club of Rome گزارشی تأثیرگذار با نام «The Limits to Growth» (محدودیت‌های رشد) منتشر کرد که بر اساس یک مدل اقتصادی حتی پیش‌بینی می‌کرد که این فروپاشی چه زمان روی خواهد داد (قبل از سال ۲۰۰۰). در این گزارش نشانه‌هایی از اعتماد بیش‌ازحد به مدل‌های ریاضی برای پیش‌بینی‌های دقیق وجود داشت. از آن زمان به بعد اقتصاددانان محتاط‌تر بوده‌اند. این بدان معنا نیست که سناریوهای غیرخطی مانند آنچه در نمودار ۱-۳ نشان داده شده غیرممکن هستند، اما بدین معناست که پیش‌بینی‌های دقیق بسیار دشوار هستند. برای مشاهده‌ی یک مدل ریاضی جدیدتر به منبع زیر مراجعه کنید:

Safa Motesharrei, Jorge Rivas, and Eugenia Kalnay, 'Human and nature dynamics (HANDY): Modeling inequality and use of resources in the collapse or sustainability of societies', *Ecological Economics*, 101 (May 2014), pp. 90-102<<http://science/article/pii/S0921800914000615>>.

افراد خوش‌بین باور دارند که نظام بازار مکانیسم‌هایی سازش‌پذیر و کافی برای اجتناب از فجایع ارائه خواهد کرد. برای مثال اگر رشد اقتصادی ادامه پیدا کند، نایاب‌بودن سوخت‌های فسیلی افزایش خواهد یافت و منجر به افزایش قیمت سوخت خواهد شد و در نتیجه تأثیری دوگانه خواهد داشت. ابتدا اینکه شرکت‌ها از نوآوری خود برای توسعه‌ی فن‌آوری‌های جدیدی استفاده خواهند کرد که در مصرف انرژی صرفه‌جویی می‌کنند. خودروها در مصرف سوخت کارآمدتر می‌شوند، خانه‌ها بهتر عایق‌بندی می‌شوند و مواردی از این دست. دوم اینکه قیمت بالای سوخت‌های فسیلی منجر به جستجو به دنبال گزینه‌های دیگر و منابع انرژی تجدیدپذیر خواهد شد. یک اثر دیگر این پیشرفت این است که انتشار گاز دی‌اکسید کربن به‌طور خودکار کاهش خواهد یافت. اگر درعین‌حال گرمایش زمین ادامه پیدا کند، ما نیز با فن‌آوری‌های جدیدی سازش خواهیم یافت. در سناریوی خوش‌بینانه نظام بازار پیروز می‌شود و به‌طور خودکار مشکلات زیست‌محیطی را حل خواهد کرد.

با این حال، این تصور بسیار خوش‌بینانه دو مشکلی را که تاکنون ذکر شده‌اند، نادیده می‌گیرد. ابتدا اینکه مشکلات زیست‌محیطی نتیجه‌ی هزینه‌های بیرونی‌اند که شرکت‌ها آنها را مد نظر قرار نمی‌دهند. این موضوع به‌طور خودکار و بدون وجود سازمانی در بیرون از بازار که شرکت‌ها را مجبور به این کار کند، تغییر نمی‌کند. من در فصل پنجم به‌طور مفصل درباره‌ی این موضوع صحبت خواهم کرد. دوم اینکه این خوش‌بینی تکنولوژیک براساس پیشرفت خطی تغییرات آب‌وهوا که به ما فرصت سازش‌پذیری می‌دهد بنا شده است. متأسفانه در این نقطه از زمان اصلاً واضح نیست که آیا پدیده‌ای که با آن سروکار داریم خطی است یا غیرخطی. بدبینان به تکنولوژی عموماً فرض بر این دارند که این پدیده غیرخطی است و ما زمان کافی برای سازش با آن نداریم.

دومین محدودیت بیرونی: بازارهای مالی

اگرچه واضح است که آثاری جانبی در خصوص محیط زیست وجود دارند، اما وجود آثار جانبی در بازارهای مالی از وضوح کمتری برخوردار است. با این وجود، این آثار جانبی وجود دارند و

مشکلاتی جدی برای نظام بازار به وجود می‌آورند. ما اخیراً طی بحران بانکداری سال ۲۰۰۸ با این حقیقت مواجه بودیم. این نظام ناگهان به محدودیت‌های خود رسید. این نظام درلبه‌ی پرتگاه ایستاده بود. اگر هیچ دولتی نبود که بانک‌ها را در آن زمان نجات دهد، ممکن بود اکنون نظام بانکداری در بسیاری از کشورها از بین رفته باشد.

مخصوصاً از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، اقتصاددانان به تصویری ایده‌آل از بازارهای مالی تمسک جسته بودند، تصویری که به‌طور کلی با نگرش آدام اسمیت درخصوص اقتصاد شباهت داشت. وقتی این نگرش در بازارهای مالی به‌کار رود، روایت زیر را در اختیار ما می‌گذارد. سرمایه-گذارانی که اشتیاق دست یافتن به نرخ‌های بالایی از بازدهی را دارند، برای رسیدن به هدف خود مجبورند که تا حد امکان به جمع‌آوری اطلاعات بپردازند. برای مثال سرمایه‌گذاران سهام باید تا آنجا که امکان دارد درمورد شرکت‌هایی که اقدام به انتشار سهام می‌کنند اطلاعات کسب کنند. اگر شرکت‌ها درحال‌رشد باشند و از آنها انتظار برود که همین‌طور به رشد خود ادامه دهند، سرمایه‌گذاران سهام‌شان را خریداری خواهند کرد و این موضوع منجر به افزایش قیمت‌های سهام برای آن شرکت‌ها و منابع مالی بیشتری برای رشد بیشتر می‌شود. بنابراین، بازارهای مالی از این بابت کارا هستند که تضمین می‌کنند سپرده‌های مالی به شرکت‌ها و پروژه‌هایی تعلق گیرد که بیشترین شانس را برای موفقیت در آینده داشته باشند.

علاوه‌براین، در این نگرش ایده‌آل، بازارهای مالی باثبات هستند. سرمایه‌گذاران ریسک‌های خود را پخش می‌کنند و رفتار نهادهایی که از پول آنها برای سرمایه‌گذاری استفاده می‌کنند را زیر نظر می‌گیرند تا مطمئن شوند که آنها بیش از حد ریسک نمی‌پذیرند. آنها ممکن است کنترل خود را به‌طور مستقیم اعمال کنند یا با سرمایه‌گذاری در صندوق‌ها یا موسسات مالی که به نمایندگی از آنها به اعمال کنترل می‌پردازند، کنترل خود را به‌طور غیر مستقیم اعمال کنند. بدین ترتیب هیچ نهادی آنقدر ریسک نمی‌پذیرد که منجر به ورشکستگی و از دست‌دهی کامل پول سرمایه‌گذاری شده‌ی خود شود. نظام مالی خود به خود تنظیم می‌شود.

یکی از حامیان بزرگ این نظریه آلن گرینسپن^۱ بود که رئیس فدرال رزرو^۲ (بانک مرکزی) ایالات متحده بود. جایگاه وی باعث شده بود که او به یکی از قدرتمندترین مردان جهان تبدیل شود. او با باور به اینکه بازارهای مالی خود را تنظیم خواهند کرد و اینکه نیازی به قوانین و مقررات اعمال شده از سوی دولت وجود ندارد، از نفوذ خود برای مقررات‌زدایی در نظام مالی ایالات متحده استفاده کرد. او بانکداران وال استریت^۳ را «زنبورهای گرده‌افشان» نظام بازار می‌نامید و تکیه بر این داشت که مطلقاً هیچ دلیلی برای ایجاد موانع سر راه بهره‌وری خارق‌العاده‌ی آنها وجود ندارد.^۴ بازارهای مالی کاملاً آزاد تضمین‌کننده‌ی این بودند که سپرده‌ها برای تأمین مالی بهترین پروژه‌های سرمایه‌گذاری استفاده می‌شوند (کارایی) و اینکه این مکانیسم همچنان ثابت باقی می‌ماند.

اما ما اکنون می‌دانیم که این‌طور نیست. بحران مالی که در سال ۲۰۰۸ فوران کرد نشان داد که این یک افسانه است. پس چه چیزی مشکل ایجاد کرد؟ احتمالاً ترکیبی از عوامل مختلف بود که مهم‌ترین آنها دال بر این حقیقت بود که نظریه آثار جانبی در بازارهای مالی را در نظر نگرفته بود. در بازارهای مالی آثار جانبی چگونه به وجود می‌آیند؟ ما در اینجا به این سوال می‌پردازیم و تمایزی بین دو منشأ مختلف آثار جانبی قائل خواهیم شد.

اثرات گله‌ای در بازارهای مالی

مصرف‌کنندگان و کسب‌وکارهایی که قصد سرمایه‌گذاری دارند باید پیش‌بینی‌هایی انجام دهند. با این حال، آینده تاریک است. هیچ‌کس نمی‌داند چه اتفاقی خواهد افتاد، با اینکه بسیاری از افراد مدعی می‌شوند که می‌دانند. مشخصاً اقتصاددانان غالباً این‌طور جلوه می‌دهند که یک

^۱Alan Greenspan

^۲Federal Reserve

^۳Wall Street

^۴مراجعه کنید به منبع زیر:

Alan Greenspan, *The Age of Turbulence: Adventures in a New World* (London: Allen Lane, 2007).

گوی بلورین در دست دارند، اما این‌طور نیست. هیچ علمی درمورد آینده وجود ندارد و صرفاً حدس‌ها و پیش‌بینی‌های غیرقابل‌اعتماد وجود دارند.

با این وجود، ما مصرف‌کنندگان یا تولیدکنندگان می‌خواهیم بدانیم که چه اتفاقی خواهد افتاد. از آنجا که آینده تاریک است، ما به یکدیگر روی می‌آوریم و غالباً فرض می‌کنیم (غالباً به اشتباه) که افرادی خاص (حکیمان) می‌دانند که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. زمانی که ما آنها را دنبال می‌کنیم، این کار منجر به اثرات گله‌ای می‌شود و این امر منجر به ایجاد آثار جانبی می‌شود. مثلاً تصمیم یک کارآفرین خاص برای سرمایه‌گذاری در یک پروژه‌ی جدید سیگنالی به دیگران ارسال می‌کند که این کارآفرین اطلاعاتی درمورد آینده دارد. شرکت‌های دیگر نیز از این سیگنال پیروی می‌کنند و به‌طور بالقوه منجر به حرکت جمعی می‌شوند که باعث افزایش سرمایه‌گذاری‌ها می‌شود. این رونق در سرمایه‌گذاری منجر به خوش‌بینی شده و شرکت‌های بیشتری را برای پیوستن به این روند تشویق می‌کند. سرخوشی‌هایی به وجود می‌آیند. بانک‌ها شاهد این رویداد هستند و آنها نیز به این روند می‌پیوندند و اجازه‌ی مجوز بالاتری از اعتبار را می‌دهند و این کار منجر به رونقی با تحریک سوخت اعتبار بانکی می‌شود.

اینگونه حرکت‌های جمعی غالباً در حوزه‌ی املاک و مستغلات روی می‌دهند. در نقطه‌ای خاص یک فرایند جمعی از خوش‌بینی به وجود می‌آید. قیمت‌های خانه‌ها و ساختمان‌سازی افزایش می‌یابند. ارزش وثیقه‌ای که بانک‌ها عموماً برای وام‌های رهنی مسکن نیاز دارند افزایش می‌یابد، در نتیجه آنها وام‌های رهنی مسکن بیشتری ارائه خواهند کرد و پیشگویی خودمحقق^۱ را ایجاد می‌کنند. خوش‌بینی درمورد املاک و مستغلات آتی منجر به این می‌شود که بانک‌ها وام‌های بیشتری بدهند و قیمت‌ها را بیشتر افزایش داده و این خوش‌بینی را تقویت کنند.

در این مکانیسم ما همچنین مشاهده می‌کنیم که ویژگی خودتنظیم‌گری بازارهای مالی ناپدید می‌شود. همه‌ی انسان‌ها خوش‌بین‌اند و حتی شادمان هستند. این شادمانی یک تاثیر

¹self-fulfilling prophecy

کورکننده دارد و افراد کمی متوجه ریسک‌ها می‌شوند. قیمت‌های املاک و مستغلات و قیمت‌های سهام همچنان بالا می‌روند. بازارها به هیچ وجه تأثیری نظم‌دهنده بر رفتار مردم اعمال نمی‌کنند. برعکس، آنها در مسیری سرخوشی و بی‌نظمی بیشتر پیشقدم می‌شوند.

همان‌طور که کارمن رینهارت^۱ و کنث روگوف^۲ در کتاب خود با عنوان *این زمان متفاوت است*^۳ تأکید کرده‌اند، مردم در دوره‌های شادمانی داستان‌هایی را روایت می‌کنند که نشان می‌دهند افزایش قیمت سهام یا املاک مستغلات نتیجه‌ی پیشرفتی اساسی هستند. آنها باور دارند که این قیمت‌های بالا پیامد پیشرفت‌های تکنولوژیک جدید و کاملاً موجه هستند و اصلاً سوالی از حباب به میان نمی‌آید.

سپس سقوط از راه می‌رسد. در یک نقطه به کرات آشکار می‌شود که سرخوشی منجر به قیمت‌های متورم سهام و املاک و مستغلات می‌شود. تصحیح اجتناب‌ناپذیر است. قیمت‌های سهام فرو می‌پاشند و قیمت‌های املاک و مستغلات به شکلی قابل اُفت می‌کنند. هرکسی که برای خرید سهام یا املاک و مستغلات متحمل بدهی شده، به شکلی چشمگیر ضرر می‌کند و دیگر نمی‌تواند بدهی خود را پرداخت کند. بانک‌هایی که این پول را قرض داده‌اند نیز با دشواری‌هایی روبرو می‌شوند. بحران رخ می‌دهد، بدبینی چیره و اقتصاد وارد رکود می‌شود.

پویایی‌های سرخوشی و رونق که بعداً به بدبینی و رکود تبدیل می‌شوند، صدها سال است که جزء لاینفک نظام سرمایه‌داری بوده‌اند و همیشه این نظام را با محدودیت‌های خود مواجه ساخته‌اند. این پویایی‌ها نتیجه‌ی یک اثر جانبی هستند. پیش‌بینی‌های مردم یک فرایند جمعی را تشکیل می‌دهند، به نحوی که انتظارات هر فرد بر دیگران اثر می‌گذارند. این پویایی‌ها هیچ شباهتی به افسانه‌ی بازار کارا ندارند که در آن افراد به‌طور مستقل به جمع‌آوری اطلاعات می‌پردازند تا بدون اینکه تحت تأثیر دیگران قرار بگیرند، بهترین تصمیم‌ها را بگیرند.

¹ Carmen Reinhart

² Kenneth Rogoff

³ Carmen M. Reinhart and Kenneth S. Rogoff, *This Time is Different: Eight Centuries of Financial Folly* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2009).

در این باره، کینز^۱ پیش‌بینی‌ها در بازارهای مالی را با مسابقه‌ی زیبایی مقایسه می‌کند که به شکل زیر برگزار می‌شود: هر یک از اعضای هیئت داوران، به جای انتخاب نامزدی که فکر می‌کند زیباترین شرکت‌کننده است، دختری را انتخاب می‌کند که فکر می‌کند هیئت داوران او را به عنوان زیباترین دختر تعیین خواهد کرد.

اثرات ریسک بیرونی در نظام بانکداری

یک منبع دیگر آثار جانبی در بازارهای مالی وجود دارد و عمدتاً به ریسک‌هایی مربوط می‌شود که از درون نظام بانکداری نشأت می‌گیرند. بانک‌ها با کنار گذاشتن مقداری از سرمایه به‌مثابه یک دیوار دفاعی در برابر ضررهای احتمالی برای وام‌های خود سعی در کنترل ریسک‌های‌شان دارند، اگرچه ریسک‌هایی که در خارج از موسسه‌ی خود به وجود می‌آورند را در نظر نمی‌گیرند. این اثر جانبی به این دلیل به وجود می‌آید که بانک‌ها به هم متصل هستند زیرا عمدتاً از طریق بازار بین‌بانکی به یکدیگر وام می‌دهند. اگر یک بانک ضرر ببیند و ورشکست شود، بانک‌های دیگر را نیز با خود پایین می‌کشد، زیرا بانکی که ابتدا ضررها را متحمل می‌شود، وام‌هایی را از آنها دریافت کرده که هنوز پرداخت نشده‌اند. بنابراین، ریسک هر بانک برای ریسک کل نظام بانکی مهم است.

یک ویژگی دیگر بانک‌ها باعث افزایش بیشتر این ریسک‌ها می‌شود. بانک‌ها وجوه کوتاه‌مدت (مانند حساب‌های جاری و حساب‌های پس‌انداز) را برداشته و آنها را به وام‌های بلندمدت (وام‌های سرمایه‌گذاری برای کسب‌وکارها و وام‌های مسکن) تبدیل می‌کنند. تا زمانی که سپرده‌گذاران به نظام بانکداری اعتماد داشته باشند، هیچ مشکلی وجود ندارد. سپرده‌گذاران پول خود را در بانک نگه می‌دارند و بانکداران می‌توانند از این وجوه کوتاه‌مدت برای اعطای وام‌های بلندمدت استفاده کنند.

باین‌حال، سطح بی‌اعتمادی می‌تواند ناگهان افزایش یابد. این سناریو تقریباً همیشه همین‌طور است. یک بانک خاص به دلیل وام‌های پرداخت‌نشده‌اش متحمل زیان‌های جدی می‌شود، مثلاً

¹Keynes

به دلیل اینکه شرکت دریافت‌کننده‌ی وام ورشکست می‌شود. سپرده‌گذاران به سوی بانک می‌شتابند تا پول خود را از آنجا بردارند. از آنجا که پول آنها در وام‌های بلندمدت گیر افتاده است، بانک نمی‌تواند خواسته‌ی آنها را برآورده کند و باید درهای خود را به روی مردم ببندد. سپرده‌گذاران در بانک‌های دیگر که مطمئن نیستند آیا بانک‌های آنها نیز وام‌های بد دارند یا خیر، برای در امان ماندن به سوی بانک‌های خود می‌شتابند. این بانک‌ها ممکن است کاملاً منظم باشند و در ترازنامه‌های خود حتی یک وام بد هم نداشته باشند، اما این موضوع اهمیتی ندارد. ترس از پتانسیل وام‌های بد کافی است تا مردم به سوی بانک بشتابند. خانه‌ی متزلزل فرو می‌ریزد. بانک‌ها باید این اثر جانبی را در نظر بگیرند، اما عموماً این کار را نمی‌کنند.

رونق‌ها و رکودها در نظام سرمایه‌داری

ترکیب اثرات گله‌ای و نظارت ناکافی بر ریسک‌های بیرونی باعث بی‌ثباتی بازارهای مالی می‌شوند. برخی افراد ممکن است بگویند که این مشکلی نیست و بدتر از آن ممکن است بگویند که این ویژگی شگفت‌انگیز نظام سرمایه‌داری است و رونق‌ها و رکودها یک مکانیسم کافی برای تصفیه ارائه می‌کنند. در جریان رونق مازادهایی به وجود می‌آیند. پس از سقوط و روند نزولی، این نظام تسویه می‌شود. آنهایی که تصمیمات اشتباهی گرفته‌اند یا ریسک‌های زیادی متحمل شده‌اند غرق می‌شوند و نهادهای قدرتمند در قالب نوعی داروینیسیم اجتماعی باقی می‌مانند.

این چشم‌انداز شدیداً بدبینانه است، اما ساده‌لوحانه نیز هست. به این دلیل بدبینانه است که افراد بسیار زیادی در بین بازرگان وجود دارند که تصمیمات اشتباهی گرفته‌اند و همچنین ریسک‌های شدیدی را به جان نخریده‌اند، اما همراه با روند نزولی به پایین کشیده شده‌اند. برای مثال طی بحران بانکداری سال ۲۰۰۸، بسیاری از بانک‌های خوب در موجی از بدگمانی که به دلیل ریسک‌های بی‌سابقه‌ی به بار آمده از سوی تعداد کمی از افراد از جمله برخی از نام‌های بزرگ بازار به وجود آمده بودند، گرفتار شدند. آنها بابت گناهی که مرتکب نشده بودند، مجازات شدند. داروینیسیم اجتماعی در هر حالت یک تصور ساده‌لوحانه است. بالاخره، بازرگان یعنی تعداد زیادی از مردم طی یک بحران مالی، فقط دست روی دست نخواهند

گذاشت. آنها از دولت می‌خواهند که این آسیب را محدود سازد. نظام بازار به محدودیت خود رسیده است. از بین رفتن رفاه بسیاری از افرادی که آسیب دیده‌اند باعث می‌شود آنها در راستای مکانیسمی متفاوت برای توزیع ثروت یعنی یک مکانیسم سیاسی متفاوت استدلال می‌کنند. در نتیجه ما می‌بینیم وقتی نظام بازار با محدودیت خود مواجه شده، دولت‌ها با محدود کردن قلمرو بازار، در حوزه‌ی محافظت از مردم نقش مهمی پیدا می‌کنند.

این محافظت از جانب دولت‌ها گاهی می‌تواند بسیار معکوس باشد. بانک‌های بزرگ از این محافظت سود می‌برند زیرا آنقدر بزرگ‌اند که دولت نمی‌تواند اجازه دهد آنها به دلیل بحران ورشکست شوند. این کار صدمه‌ی بسیار شدیدی به اقتصاد وارد می‌کند زیرا بسیاری از مردم ورشکست می‌شوند. بانک‌های بزرگ برای ورشکست شدن بیش‌ازحد بزرگ هستند و آنها نیز از این موضوع باخبرند. درواقع، دولت‌ها تضمینی برای این بانک‌ها ارائه می‌کنند که آنها ورشکست نخواهند شد. این ضمانت منجر به چیزی می‌شود که اقتصاددانان به آن «آسیب اخلاقی» می‌گویند. بنابراین، یک بانک بزرگ که از ضمانت ضمنی دولت بهرمند است ریسک‌های بیشتری را به جان می‌خرد. این ریسک‌های بالا وقتی همه چیز به خوبی کار کند منجر به سودهای عظیمی می‌شود و زمانی که وضعیت به خوبی پیش نرود، دولت‌ها وارد عمل شده و مالیات‌پردازان باید این ضررها را جبران کنند. با خودسری تمام، سودهای بانکی خصوصی‌سازی و ضررهای آنها ملی‌سازی می‌شوند. این یک نظام ناپایدار است که دولت‌ها را مجبور به دخالت می‌کند.

این چیزی است که پس از بحران بانکداری در سال ۲۰۰۸ روی داد. دولت‌ها مجبور به کمک به بازندگان (بانکدارهای درحال ورشکست شدن، میلیون‌ها نفری که در نتیجه‌ی بحران بیکار شدند) بودند. آنها در بسیاری از کشورها این کار را با افزایش مخارج انجام دادند و باعث افزایش کسری‌های بودجه شدند. آنها همچنین بخش بانکداری را مجبور کردند تا برای کنترل ریسک مقررات بیشتری معرفی کند. این کار به‌طور کلی منجر به تنظیم و مقررات‌گذاری بیشتر بخش مالی شد. لابی بانکی در برابر این روند مقاومت می‌کند و گاهی در تضعیف مقررات موفق می‌شود. با این‌وجود، بانک‌ها اکنون در معرض کنترل‌های بسیار بیشتری از سوی

دولت قرار دارند. احتمال کمی وجود دارد که این کار از وقوع بحران‌های بانکداری آتی جلوگیری کند. دیر یا زود بانک‌ها فنون جدیدی برای ریسک‌پذیری بیشتر به وجود می‌آورند و از کنترل افزایش‌یافته‌ی ناظران اجتناب خواهند کرد.

سومین محدودیت بیرونی: کالاهای عمومی

سال‌ها پیش همسر من و خودم به صرف شام همراه با یکی از همکارانم دعوت شدیم. او در محله‌ای زیبا و پر از خانه‌های بزرگ زندگی می‌کرد. وقتی به خیابان آنها رسیدیم، متوجه شدیم که این خیابان خاکی و پر از گودال است. باید خیلی آرام رانندگی می‌کردیم زیرا بسیاری از گودال‌ها بدجور و عبور از آنها غیرقابل اجتناب بود. وقتی از همکارم در مورد وضعیت بسیار بد خیابان سوال کردیم، در جواب گفت که این یک خیابان خصوصی و متعلق به ساکنین این خیابان است.

من پرسیدم «خوب، چرا برای ترمیم خیابان دور هم جمع نمی‌شوید و پول روی هم نمی‌گذارید؟»

او گفت «این کار در عمل دشوارتر است.»

چند نفر از مالکان زندگی در یک خیابان بد را به پرداخت پول ترجیح می‌دادند، در نتیجه ایجاد پوششی خوب برای خیابان غیرممکن بود. تمام ساکنین در خانه‌های باشکوهی زندگی می‌کردند، اما خیابان منتهی به آنها در قرون وسطی گیر افتاده بود.

این اتفاق مشکل اصلی کالاهای عمومی را نشان می‌دهد. این‌ها کالاهایی هستند که به همه سود می‌رسانند و هیچکس نمی‌تواند حقوق ملکی خصوصی را بر آنها اعمال کند. این کالاهای اساساً با کالاهای خصوصی مانند نان، خودروها، کتاب‌ها یا خانه‌ها متفاوت هستند. کالاهای نام‌برده به محض اینکه من آنها را خریداری می‌کنم به دارایی خصوصی من تبدیل می‌شوند و مرا قادر می‌سازند که مانع از استفاده‌ی آنها توسط دیگران شوم. من یک حق انحصاری برای این کالاهای خصوصی دارم. حقوق مالکیت برای کالاهای عمومی جمعی است. این اجتماع

ممکن است گروهی از مردم باشند مانند ساکنین خیابان همکار من، یا اینکه ممکن است تمام ساکنین یک کشور باشند که همگی از امنیت ملی استفاده می‌کنند و این نمونه‌ی برجسته‌ای از کالای عمومی است. این حقیقت که مالکیت یک کالای عمومی جمعی است نیز بدین معناست که هیچکدام از اعضای این جمع نمی‌تواند از استفاده از آن منع شود.

نظام بازار هیچ مکانیسمی برای ساخت کالاهای عمومی ندارد. در بازار افراد کالاهای خصوصی را خریداری می‌کنند و خریداران حقوق مالکیتی انحصاری و فردی به دست می‌آورند. ما نمی‌توانیم تکه‌ای از یک خیابان را خریداری کنیم و حقوق انحصاری خود را بر آن اعمال کنیم. در بازار همه‌ی ما تصمیماتی کاملاً فردی می‌گیریم.

گروهی از افراد برای خرید یک کالای عمومی باید دور هم جمع شوند و تصمیمی جمعی بگیرند و این تصمیم نیز باید منجر به توافقی در جواب این سوالات شود که چه تعداد از کالاهای عمومی باید وجود داشته باشند (مثلاً چه تعداد خیابان باید ساخته شوند) و اینکه هزینه‌ها چگونه باید بین افراد تقسیم شوند. اتخاذ داوطلبانه‌ی اینگونه تصمیمات جمعی به دلیل مسئله‌ای که اقتصاددانان به آن «مشکل سواری مجانی»^۱ می‌گویند دشوار است.

مشکل سواری مجانی

تصور کنید باید تصمیمی در این مورد بگیریم که آیا نیازی به ساخت یک کالای عمومی (مثلاً پارک یا خیابان) هست یا خیر؛ این کالا می‌تواند نظم و امنیت عمومی نیز باشد که پلیس و قوه‌ی قضاییه آن را تضمین می‌کنند. فرض کنیم قرار است از اصل مشارکت آزاد استفاده کنیم، در نتیجه حامیان کالای عمومی باید هزینه را پرداخت کنند در صورتی که مخالفان آن کالا مجبور به پرداخت پولی نیستند. در این حالت، بسیاری از مردم تظاهر به مخالفت با این ایده خواهند کرد تا از پرداخت پول اجتناب کنند، درحالی‌که آنها محاسبه خواهند کرد که می‌توانند مانند تمام افراد دیگر از آن کالای عمومی استفاده کنند. پیامد اینگونه رفتار سواری

^۱free rider problem

مجانی این است که افراد بسیار معدودی در این کار نقش خواهند داشت و این کالای عمومی هیچگاه ساخته نخواهد شد، حتی اگر اکثریت مردم آن را بخواهند.

مشکل سواری مجانی شامل یک اثر جانبی اساسی است. فرد با کمک نکردن به تأمین مالی کالای عمومی یک اثر جانبی به وجود می‌آورد، یعنی کالا عمومی تولید نخواهد شد و هیچکس نمی‌تواند از آن کالا بهرمنند شود. در اینجا دوباره مغایرتی بین عقلانیت فردی و جمعی به وجود می‌آید. افرادی که تصمیم به عدم مشارکت (و سواری مجانی) می‌گیرند، در حقیقت از دید خود کاملاً عقلانی هستند. باین‌حال، اگر کالای جمعی به لطف تمایل کافی افراد پرداخت‌کننده ساخته شود، سواری مجانی‌بگیران نیز سود خواهند برد زیرا نمی‌توان آنها را از استفاده‌ی آن کالا محروم کرد. باین‌همه، اگر تعداد افرادی که از این عقلانیت پیروی می‌کنند بیش از حد شود، کالای عمومی هیچگاه به وجود نخواهد آمد. آنچه که در سطح فردی عقلانی است، در سطح جمعی کارگر نیست.

به‌یاد داشته باشید که افراد یک هزینه‌ی بیرونی به وجود می‌آورند که به دلیل عدم‌فعالیت آنها (مخصوصاً در مشارکت در یک کالای عمومی که به صورت جمعی تأمین مالی می‌شود)، دیگران باید آن هزینه‌ی را به دوش بکشند. در پاراگراف‌های قبلی ما به وضعیت‌هایی نگاه انداختیم که در آنها افراد با عملکرد خود (رانندگی، تولید فولاد) هزینه‌های بیرونی به وجود می‌آورند. در هر دو حالت، افراد اثرات جانبی فعالیت یا عدم‌فعالیت خود را در نظر نمی‌گیرند و به این نتیجه می‌رسیم که آنچه در سطح فردی عقلانی است برای کل اجتماع عقلانی نیست. در این حالت، این حقیقت که تمام افراد بهترین تصمیمات را برای خود می‌گیرند منجر به رونق حداکثر برای همه نمی‌شود. کاملاً ممکن است که حتی در این حالت، هیچکس از نتیجه‌ی جمعی تمام آن تصمیمات فردی واقعاً راضی نباشد.

افرادی که خواستار کالاهای عمومی هستند (و طیف وسیعی از کالاها و خدمات عمومی وجود دارد که مردم بسیار زیادی خواستار آنها هستند) باید از مکانیسمی به غیر از بازار استفاده کنند. آن مکانیسم دیگر دولت است، زیرا این روشی برای رسیدن به عملکرد جمعی به‌شمار می‌رود. این مکانیسم شکل زیر را به خود خواهد گرفت. اگر اکثریت مردم حامی یک کالای

عمومی خاص باشند (مانند پارک شهر)، در نتیجه دولت فرمان خواهد داد که آن کالای عمومی باید به وجود آید. آنچه که باعث خاص شدن فرایند تصمیم‌گیری جمعی می‌شود این است که همه‌ی افراد باید با پرداخت مالیات‌ها در هزینه‌ی آن مشارکت کنند. آن افرادی هم که واقعاً کالای عمومی را نمی‌خواهند نیز باید سهم داشته باشند که البته این موضوع تأسف بار است. اجبار هیچگاه خوشایند نیست، اما تنها راه تولید یک کالای عمومی است.

آیا این خطر وجود دارد که هرچه قلمرو بازار بیشتر رشد کند، تولید کالاهای عمومی را سرکوب کند؟ این حالت الزاماً همیشه به وجود نمی‌آید، زیرا نهادهای خصوصی می‌توانند کالاهای عمومی را تولید کنند و این کالاها عموماً توسط آنها تولید می‌شوند. بیشتر راه‌ها و پل‌های ما را شرکت‌های خصوصی می‌سازند، شرکت‌هایی که در مقایسه با شرکت‌های عمومی عمدتاً توانایی بیشتری برای انجام این کار دارند. تنها مکانیسم تصمیم‌گیری که منجر به ساخت راه‌ها و پل‌ها می‌شود طبیعتاً جمعی است و باید از طریق دولت‌ها اعمال شود. در نتیجه سوال ما این است که آیا در دنیایی که مکانیسم‌های بازار در آن گسترده‌ی بیشتری دارند، تمایل به مشارکت در کالاهای عمومی و درخواست ایجاد یک مکانیسم تصمیم‌گیری جمعی تقلیل خواهد یافت یا خیر.

اجازه دهید بررسی خود را با نگاهی به حقایق آغاز کنیم. نمودار ۳-۲ توسعه‌ی سهم سرمایه‌گذاری‌های دولتی در تولید ناخالص داخلی در منطقه‌ی یورو از سال ۱۹۸۰ به بعد را نشان می‌دهد. سرمایه‌گذاری‌های دولتی هزینه‌های سالانه‌ی دولت برای ساخت راه‌ها، پل‌ها ساختمان‌های عمومی، بنادر و فرودگاه‌ها هستند. ما شاهد نزول چشمگیری در سرمایه‌گذاری دولت در منطقه‌ی یورو و همچنین در بیشتر کشورهای صنعتی دیگر هستیم.

افت سرمایه‌گذاری دولت مصادف است با گسترش قلمرو بازار. ظاهراً یک مکانیسم وجود دارد که تضمین می‌کند با افزایش اهمیت بازار، کالاهای عمومی نیز زیر فشار قرار می‌گیرند. در فصل چهارم ما درخصوص ماهیت این مکانیسم صحبت خواهیم کرد. این مکانیسم به محدودیت‌های داخلی بازار مربوط می‌شود. قبل از اینکه ما بتوانیم به این سوال مهم پاسخ دهیم باید ابتدا این محدودیت‌های داخلی را تحلیل کنیم.

سرانجام، می‌توان در تشابه دیگری را در موازات هزینه‌های زیست‌محیطی بیرونی که در بالا بررسی کردیم، استخراج کرد. این تحلیل نشان می‌دهد که گسترش بازار همچنین منجر به افزایشی در هزینه‌های زیست‌محیطی بیرونی می‌شود. به عبارت دیگر، گسترش بازار همگام با افزایشی در آسیب عمومی، نابودی آب‌وهوای پاک و ازهم‌پاشی طبیعت در حرکت است. این موضوع را همچنین می‌توان به‌سان یک کالای عمومی مضر در نظر گرفت که هیچکس نمی‌تواند از آن اجتناب کند. بالاخره، تمام ما از کاهش کیفیت طبیعت رنج می‌بریم.



نمودار ۳-۲ سرمایه‌گذاری‌های دولت در کشورهای منطقه‌ی یورو (بر حسب درصدی از تولید ناخالص داخلی)

منبع: کمیسیون اروپایی^۱، پایگاه اطلاعاتی AMECO

^۱European Commission

بنابراین، گسترش بازارها تأثیری دوگانه دارد: این گسترش منجر به افزایش آسیب عمومی و کاهش منفعت عمومی می‌شود. وقتی این پویایی بیش از حد ادامه پیدا کند، بازار با محدودیت‌های خود مواجه می‌شود و مردم خود را برای ایجاد تغییر سازماندهی خواهند کرد. آنها حتی ممکن است بخواهند که نظام بازار را سرنگون کنند.

نتیجه‌گیری

موضوع این فصل مغایرت بین عقلانیت فردی و جمعی بود که زمانی به وجود می‌آید که افراد آثار جانبی تصمیمات فردی خود را در نظر نمی‌گیرند. در نظام بازار افراد هیچ علاقه‌ای به درنظر گرفتن آثار جانبی ندارند. این مشکل در سه زمینه احساس می‌شود. ابتدا اینکه یک نظام بازار کنترل نشده منجر به ازهم‌پاشی محیط‌زیست می‌شود و این رویداد با گسترش نظام بازار بسط پیدا می‌کند. بنابراین، یک آسیب عمومی به وجود می‌آید و به‌طور فزاینده‌ای اهمیت پیدا می‌کند. دوم اینکه، گسترش بازارهای مالی طی رونق اقتصادی نیز منجر به آسیب عمومی می‌شود، یعنی باعث بی‌ثباتی یک نظام پرریسک‌تر می‌شود که هیچکس نمی‌تواند از آن فرار کند. سوم اینکه، گسترش بازار در کمال تناقض منجر به کاهش علاقمند به کالاهای عمومی می‌شود.

نکته‌ی مهم دیگری که می‌توانیم از این فصل به آن پی ببریم این است که محدودیت‌های نظام بازار ثابت نیستند. اگر بازار به مرزهای خود برسد، این مرزها حرکت کرده و قلمرو بازار را تنگ‌تر می‌کنند. هرچه تصادم با این مرزها شدیدتر باشد، انقباض بازارها بیشتر خواهد بود. بعداً به این پویایی باز خواهیم گشت.

نکته‌ی مهمی که باید به یاد داشته باشیم این است که وقتی نظام بازار به محدودیت‌های خود می‌رسد، دولت‌ها قوی‌تر می‌شوند و فرایندی را آغاز می‌کنند که هدف آن محدودسازی بازارها است. این موضوع هم در بازارهای مالی و هم به‌طور کلی در نظام بازار در زمانی که منجر به

آسیب زیست‌محیطی می‌شود، صدق می‌کند. بنابراین، در موفقیت نظام بازار یک ویژگی خودتخریبی وجود دارد.

خواننده با مطالعه‌ی این فصل ممکن است به این برداشت برسد که من مخالف نظام بازار هستم. اما این برداشت بسیار اشتباه است. همان‌طور که عنوان شد، بازار آزاد مکانیسمی شگفت‌انگیز برای انگیزه‌بخشی به مردم برای پیشقدم شدن و پیدا کردن راه‌حل‌های خلاقانه برای مشکلات اقتصادی به شمار می‌رود. هیچ نظام دیگری نتوانسته در ایجاد رونق مادی اینقدر موفق بوده باشد. باین‌حال، تأکید ما در این فصل بر محدودیت‌های بازار بود، محدودیت‌هایی که باید آنها را به صورت مفصل تحلیل کنیم تا بتوانیم بینش بهتری در مورد قدرت‌ها و ضعف‌های آن به‌دست آوریم. این موضوع همچنین باعث می‌شود ما توزیع ایده‌آل مسئولیت‌ها بین بازار و دولت را بهتر درک کنیم.

فصل ۴

محدودیت‌های درونی نظام سرمایه‌داری

بازار از جنبه‌ی عقلانی ما (سیستم II) استفاده می‌کند و تمایل دارد که ما را تشویق به خاموش کردن احساسات‌مان (سیستم I) از جمله حس عدالت کند و با این کار تنشی در درون هر یک از ما ایجاد می‌کند. گذشته از هر چیز، هویت ما منحصرأً به وسیله‌ی خود عقلانی و محاسبه‌گر ما تعیین نمی‌شود. بُعد احساسی ما حداقل به همان اندازه برای خوشحالی فردی ما مهم است. در این فصل ما بیشتر به بررسی این موضوع می‌پردازیم که این تنش بین سیستم‌های I و II چگونه توسط بازار تشدید و در نتیجه منجر به مغایرتی بین رفاه فردی و جمعی می‌شود. ما سه مکانیسمی را بررسی خواهیم کرد که منجر به اینگونه مغایرت‌ها می‌شوند.

اولین مغایرت: بازار و توزیع

من از یک مثال بسیار ساده یعنی بازار نان برای روشن ساختن این مشکل استفاده می‌کنم. نمودار ۴-۱ رابطه‌ی بین عرضه و تقاضای نان را نشان می‌دهد. تقاضا با یک خط نزولی مشخص شده و نشان‌دهنده‌ی این پدیده است که قیمت‌های نزولی منجر به تمایل بیشتر مصرف‌کنندگان به خرید یک قرص نان خواهند شد. ما همچنین فرض می‌کنیم که صد خریدار بالقوه‌ی نان وجود دارد.

خط صعودی عرضه را نشان می‌دهد. حرکت رو به بالا بازتاب پدیده‌ای است که در آن وقتی قیمت نان افزایش می‌یابد پخت نان برای نانوایان جذابیت پیدا می‌کند (نه به این دلیل که آنها مشتریان را دوست دارند، بلکه به این دلیل که وقتی قیمت نان افزایش می‌یابد آنها می‌توانند با تولید بیشتر سود بیشتری کسب کنند).

یک قیمت در نقطه‌ی E قرار می‌گیرد که در آن نقطه عرضه با تقاضا برابر است. اقتصاددانان این نقطه را نقطه‌ی تعادل و قیمت حاصله را قیمت تعادلی می‌نامند. در مثال ما این قیمت برابر با ۲ پوند است. در این قیمت پنجاه نفر یک قرص نان خواهند خرید. (ما در اینجا فرض می‌کنیم که هر خریدار تنها یک قرص نان می‌خرد، اگرچه این فرضیه تأثیری در نتیجه‌گیری ما ندارد.)

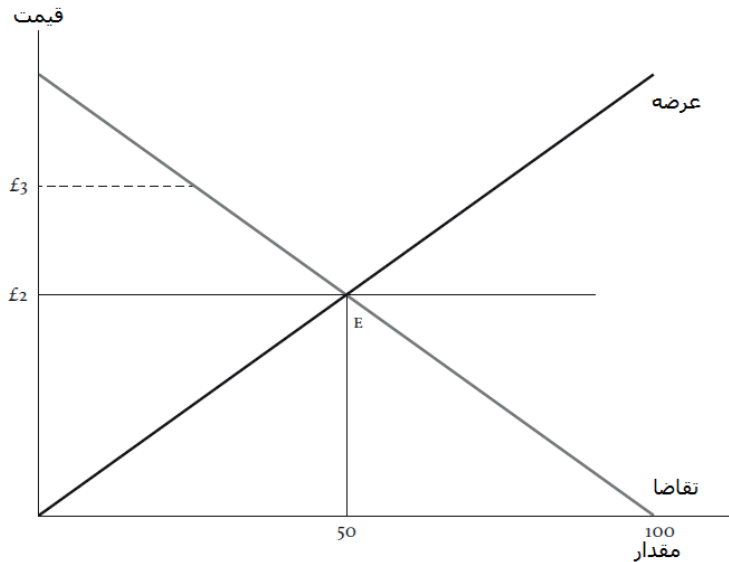
ما اکنون به موارد زیر می‌پردازیم:

- ابتدا اینکه برخی از این پنجاه نفر که قرصی از یک نان را به ازای ۲ پوند خریداری کرده‌اند، همچنین آماده‌ی پرداخت بیشتر نیز خواهند بود. اگر قیمت ۳ پوند می‌بود، برخی از آنها کنار می‌رفتند و باعث کاهش تقاضا می‌شدند، اما همچنان گروهی خواهد بود که تمایل به پرداخت ۳ پوند یا بیشتر را دارند.
- دوم اینکه آن پنجاه نفری که نان نمی‌خرند (مصرف‌کنندگان بین ۵۰ و ۱۰۰ روی محور افقی) ۲ پوند را قیمت زیادی تلقی می‌کنند. در نتیجه آنها نان نمی‌خرند.

تفسیر اقتصاددانان سنتی در مورد این نتیجه به شکل زیر است. پنجاه مصرف‌کننده‌ای که نان را در ازای ۲ پوند خریداری می‌کنند آنها‌یی هستند که ارزش بالایی برای نان قائل‌اند. پنجاه مصرف‌کننده‌ای که این کار را نمی‌کنند آنها‌یی هستند که ارزش کمتری برای نان قائل‌اند. در این تحلیل سنتی اقتصادی، بازار آزاد به راه‌حل بهینه می‌رسد و تضمین می‌کند که نان بدست افرادی برسد که بیشترین اهمیت را به آن می‌دهند و آماده‌ی پرداخت بیشترین مبلغ هستند. این خوب است که نان به دست افرادی می‌رسد که بیش از همه خواستار نان هستند؛ به عبارت دیگر، افرادی که بیشترین تمایل را به پرداخت دارند.

اما تمایل به پرداخت تنها یک تفسیر احتمالی از تفاوت بین پنجاه مصرف‌کننده‌ی اول و دوم است. تعبیر ماری-آنتونیت^۱ وقتی گفت مردم پاریس نسبت به قیمت بالای نان اعتراض داشتند، همین بوده است. پاسخ او یعنی «بگذارید آنها کیک بخورند» نشان می‌دهد که به هیچ‌وجه مشکلی در نظام بازار وجود ندارد. اگر گروه دوم از این افراد در نمودار ۱-۴ نان نخواهند، باید در عوض کیک بخورند.

باین‌حال، فرض کنید گروه دوم شامل افراد بیمار یا معلولی است که درآمدی ندارند. آنها نیز ممکن است ارزش زیادی برای نان قائل شوند و ممکن است خواستار خرید آن باشند، اما ۲ پوند برای آنها خیلی زیاد است. آنها توانایی مالی برای خرید نان با آن قیمت را ندارند. در نظام بازار آزاد این موضوع دقیقاً به تعادلی یکسان منتج می‌شود. بازار نسبت به دلیل اصلی گروه دوم برای خریدن نان کاملاً بی‌تفاوت است. خواه به دلیل این باشد که آنها نان نخواسته و کیک را ترجیح دهند، خواه به این دلیل باشد که توانایی خرید نان را نداشته باشند، هیچ تفاوتی برای تعادلی که در بازار آزاد رخ می‌دهد، ندارد.



نمودار ۱-۴ عرضه و تقاضای نان: به هر کسی چه چیزی می‌رسد؟

^۱Marie-Antoinette

پس آیا ما می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که پیامد بازار آزاد یعنی اینکه پنجاه نفر قرص‌های نان را به ازای ۲ پوند خریداری کنند و پنجاه نفر این کار را نکنند، از لحاظ اجتماعی بهینه است؟ هر فردی که عقل سلیم داشته باشد در پاسخ به این سوال تنها می‌تواند بگوید خیر. گاهی دانستن اینکه چه تعداد از اقتصاددانان فاقد این عقل سلیم‌اند و همچنان اصرار دارند که تعادل نمودار ۴-۱ بهینه می‌باشد، آزاردهنده است. مسلماً این تعادل برای گروه پنجاه نفره‌ای که نان نمی‌خرند و گرسنه می‌مانند بهینه نیست. این تعادل برای گروه پنجاه نفره‌ی دوم که نان می‌خرند نیز بهینه نیست. اما چرا؟

گروه اول شامل افرادی می‌شود که در معرض سیستم ۱ و ۱۱ قرار دارند. سیستم ۱۱ ممکن است به آنها بگوید که نتیجه‌ی بازار خوب است و سود شخصی آنها را حداکثر می‌کند. با این حال، سیستم ۱۱، احساسات ما از جمله حس عدالت‌جویی را تنظیم می‌کند. افرادی در گروه ۱۱ (البته، نه تمام آنها) وجود دارند که ناراحت خواهند بود زیرا نتیجه‌ی بازار با حس عدالت‌جویی آنها تناقض دارد. برخی از آنها ممکن است حتی نان خود را با فقرا تقسیم کنند.

بازار آزاد این مشکل را حل نخواهد کرد. این مشکل باید طور دیگری حل شود. یکی از راه‌حل‌های ممکن کمک‌های خیریه فردی است، اما معمولاً این روش کافی نخواهد بود. این کمک‌ها باید با اقدامات دولتی تکمیل شوند و اقدامات دولتی را نیز می‌توان از طریق اعتراض گروه دوم به نابرابری در توزیع نان تحریک کرد.

حقیقت مسلم این است که تولید و توزیع نان نشان‌دهنده‌ی محدودیت‌های بیرونی و درونی نظام بازار آزاد هستند. محدودیت بیرونی دال بر این حقیقت است که بخش چشمگیری از جمعیت در اینگونه نظام‌ها به رضایت نمی‌رسند. آنچه که برای بخشی از جمعیت بهینه است، برای کل جامعه بهینه نیست. آن بخشی از جمعیت که ناراضی باقی می‌ماند ممکن است شورش کند و برای دریافت نتیجه‌ای تحمیلی که با نتیجه‌ی بازار متفاوت است از مسیر دولتی استفاده کند.

در اینجا بازار آزاد به محدودیت داخلی خود می‌رسد زیرا برخی افراد از گروه اول نیز ناراحت هستند. اینها افرادی هستند که حس رعایت انصاف آنها مورد حمله قرار گرفته است. برخی از آنها از طریق کانال‌های سیاسی تلاش‌هایی برای رسیدن به توزیع منصفانه‌تر نان خواهند کرد. بازار به محدودیت‌های خود می‌رسد زیرا در بسیاری از افراد این احساس به وجود می‌آید که این نظام غیرمنصفانه است. تعدادی از این افراد تصمیم می‌گیرند که برای تغییر نظام بازار آزاد دست به کار شوند. ما این پدیده را غالباً در تاریخ مشاهده کرده‌ایم. افراد طبقاتی که از لحاظ مادی ثروتمندترند نمی‌توانند با توزیع نظام بازار زندگی کنند (مثلاً کارل مارکس^۱ و فردریش انگلس^۲ و لنین^۳) و دست به اقداماتی می‌زنند و مردم حاضر در پایین‌ترین گروه درآمدی را بسیج می‌کنند. در گذشته این کار منجر به اعتراضات و انقلاب‌هایی شده که تغییراتی خشونت‌بار در نظام بازار ایجاد کرده‌اند.

جدول ۴-۱ ایجاد نابرابری جهانی

ما در سراسر جهان دو پدیده را مشاهده می‌کنیم. ابتدا می‌بینیم که در تعدادی از کشورها مخصوصاً در آسیا درآمدهای متوسط به سرعت در حال افزایش هستند. در نتیجه، نابرابری بین کشورهای صنعتی و اقتصادهایی که به سرعت در حال رشد هستند، در حال کاهش است. البته، قاره‌ی آفریقا همچنان یک استثنای بزرگ است، اگرچه در طول دهه‌ی گذشته درآمدها در آفریقا شروع به افزایش کرده‌اند.

پدیده‌ی دوم این است که نابرابری در داخل کشورها تقریباً در همه جا در حال افزایش است. در برخی بخش‌های دنیا، مخصوصاً کشورهای انگلو-ساکسون^۴، افزایش نابرابری از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد یعنی زمانی که آزادسازی به تندی افزایش یافت، به شکل خاصی چشمگیر بوده است. در نمودار ۴-۲ مشاهده می‌کنیم که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد سهم متعلق به ده

¹Karl Marx

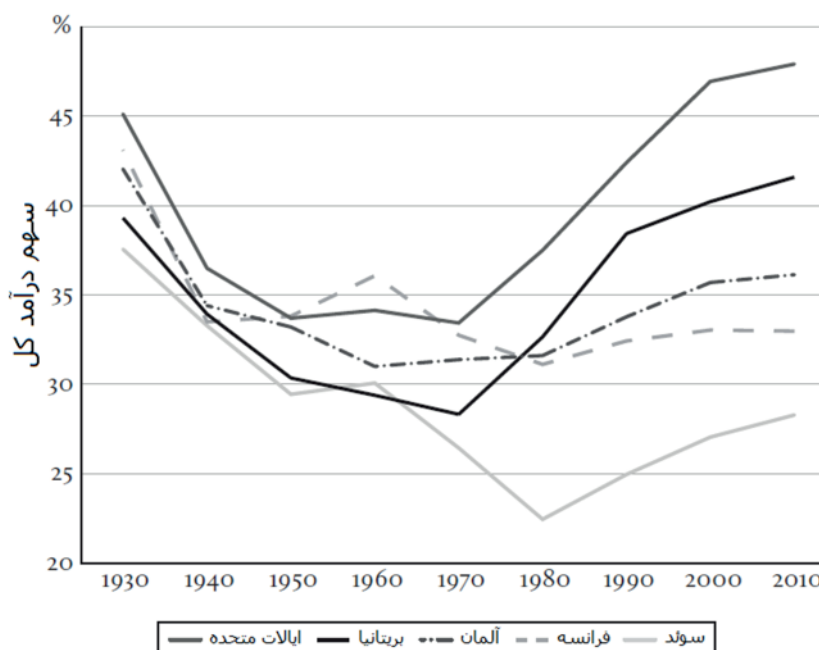
²Friedrich

³Lenin

⁴Anglo-Saxon

درصدِ برتر از توزیع درآمد در این کشورها به‌طور دراماتیک افزایش یافته است.^۱ نابرابری حاصله در این کشورها در سال ۲۰۱۰ با نابرابری موجود در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ یعنی دقیقاً قبل از رکود اقتصادی بزرگ قابل‌مقایسه است.

ما در بسیاری از اقتصادهای آسیایی که با سرعت زیادی رشد می‌کنند نیز شاهد همین پدیده هستیم: افزایشی تُند در نابرابری درآمد. این پدیده از زمان آزادسازی اقتصاد ادامه داشته است.



نمودار ۲-۴ سهم کل درآمد دریافت شده توسط ۱۰ درصد بالا در کشورهای غربی

منبع: <<http://topincomes.g-mond.parisschoolofeconomics.eu/#Database>>

نابرابری در تعدادی از کشورهای قاره‌ی اروپا افزایش نامشهودتری داشته است که این موضوع نیز در نمودار ۲-۴ نشان داده شده است. نابرابری از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا آغاز دهه‌ی

^۱ معیارهای بسیار دیگری نیز برای سنجش نابرابری وجود دارد. ضریب جینی که بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد نیز به افزایش تند نابرابری در این کشورها اشاره می‌کند.

۱۹۸۰ به‌طور ثابت کاهش یافته است. در آلمان و سوئد ما شاهد افزایشی قابل توجه از آن زمان به بعد هستیم، اما این افزایش در کشور فرانسه کمتر است.

آیا قانونی در نظام سرمایه‌داری وجود دارد که باعث می‌شود نابرابری به‌طور دائم افزایش پیدا کند؟ به نظر می‌رسد که در کشورهای انگلو-ساکسون و آسیای این موضوع صدق می‌کند. این موضوع در کشورهای قاره‌ی اروپا نامشهودتر است. برخی افراد از جمله توماس پیکتی^۱ از مدرسه‌ی اقتصاد پاریس^۲ باور دارند که سرمایه‌داری جهانی مطمئناً منجر به افزایش نابرابری می‌شود. ما در فصل ۱۲ به جزئیات این نظریه خواهیم پرداخت.

مغایرت دوم: انگیزش درونی و بیرونی

روانشناسان در مورد انگیزش درونی و بیرونی صحبت می‌کنند. انگیزش درونی بدین معناست که مردم به دلیل راضی بودن از کار خودشان یا فعالیت‌های دیگر انگیزه دارند که برای آن کار یا فعالیت زحمت بکشند، مانند نقاشی که از کار خلاقانه رضایت هنرمندانه کسب می‌کند. به همین شکل مدیر ارشدی که در مقام تعیین استراتژی کسب‌وکار قرار دارد نیز می‌تواند از قدرت خود لذت ببرد. مردمی که در اینگونه فعالیت‌ها دخیل می‌شوند معمولاً به شدت انگیزشی درونی برای خوب انجام دادن کار خود دارند. خود فعالیت به زندگی آنها معنا می‌دهد.

انگیزش می‌تواند بیرونی نیز باشد. منظور روانشناسان از این اصطلاح این است که تلاش مردم برای یک فعالیت خاص از پاداش مالی نشأت می‌گیرد. خود فعالیت ممکن است مشخصاً رضایت‌بخش نباشد، اما پاداش این فعالیت به شاغل انگیزه می‌دهد تا به همان اندازه زحمت بکشد.

^۱Thomas Piketty

^۲Paris School of Economics

در واقعیت، انگیزش درونی و بیرونی غالباً در کنار یکدیگر نمایان می‌شوند. مدیر ارشدی که شغلی خوشایند دارد همچنین دستمزد بالایی نیز دارد. باین وجود، می‌توانیم در مورد شیوهی کاربرد این دو انگیزش در نظام بازار تعمیم‌هایی ارائه کنیم که در آنها انگیزش بیرونی ارزش بسیار زیادی دارد. نظام پاداش دهی برای کارگران بر پایه‌ی انگیزش بیرونی استوار است. افرادی که کار فیزیکی یا فکری انجام می‌دهند براساس عملکرد خود پاداش دریافت می‌کنند. در بازار آزاد ایده‌آل یک کارمند فقط به دلیل سهمی که در بهره‌وری یک بنگاه دارد دستمزد دریافت می‌کند. یک کارگر بسیار بهره‌ور (فردی که تأثیر چشمگیری در بهره‌وری دارد) پول بیشتر و کارگری که بهره‌وری کمتری دارد پول کمتری دریافت می‌کند. کل منطق نظام بازار براساس ایده‌ی مربوط به عملکرد فرد در زمینه‌ی بهره‌وری استوار است.

مفهوم اصلی این است که نظام بازار عمدتاً به سیستم عقلانی و محاسبه‌گر II که در درون تمام ما وجود دارد، متوسل می‌شود. از ما به‌مثابه افراد خواسته می‌شود تلاش کنیم و به موفقیت برسیم. جنبه‌ی محاسبه‌گر ما تلاش متناسب با پاداشی که دریافت می‌کنیم و میزان ارزش آن تلاش در مقایسه با هزینه‌های دیگر را تعیین می‌کند. اگر پاداش به اندازه‌ی کافی بالا باشد، ما آماده‌ی انجام تلاش بیشتر خواهیم بود. اگر این‌طور نباشد، ما زحمت کمتری خواهیم کشید.

اکنون سوال ما این است که آیا گسترش قلمرو بازار آزاد باعث می‌شود انگیزش بیرونی به بهای انگیزش درونی، به‌طور فزاینده‌ای ارجحیت پیدا کند یا خیر. اگر این‌طور باشد، سیستم I ما به تدریج سرکوب شده و در این‌گونه نظام بازار احساس خوشحالی زیادی نخواهیم داشت. در این صورت ما احساس خواهیم کرد که کار و زندگی ما بی‌هدف است.

در این زمینه دو مکتب فکری وجود دارند که عموماً از اولی غیراقتصاددانان و از دومی اقتصاددانان حمایت می‌کنند. مایکل سندل^۱، فیلسوف دانشگاه هاروارد^۲ که چندین کتاب مفهومی درباره‌ی اصول اخلاقی بازارها نوشته، اولی را به خوبی ارائه کرده است. یکی از

¹Michael Sandel

²Harvard University

محبوب‌ترین عناوین سندل آنچه پول نمی‌تواند خریداری کند: محدودیت‌های اخلاقی بازارها^۱ نام دارد و ادعا می‌کند که قلمرو رو به رشد بازار باعث سرکوب انگیزش درونی شده و به‌طور فزاینده‌ای مردم را به تمرکز بر انگیزه‌های مالی تشویق می‌کند. او مثال مربوط به اهدای خون را مطرح می‌کند. بسیاری از افراد به دلایل درونی آماده‌ی اهدای خون هستند و این کار را به‌طور رایگان انجام می‌دهند. اهداکنندگان با انجام این کار نشان می‌دهند که انگیزش آنها خود عمل اهدای خون و نشانه همبستگی است.

در ایالات متحده مکانیسم بازار به عمل اهدای خون راه یافته است. افرادی که خون اهدا می‌کنند پاداش مالی دریافت می‌کنند. تأثیر این کار این بوده که بسیاری از افرادی که قبلاً رایگان خون اهدا می‌کردند دیگر از این کار منصرف شدند. آنها احساس می‌کنند که پاداش مالی جنبه‌ی مهمی از اهدای خون را از بین می‌برد و آن جنبه نشان دادن همبستگی با بیماران است. در نتیجه آنها دیگر خون اهدا نمی‌کنند.^۲ این مثالی است که در آن معرفی انگیزه‌های مالی باعث خراب شدن ماهیت یک عمل می‌شود. پاداش مالی که یک انگیزش بیرونی است حس مسئولیت‌پذیری را سرکوب می‌کند.

مکتب فکری دیگری بیان می‌کند که پیروزی بازار الزاماً منجر به سرکوب انگیزش درونی نمی‌شود. یکی از نمایندگان این مکتب فکری کنث ارو^۳ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۲ است. در نظر او هر دو انگیزش می‌توانند در یک نظام بازار همزیستی کنند.^۴

مثال مربوط به هنر را در نظر بگیرید. امروزه مکانیسم‌های بازار نقش زیادی در بازار نقاشی‌ها ایفا می‌کنند و شاید مهم‌ترین نقش را نیز داشته باشند. نقاشان برجسته‌ای مانند لاک تویمانز^۵

^۱Michael J. Sandel, *What Money Can't Buy: The Moral Limits of Markets* (London: Allen Lane, 2012).

^۲یک اثر دیگر تجاری‌سازی اهدای خون کاهش کیفیت خون بوده است، زیرا اکنون اهداکنندگان خون از گروه‌های کم‌درآمدتر می‌آیند، یعنی افرادی که واقعاً به پولی که در ازای خون خود دریافت می‌کنند نیاز دارند. متأسفانه اینها افرادی هستند که به دلیل فقر از سلامتی کمتری برخوردارند.

^۳Kenneth Arrow

^۴Kenneth J. Arrow, 'Gifts and exchanges', *Philosophy and Public Affairs*, 1/4 (1972), pp. 343-62.

^۵Luc Tuymans

میلیونر هستند. انگیزش بیرونی برای کار کردن به‌مثابه یک هنرمند به شکلی غیرمعمولی بالاست، اما این امر الزاماً بدین معنا نیست که انگیزش درونی سرکوب شده است. بازار به‌مثابه یک مکانیسم انتخاب عمل می‌کند. هنرمندی که مشخصاً از رضایت هنری خود انگیزه پیدا می‌کند (انگیزش درونی) آزاد است که کار خود را دنبال کند و اگر منبع الهامی برای دیگران باشد، همچنین در بازار شناخته می‌شود. مردم متمایل به پرداخت پول در ازای نقاشی‌های او خواهند بود. این هنرمند به‌شکلی چشمگیر پاداش خواهد گرفت حتی اگر پاداش مالی اصلاً انگیزشی در او ایجاد نکند.

یک مثال دیگر به مدیریت کسب‌وکار مربوط می‌شود. بسیاری از مدیران می‌دانند که برای انگیزه‌بخشی به کارمندان جهت سخت‌کوشی، ارائه‌ی انگیزه‌های مالی کافی نیست. کارمندان در کار خود به دنبال هدف و رضایت هستند. مدیری که در ارائه‌ی این موارد موفق است از موفقیت کسب‌وکاری بیشتر لذت خواهد برد و بهره‌وری و سودهای بیشتری به وجود خواهد آورد. به‌عبارت دیگر، وقتی کارمندان در کار خود هم از لحاظ درونی و هم از لحاظ بیرونی انگیزه دارند، عملکرد بهتری خواهند داشت و این موضوع در انتها برای شرکت بهتر است. هیچ تناقضی بین نظام بازار و انگیزش درونی وجود ندارد. انگیزش بیرونی نیازی به سرکوبی انگیزش درونی ندارد.

این دو ایده‌ی مطرح شده شدیداً با هم متضادند. ما چگونه می‌توانیم آنها را با هم صلح دهیم؟ در اینجا تلاشی برای این کار انجام می‌دهیم. ما در نظام‌های بازار غالباً شاهد به وجود آمدن مکانیسم‌هایی برای آشتی دادن انگیزش درونی با انگیزش بیرونی (سیستم‌های I و II) هستیم، مثلاً در شرکت‌هایی که کار خود را طوری ترتیب می‌دهند که افراد بتوانند از کار کردن در این شرکت لذت ببرند. همین موضوع در هنر نیز صدق می‌کند، یعنی زمانی که هنردوستان استعداد یک هنرمند را تشخیص می‌دهند، حتی اگر آن هنرمند به پول اهمیتی ندهد.

با این حال، این مکانیسم‌ها همیشه به خوبی کار نمی‌کنند. مشکلاتی در مورد پدیده‌هایی که در فصل ۳ مطرح شدند به وجود می‌آید. بازارهای مالی غالباً حباب‌هایی به وجود می‌آورند. همین موضوع در مورد هنر نیز صدق می‌کند و الزاماً دلیل آن نیز یکسان است. به سختی می‌توان

ارزش یک نقاشی را برآورد کرد (همان‌طور که پیش‌بینی آینده دشوار است). در نتیجه، خریداران آثار هنری غالباً برای راهنمایی نزد افراد دیگری چون هنردوستان، گردآوردگان و خبرگان این حوزه می‌روند. این کار می‌تواند منجر به فرایندی جمعی شود که در آن یک هنرمند یا مدرسه مورد توجهی غیرعادی قرار می‌گیرد. یک حساب هنری به وجود می‌آید، طوری که مبالغ عظیمی برای یک هنرمند یا جنبش خاص صرف می‌شود و در انتها این حساب همان‌طور که ناگهانی به وجود آمده بود، ناگهانی نیز می‌ترکد.

علاقه به هنرمند بریتانیایی به نام دَمین هرست^۱ مثالی از این نوع حساب است. هرست به دلیل ساخته‌های خود از جمله آکواریوم‌هایی که حیوانات مرده مانند گاوها، گوسفندان و کوسه‌ها را با گاز فرمالدئید^۲ نگهداری می‌کرد مشهور است. ساخته‌ی او که مربوط به کوسه‌ها می‌شد را یک صندوق پوشش ریسک به ازای بیش از نه میلیون یورو خریداری کرد. در سال ۲۰۱۰ مجله‌ی *ساندی تایمز*^۳ ثروت هرست را ۲۱۵ میلیون پوند تخمین زد؛ اگرچه او به ثروتمندی بیل گیتس^۴ نبود، اما علناً احتمال اینگونه سودهای مالی این امکان را به وجود می‌آورد که بازار هنر هنرمندانی را جذب کند که عمدتاً انگیزه‌های تجاری و بیرونی دارند.

مشکلات همچنین در شرکت‌هایی نیز به وجود می‌آیند که فضایی برای انگیزش درونی و انگیزش بیرونی کارمندان اختصاص می‌دهند. افزایش قابل توجه اهمیت بازارهای مالی به‌طور اساسی باعث تغییر کسب‌وکار شده است. شرکت‌هایی که قصد رشد دارند نهایتاً موظف به شناورشدن در بازار سهام هستند و برای آنها آشتی دادن این دو انگیزه با هم به‌طور فزاینده‌ای دشوار است. اما چرا این‌طور است؟

در بین شرکت‌هایی که سهامشان در بازار سهام خرید و فروش می‌شود فشار زیادی برای تولید بازدهی‌های کوتاه‌مدت وجود دارد. بالاخره، سرمایه‌گذارانی که سهام این شرکت را خریداری می‌کنند وارد یک قرارداد بلندمدت با این شرکت نمی‌شوند. آنها تا زمانی که قضاوت کنند این

^۱Damien Hirst

^۲Formaldehyde

^۳The Sunday Times

^۴Bill Gates

شرکت در آینده سودآور خواهد بود، سهام خود را حفظ خواهند کرد. با کوچکترین نشانه‌ی خطر یا تردید در مورد آینده، سهام خود را فروخته و قیمت‌ها کاهش خواهند یافت. همه‌چیز بر اعداد سه‌ماهه متمرکز است که شرکت موظف به انتشار آنها است، دقیقاً همان‌طور که سیاست‌مداران دائم در حال فکر کردن به انتخابات بعدی هستند. این کار منجر به کوتاه-مدت‌گرایی در کسب‌وکار می‌شود.

این تفکر کوتاه‌مدت با طرز پاداش‌گیری مدیریت ارشد که به‌طور فزاینده‌ای مبتنی بر حرکت‌های قیمت سهام شرکت است تقویت می‌شود. اگر قیمت سهام بالا رود، مدیران ارشد اضافه‌پاداش‌هایی دریافت می‌کنند. آنها دست به هر کاری خواهند زد تا وقوع این اتفاق را تضمین کنند و درآمد خود را بالا ببرند. در این ساختار پاداشی، باید از نتایج سه‌ماهه‌ی ضعیف اجتناب کرد و مهم نیست که این کار چقدر هزینه برمی‌دارد، زیرا این نتایج غالباً تأثیری منفی بر قیمت سهام دارند. در نتیجه، تمام مدیریت شرکت تحت سلطه‌ی حرکت‌های کوتاه‌مدت قیمت سهام است.

پیامد این ساختار این است که کاهشی در قیمت سهام مدیریت ارشد را به سمت سازمان‌دهی مجدد بنگاه می‌برد. کارگران اخراج شده، هزینه‌ها کاهش یافته و سودها افزایش می‌یابند. بنابراین، مدیران ارشد دقیقاً در لحظه‌ای که تعداد زیادی از کارمندان را اخراج می‌کنند، اضافه‌پاداش‌های خود را دریافت می‌کنند.

در اینگونه شرایط حفظ تعادل بین انگیزش درونی و بیرونی کارمندان بسیار دشوار است. کسب انگیزش درونی مشخصاً زمانی که یک تهدید دائمی منوط بر اضافه‌بودن فرد در شرکت وجود داشته باشد، دشوار است. همچنین برای شرکت راحت‌تر است که عمدتاً بر انگیزش بیرونی مثلاً در قالب یک اضافه‌پاداش تمرکز کند. وقتی امور طبق نقشه پیش نروند، می‌توان به راحتی این اضافه‌پاداش را قطع کرد.

این کار با گذشت زمان می‌تواند حقوق خوبی برای کارمندان به وجود آورد، اما آنها کمتر و کمتر در کار خود احساس خوشحالی خواهند کرد. در این حالت نظام بازار جنبه‌ی محاسبه‌گر

و عقلانی کارمندان را به بهای جنبه‌ی احساسی آنها تشویق می‌کند. در اینجا، مغایرتی بین رفاه فردی و جمعی به وجود می‌آید. اقتصاد ممکن است شکوفا شود، اما افراد احساس خوبی نخواهند داشت. نظام بازار دشمنانی برای خود به وجود می‌آورد.

مغایرت سوم: رقابت و همکاری

نظام بازار آزاد اهمیت زیادی به رقابت می‌دهد. این رقابت است که شرکت‌ها را مجبور به پایین نگه داشتن قیمت‌ها می‌کند و باعث سود مصرف‌کنندگان می‌شود. بدون وجود رقابت، شرکت‌ها در افزایش قیمت‌های خود به بهای رفاه مصرف‌کننده لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد. در نتیجه رقابت چیز خوبی است. همچنین به دلیل رقابت است که نظام بازار اثراتی مثبت بر رفاه دارد.

با این وجود، یک جنبه‌ی متناقض با تمام این موارد وجود دارد. بگذارید لحظه‌ای به اطراف خود نگاهی بیندازیم. بازارهای زیادی وجود دارند که در آنها مردم برای معامله‌ی کالاها و خدمات قراردادهایی را امضا می‌کنند. در عین حال، ما بسیاری از مردم را می‌بینیم که با یکدیگر همکاری می‌کنند. یک شرکت یک اقدام اقتصادی مبتنی بر همکاری است. میلیون‌ها شرکت وجود دارند و تعداد آنها بسیار بیشتر از بازارها است. این بدان معناست که تعداد بسیار زیادی از تصمیمات اقتصادی در خارج از بازار و در شرکت‌هایی گرفته می‌شود که در آنها مناسبات مبتنی بر همکاری به جای رقابت حاکم است.

چرا ما شاهد روابط همکاری‌های بسیاری زیادی در داخل شرکت‌ها هستیم؟ یکی از پاسخ‌های این سوال را اقتصاددان بریتانیایی، رونالد کوز^۱ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۱ ارائه کرده است. پاسخ او به شکل زیر بود. مبادله‌های بازاری منجر به هزینه‌های مبادله می‌شوند. خریداران و فروشندگان باید یکدیگر را پیدا و به هم اعتماد کنند. قراردادهایی باید امضا و کیفیت کالاها و خدمات باید ارزیابی شود. اگر به شرایط قرارداد عمل نشود، اقداماتی باید صورت گیرد. تمام این موارد باعث به وجود آمدن هزینه‌های مبادله می‌شوند. همکاری در

¹Ronald Coase

داخل یک شرکت می‌تواند تعدادی از این هزینه‌ها را کاهش دهد و یا حتی از بین ببرد.^۱ بنابراین، شرکت‌هایی تشکیل می‌شوند که تعدادی از مبادله‌ها را به صورت داخلی ترتیب می‌دهند. تنها آن مبادله‌هایی که رسیدگی به آنها راحت‌تر است (یعنی با هزینه‌ی کمتری قابل انجام‌اند) در آنجا روی می‌دهند.

این یک نظریه جذاب است. باین‌حال، از نظر من این نظریه برای توضیح میزان همکاری در یک شرکت کافی نیست. کوز فرض بر این دارد که همکاری همیشه نتیجه‌ی تصمیمات عقلانی افرادی است که هزینه‌ها و فواید همکاری را سبک و سنگین می‌کنند. اگر سودها بیشتر از هزینه‌ها باشند، آنها با یکدیگر کار می‌کنند. اگر این طور نباشد، هر کدام از آنها راه خود را در پیش می‌گیرند.

همین تصور اساس قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو^۲ را تشکیل می‌دهد. براساس این نگرش ما به تنهایی وارد این دنیا شدیم. برای زنده ماندن یک قرارداد همکاری با دیگران امضا و با آنها همکاری می‌کنیم. در ابتدا فرد تنها بود و بعدها متوجه شد که همکاری گاهی مزایایی دارد.

باین‌حال، بشر بدین شکل به تکامل نرسیده است. انسان‌های اولیه حیواناتی اجتماعی بودند که قبل از رسیدن به خودآگاهی شدیداً با هم همکاری می‌کردند، همان‌طور که امروزه در میمون‌سانان شاهد این امر هستیم.^۳ همکاری در میان همه‌ی ما ریشه دوانده و در وهله‌ی اول نتیجه‌ی تصمیم عقلانی افرادی که ابتدا تنها زندگی می‌کردند و اکنون تصمیم گرفته‌اند با هم کار کنند نبوده است. همکاری قبل از اینکه ما به انسان تبدیل شویم وجود داشته است.^۱

^۱Ronald Coase, 'The Nature of the Firm', *Economica*, 4/16 (November 1937), pp. 386–405.

^۲Jean-Jacques Rousseau

^۳به منابع زیر مراجعه کنید:

Frans de Waal, *Our Inner Ape: The Best and Worst of Human Nature* (London: Granta Books, 2005)

Matt Ridley, *The Origins of Virtue* (London: Penguin Books, 1996).

بسیاری از مردم همکاری را دوست داشته و حس رضایت زیادی از آن می‌گیرند. همکاری با هم سرگرم‌کننده است و ما را خوشحال می‌کند. شرکت‌ها به دلیل پیش‌بردن کار با دیگران وجود دارند.

البته که رقابت همچنان مهم باقی می‌ماند. یک شرکت یک همزیستی بین دو پدیده است: رقابت و همکاری. شرکت، نهادی است که همکاری را طوری سازماندهی می‌کند که ما را راضی نگاه می‌دارد، درعین حال ما را نسبت به رقابت با دنیای بیرون انعطاف‌پذیرتر می‌سازد، در نتیجه یک ساخته‌ی فوق‌العاده است.

سوال ما این است که آیا صعود^۲ نظام بازار آزاد رابطه‌ی بین همکاری و رقابت در یک شرکت را نامتعادل می‌سازد. لزوماً این‌طور نیست. با این وجود، ما می‌بینیم که بُعد همکاری می‌تواند از فشار بازارهای مالی که انتظار نتایج مثبت و ثابتی را دارند، صدمه ببیند. بسیاری از شرکت‌هایی که در فهرست بازار قرار دارند خود را به بخش‌های رقابت‌کننده‌ای تقسیم می‌کنند که هر یک از این بخش‌ها باید سودآوری خود را اثبات کنند. مدل رقابتی که در خارج از شرکت‌ها وجود دارد به‌طور فزاینده‌ای به صورت داخلی نیز به کار گرفته می‌شود.

این تمایل باعث به‌هم‌خوردن تعادل موجود در داخل هر فرد می‌شود. هر کدام از ما ممکن است آماده‌ی رقابتی انفرادی با دیگران باشد. بسیاری از افراد از مقدار کمی رقابت لذت می‌برند، اما ما به‌عنوان یک فرد نیاز به همکاری نیز داریم. بار دیگر، نظام بازار با محدودیت‌هایی در درون افراد برخورد می‌کند. اگر بازار ما را تشویق کند که همه را به شکل رقیب ببینیم، به ندرت احتمال این وجود دارد که ما کاملاً از این بابت خوشحال باشیم. همه‌ی ما همچنین موجوداتی اجتماعی هستیم که از همکاری نیز مانند رقابت رضایت کسب می‌کنیم.

البته، ممکن است ادعا شود که همکاری در فرایند تکامل انتخاب شده است زیرا در دنیایی از رقابت برای منابع کمیاب مزایایی را در اختیار ما قرار می‌دهد. از این رو، اگرچه همکاری نتیجه‌ی یک انتخاب از پیش فکر شده، هشیارانه و عقلانی نبوده، اما با نگاه به گذشته می‌توان آن را این‌طور تعبیر کرد.

²rise

رقابت و همکاری که دو منبع انگیزه‌بخش برای هر انسان هستند، مانند سیستم‌های I و II قابل تفکیک نیستند. همان‌طور که دیده‌ایم، سیستم عقلانی II می‌تواند همچنین ما را به سوی همکاری سوق دهد. با این وجود، لذت درونی ناشی از همکاری، بیشتر برخاسته از سیستم احساسی I است. موفقیت نظام بازار دوباره منجر به تنش درونی می‌شود. مجدداً مغایرتی بین رفاه فردی و جمعی به وجود می‌آید.

چرا علاقه به کالاهای عمومی کاهش پیدا می‌کند؟

در فصل سوم گفته شد که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد سهم سرمایه‌گذاری عمومی به عنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی شدیداً کاهش یافته و این موضوع باعث می‌شود منابع موجود برای کالاهای عمومی کمتر و کمتر شوند. ما این پدیده را در سطوح زیادی مشاهده می‌کنیم. کیفیت جاده‌های ما در حال کاهش است. در لوون^۱ شهری که من در آن تدریس می‌کردم، دست‌اندازهای عمیقی که روی سطح خیابان‌ها وجود دارند دیگر به ندرت ترمیم می‌شوند. وقتی به آن شهر تاریخی بازمی‌گردم، برای سازگاری با چاله‌های عمیق و برآمدگی‌هایی که خیابان‌ها را بدنما می‌کنند، سوار بر یک دوچرخه‌ی کوهستانی می‌شوم. در بسیاری از کشورها زیرساخت‌های ریلی در حال کهنه شدن هستند و به دلیل سرمایه‌گذاری ناکافی برای تعویض و تعمیر، این زیرساخت‌ها منجر به خرابی‌ها و نواقص و تاخیرها می‌شوند.

در این فصل چهارچوبی مفهومی ارائه کرده‌ایم که ما را قادر می‌سازد این موضوع را بهتر درک کنیم. گسترش نظام بازار مشوق عقلانیت فردی موجود در درون همه‌ی ما بوده و انگیزش ما برای همکاری را تضعیف می‌کند. نوعی اثر سرکوب‌کننده به وجود می‌آید، همچنانکه بازار برای ما به مثابه افراد ارزش قائل است. این موضوع ما را بر آن می‌دارد که به صورت انفرادی عمل کنیم. رفتار همکارانه به همان شیوه پاداش نمی‌گیرد، در نتیجه بسیاری از ما این رفتار را سرکوب خواهیم کرد. با این حال، این نگرشی مبتنی بر همکاری است که برای رسیدن به

^۱Leuven

تصمیماتی جمعی که باعث می‌شوند ساخت کالاهای عمومی امکان‌پذیر باشد، لازم است. هرچه نظام پاداش‌دهی فردی‌تر باشد، فضای کمتری برای همکاری وجود خواهد داشت، در نتیجه منجر به فرهنگی فردگرایانه خواهد شد که در آن اهمیت کمتر و کمتری برای همکاری و کالاهای عمومی در نظر گرفته خواهد شد.

با این حال، در طول زمان این گرایش مجازات می‌شود. مردم به کالاهای عمومی مانند زیرساخت‌ها، نظم عمومی و امنیت نیاز دارند. اگر آنها دیگر از این کالاهای عمومی بهرمنند نشوند، نظامی که نمی‌تواند خواسته‌های آنها را برآورده کند، سرنگون خواهند کرد.

جدول ۴-۲ چرا من گاهی از خط یوروستار^۱ مایوس می‌شوم

از ماه فوریه‌ی سال ۲۰۱۲ من در مدرسه‌ی اقتصاد لندن در حال تدریس بوده‌ام و به کاربر دائم خدمات یوروستار تبدیل شده‌ام. من تقریباً هر روز هفته بین لندن و بروکسل^۲ رفت و آمد می‌کنم. حس من در مورد یوروستار بسیار درهم است. از یک سو من بابت آسایش و راحتی که هر هفته در حین مسافرت در این کانال داشته و از اینکه در کمترین زمان به مقصد خود می‌رسم، سپاسگزارم. از سوی دیگر من هر ماه زمانی که بلیت‌های خود را در وبسایت آنها سفارش می‌دهم، آنها را نفرین می‌کنم. چرا؟

یوروستار از اصول تبعیض قیمت استفاده می‌کند. این روشی است که شرکت‌های برخوردار از انحصار فروش برای بیشینه‌سازی سودهای خود استفاده می‌کنند و شامل نگاه کردن به سیگنال‌هایی می‌شود که از تمایل مصرف‌کنندگان برای پرداخت سوء استفاده می‌کنند. خطوط هوایی نیز از همین شیوه استفاده می‌کنند. هر چه تمایل فرد برای پرداخت بیشتر باشد، این شرکت پول بیشتری را از فرد خواهد گرفت.

^۱Eurostar

^۲Brussels

با این حال، در بسیاری از حالات اطمینان از تمایل یک فرد برای پرداخت کاری دشوار یا حتی غیرممکن است. در نتیجه شرکت‌ها مجبورند از همه‌ی افراد به‌طور یکسان هزینه دریافت کنند. در رابطه با یورواستار (و خطوط هوایی) مشتریان نشانه‌هایی از تمایل خود برای پرداخت نشان می‌دهند. فردی که بلیتی برای فردا خریداری می‌کند، احتمالاً گردشگر یا دانش‌آموز نیست. به احتمال بسیار زیاد این فرد یک صاحب کسب‌وکار است که فردا حتماً باید در لندن باشد و همین موضوع سیگنالی کافی برای یورواستار است تا تصمیم بگیرد که این فرد حاضر است (یا برحسب شرایط خود مجبور است) رقم زیادی را برای یک بلیت پرداخت کند. در نتیجه آنها حداکثر هزینه را از آن فرد می‌گیرند. این بدان معناست که قیمت یک بلیت از بروکسل به لندن در بخش اکونومی برای فردا (درحقیقت برای هر روز از هفته‌ی بعدی) می‌تواند تا بالای ۱۵۰ یورو افزایش یابد. با این حال، اگر شما صبور باشید و بلیت را برای یک ماه بعد یا زمانی دورتر سفارش دهید، یورواستار تصمیم می‌گیرد که شما احتمالاً یک گردشگر یا دانش‌آموز هستید و تمایل کمتری برای پرداخت دارید و تمام هزینه‌ای که از شما می‌ستاند ۴۴ یورو خواهد بود.

البته که من سعی می‌کنم بلیت‌های خود را تا آنجا که ممکن است یک یا دو ماه زودتر سفارش دهم تا از نرخ‌های بهتری بهرمند شوم، اما غالباً این کار ناممکن است زیرا گاهی تاریخ سفر خود را نمی‌دانم.

چرا من این داستان را تعریف کردم؟ برای اینکه این موضوع نیز دوباره مربوط به سیستم‌های I و II است. من منطق شرکتی مانند یورواستار را درک می‌کنم که هدفش بیشینه‌سازی سودهای خود و بیرون کشیدن آخرین سنتی است که در جیب مشتریان وجود دارد و در نتیجه قیمت را طبق تمایل به پرداخت تعیین می‌کند (سیستم II)، اما درعین حال هر بار که من تاریخ مسافرت‌های خود را از پیش ندانم و مجبور به پرداخت مبلغی سنگین باشم، بسیار خشمگین می‌شوم. من به دو دلیل احساس گول خوردن می‌کنم: ابتدا به این دلیل که خودم با سفارش دادن بلیت قبل از سفر، به یورواستار این سیگنال را داده‌ام که حاضر به پرداخت مبلغ بیشتری هستم؛ و دلیل دوم این است که باید برای استفاده از

خدماتی که دیگران نیز دقیقاً از آن استفاده می‌کنند، پول بسیار بیشتری نسبت به آنها پرداخت کنم. سیستم احساسات خشم و ناتوانی را در من به غلیان در می‌آورد.

در نتیجه، من درعین حال هم از یورواستار راضی هستم و هم نسبت به روش تبعیض‌آمیزی که این شرکت با من رفتار می‌کند، خشمگین‌ام. هرچه شرکت‌ها با پیروی از روش یورواستار سعی بیشتری برای «به دام انداختن» مشتریان داشته باشند، خصومت مردم نسبت به آنها بیشتر می‌شود. آنچه یورواستار انجام می‌دهد، از دیدگاه عقلانی اقتصادی قابل درک است، اما این رویکرد عقلانی با محدودیت‌هایی که حاصل از سیستم هستند، برخورد می‌کند و باعث می‌شود مردم به دلیل اینکه احساس می‌کنند گول خورده‌اند یا مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، خشمگین شوند.

نتیجه‌گیری

در این فصل دیدیم که چگونه گسترش نظام بازار این نظام را به محدودیت‌های درونی خود می‌رساند. این رخداد مربوط به این حقیقت می‌شود که نظام بازار از ظرفیت‌های محاسبه‌گرانه و عقلانی افراد استفاده می‌کند که نسبت به محرک‌های مالی و رقابت واکنش نشان می‌دهند. وقتی بازار آزاد مانند سه دهه‌ی گذشته اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، این ظرفیت‌ها در تمام افراد مهم‌تر می‌شوند. این ظرفیت‌ها به‌طور فزاینده‌ای به استانداردهایی از موفقیت فردی تبدیل می‌شوند. با این حال، این موضوع همچنین بدین معناست که ویژگی‌های فردی دیگر که به همان اندازه اهمیت دارند و متعلق به سیستم احساسی هستند، سرکوب می‌شوند. این ویژگی‌های فردی برای رسیدن به موفقیت اهمیت کمتر و کمتری پیدا می‌کنند. برای بسیاری از مردم که به توزیع درآمد منصفانه، انگیزش درونی و همکاری اهمیت می‌دهند، این موضوع منجر به ناراضی‌هایی آنها می‌شود. نظام بازار رونق مادی زیادی را فراهم می‌کند، اما بسیاری از مردم درعین حال ناراضی هستند، زیرا خوشحالی فردی فراهم نمی‌شود یا حتی سرکوب می‌شود. مغایرتی بین رفاه فردی و جمعی به وجود می‌آید که به نوبه‌ی خود می‌تواند منجر به

طرد شدن نظامی شود که احساس می‌شود سخت و سرد و نامنصفانه است. اگر این اتفاق بیافتد، وفاق اجتماعی به نفع نظام بازار آزاد دچار اختلال می‌شود.

فصل ۵

آرمان‌شهر خودتنظیم‌گری در نظام بازار

ممکن است وجود حدی از بدبینی را در فصل‌های قبل حس کرده باشید. به نظر می‌رسد که برخورد نظام بازار با محدودیت‌های خود، همراه با تمام پیامدهای ناشی از آنها غیرقابل اجتناب باشد. اما آیا هیچ مکانیسمی در درون خود نظام بازار وجود ندارد که جلوی این لغزش قطعی به درون فاجعه را بگیرد؟ این پرسش مهمی است. این پرسش در مورد توانایی بازار در تنظیم خود نیز مطرح است.

در این فصل ما سه تنظیم‌کننده‌ی درونی ممکن را بررسی خواهیم کرد. اولین مورد مربوط به ظرفیت بازارهای آزاد در درونی‌سازی هزینه‌های بیرونی، دومین مورد مربوط به پیشرفت تکنولوژیک و سومین مورد مربوط به اثرات اشباع^۱ است.

آیا بازارها می‌توانند خود را تنظیم کنند؟

ما زمانی که در مورد بازارهای مالی صحبت کردیم با موضوع مربوط به بازارهای خودتنظیم‌گر آشنا شدیم. این ایده از زمان وقوع بحران مالی درخشش خود را نسبتاً از دست داده است، اما همچنان در بین بنیادگرایان بازار محبوب است که می‌گویند این ویژگی خودتنظیم‌گر تضمین‌کننده‌ی این خواهد بود که نظام بازار به تعادلی پایدار خواهد رسید. اجازه دهید مثال

¹ saturation

مربوط به محیط‌زیست را در نظر بگیریم. ما ادعا کرده‌ایم که کسب‌وکارهایی که مواد مضر را در محیط پخش می‌کنند هزینه‌های بیرونی به ناشی از کار خود را در نظر نمی‌گیرند. این موضوع باعث می‌شود آنها آلاینده‌های بیشتری را تولید کنند که اثرات منفی بر محیط دارند، در نتیجه آنها یک «زیان عمومی» را به وجود می‌آورند که هیچکس نمی‌تواند از آن فرار کند.

پاسخ بنیادگرایان بازار به این اتهام این است که دلیل این مشکل نبود شفافیت در حقوق مالکیت است. از آنجا که هوا و آب کالاهایی هستند که به صورت مجانی قابل دسترس هستند، به شکل سطل آشغال‌های بزرگی دیده می‌شوند که هرکس می‌تواند آزادانه مواد شیمیایی مضر را در آنها تخلیه کند. بنابراین، کافی خواهد بود که حقوق مالکیت آب و هوا را تثبیت کنیم. اگر مقدار آب و هوایی که به من تعلق دارد آلوده شود، می‌توانم با آن افرادی که این صدمه را به من وارد کرده‌اند روبرو شوم و طلب خسارت کنم. بنیادگرایان بازاری هوشمند همچنین به این نتیجه می‌رسند که این مشکل ناشی از نبود بازار است. اگر بازار سالم و مناسبی برای آب و هوا وجود داشت که در آن هر کس حق مالکیتی داشت، هیچ مشکلی برای محیط زیست به وجود نمی‌آمد.^۱

البته این موضوع درست است، اما شدیداً جنبه‌ی نظری دارد. ما چگونه می‌توانیم آن حقوق مالکیت را تعیین کنیم؟ این یک مشکل اطلاعاتی شدیداً پیچیده است. حقوق آب و هوایی من تا چه حد بسط می‌یابد؟ اگر به این حق تجاوز شود، چه کسی مقصر آن خواهد بود؟ عملاً میلیون‌ها نفر در سراسر جهان وجود دارند که به من آسیب رسانده‌اند. آنها اکنون کجا هستند؟ آیا دادگاه شهر لندن که من برای محافظت از مالکیت خود به سراغ آن می‌روم، قادر به حل این مشکل اطلاعاتی هست؟ پس میلیاردها نفری که همگی توسط میلیاردها نفر دیگر آسیب دیده‌اند چه می‌شوند؟ آنها چگونه می‌توانند تاوان آسیب‌رسانی‌های خود را بپردازند؟

اما حتی اگر ما بتوانیم این مشکل اطلاعاتی را حل کنیم، با یک تناقض برخورد می‌کنیم. در

^۱ این ایده مدت زیادی است که مطرح شده است. ریشه‌های این ایده در نظریه مشهور کوز قرار دارد که می‌گوید زمانی که حقوق مالکیت تعیین شوند، یک نتیجه‌ی کارا پدیدار خواهد شد که در آن هزینه‌ی آثار جانبی را یکی از طرفین قرارداد پرداخت خواهد کرد.

انتها این نهادهای بیرون از بازار هستند که این حق مالکیت را تثبیت و اعمال می‌کنند. این کار تنها می‌تواند از سوی دولت باشد. ابتدا اینکه پارلمان (که امید می‌رود یک دیکتاتور نباشد) باید آن مالکیت دارایی را در قانون تقدیس کند. دوم اینکه نهادهای دیگر یعنی دادگاه‌ها و نیروی پلیس مجبور خواهند بود این مالکیت را اعمال کنند.

برخی از بنیادگرایان بازاری جان‌سخت معترض خواهند بود که همه‌چیز را می‌توان با قراردادهای داوطلبانه ترتیب داد. من و چند میلیارد نفر دیگر به این توافق می‌رسیم که آسیبی که به آنها رسانده‌ام را جبران کنم و آنها نیز همین کار را در قبال من انجام دهند. هر فردی با افراد دیگر قرارداد امضا می‌کند زیرا در یک دنیای جهانی‌شده تقریباً تمام افراد هزینه‌های بیرونی ایجاد می‌کنند. با این حال، هزینه‌های این قراردادها آنقدر بالاست که این راه‌حل را نمی‌توان جدی گرفت. ما باید این قراردادها را به متخصصان یعنی سیاست‌مداران واگذار کنیم. هیچ راه میان‌بری وجود ندارد. موسسات دولتی باید پا به میان گذاشته و محدودیت‌هایی را بر نظام بازار اعمال کنند.

پیشرفت تکنولوژیک

در فصل چهارم ما به این احتمال اشاره کردیم که نظام بازار می‌تواند از طریق پیشرفت تکنولوژیک در کاهش استفاده از منابع و انرژی کمیاب موفق شود. سپس دیدم که این پیشرفت تکنولوژیک ناشی از این واقعیت است که در یک اقتصاد روبه‌رشد قیمت منابع و انرژی افزایش می‌یابد و انگیزه‌ای مالی برای جستجو به دنبال فن‌آوری‌هایی برای کاهش استفاده از منابع و انرژی به وجود می‌آورد. من تأکید کردم زمانی که نوبت به آلودگی می‌رسد این مکانیسم حضور ندارد. در نظام بازار هیچ چیزی مانع از به وجود آمدن هزینه‌های بیرونی از سوی شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان نمی‌شود، مگر اینکه دولت جلوی این کار را بگیرد. به عبارت دیگر، هیچ تنظیم‌گر درونی برای محیط زیست وجود ندارد که هزینه‌های بیرونی را

زیر فشار قرار دهد. این تنظیم‌گر باید در خارج از نظام بازار باشد و تنها می‌تواند توسط دولت سازماندهی شود.

با این حال، پیشرفت تکنولوژیک ممکن است قادر به فراهم‌سازی مقداری آسایش باشد. فن‌آوری‌های دیجیتال امکانات بی‌سابقه‌ای را برای افزایش بهره‌وری به وجود می‌آورند. این موضوع شدیداً در کتاب اخیر اریک برینیولفسون^۱ و اندرو مک‌افی^۲ مورد تأکید قرار گرفته است.^۳ این نویسندگان تقریباً امکاناتی بی‌پایان را مشاهده می‌کنند که از آنها نیز می‌توان برای حل مشکل آلودگی استفاده کرد.

این تصویری بسیار خوش‌بینانه در مورد آینده است: فن‌آوری‌های جدید ما را از سقوط نجات خواهد داد. اگر واقعیت این طور باشد، ما همچنان در پاسخ به پرسشی که در فصل چهارم مطرح شد مانده‌ایم، یعنی این پرسش که آیا این انقلاب‌های تکنولوژیک در طول زمان جایگزین‌هایی معرفی خواهند کرد یا خیر. گرمایش زمین همچنان بدون کاستی ادامه دارد. آیا فن‌آوری‌های جدید با سرعت کافی آماده‌ی متوقف کردن انتشار گاز دی‌اکسید کربن خواهند بود؟ این کار در حال حاضر بسیار تردیدآمیز به نظر می‌رسد.

یک تناقض نیز وجود دارد که رابرت گوردون^۴ از دانشگاه ویسکانسین^۵ به بررسی آن پرداخت. او به این نتیجه رسیده که اگرچه انقلاب دیجیتالی مهم است، اما اهمیت آن نسبت به انقلاب‌های تکنولوژیک سابق یعنی ریل‌ها، تلگراف و تلفن، ماشین و مسافرت هوایی کمتر است. دخالت این انقلاب‌های تکنولوژیک اگر از انقلاب دیجیتالی بیشتر نبوده باشد، حداقل به اندازه‌ی این انقلاب بوده است. آنها زندگی مردم را با گستره‌ی بیشتری تغییر دادند و بنابر

^۱Erik Brynjolfsson

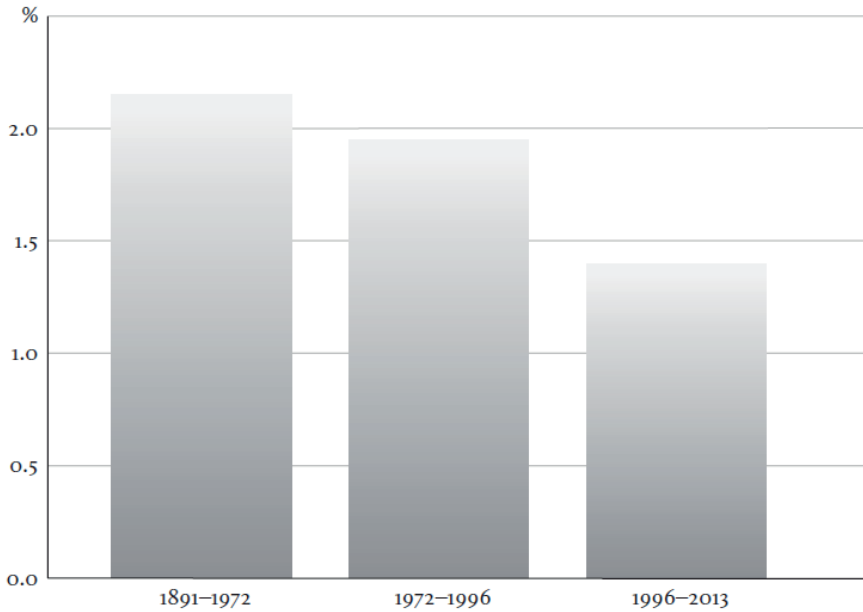
^۲ Andrew McAfee

^۳Erik Brynjolfsson and Andrew McAfee, *Race Against the Machine: How the Digital Revolution is Accelerating Innovation, Driving Productivity, and Irreversibly Transforming Employment and the Economy* (Lexington, MA: Digital Frontier Press, 2012).

^۴ Robert Gordon

^۵University of Wisconsin

نظر رابرت گوردون، این انقلاب‌ها در مقایسه با انقلاب دیجیتال در دهه‌ی ۱۹۹۰، تأثیر بیشتری بر رشد بهره‌وری داشتند.^۱



نمودار ۱-۵ رشد سالانه در تولید در هر ساعت در ایالات متحده (به درصد)

منبع: Robert Gordon, 'The Demise of US Economic Growth: Restatement, Rebuttal, and Reflections', NBER Working Paper 19895 (February 2014)

نمودار ۱-۵ با نشان دادن متوسط رشد سالانه‌ی بهره‌وری (تولید در هر ساعت کار) در ایالات متحده، برخی جوانب این موضوع را روشن می‌سازد. خوب است بدانید که رشد سالانه‌ی بهره‌وری بین سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۹۹۰ تقریباً دو درصد بود. از آن زمان به بعد این رشد سالانه به کمتر از 1.5 درصد کاهش پیدا کرده است. انقلاب دیجیتال در دهه‌ی ۱۹۹۰ تا بدینجا تأثیر قابل‌مشاهده‌ی بسیار اندکی بر رشد بهره‌وری در کشوری که این انقلاب در آن آغاز شد

^۱ به کتاب اخیر و جذاب Robert Gordon مراجعه کنید:

The Rise and Fall of American Growth: The US Standard of Living since the Civil War (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2016).

داشته است. این موضوع باعث شده که رابرت سولو^۱ اقتصاددان بزرگ آمریکای که برای ایفای نقش در نظریه رشد اقتصادی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شد، به این نتیجه برسد که فن‌آوری‌های جدید در همه‌جا قابل‌مشاهده هستند به غیر از آمار رشد بهره‌وری.

ما در کشورهای توسعه‌یافته‌ی دیگر از جمله کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیز شاهد روند مشابهی هستیم، همان‌طور که در نمودار ۵-۲ نشان داده شده است. این موضوع براساس کتاب معتبر توماس پیکتی^۲ به نام سرمایه در قرن بیست و یکم^۳ است که من در فصل دوازدهم در مورد آن صحبت خواهم کرد. نمودار ۵-۲ رشد تولید سرانه از زمان انقلاب صنعتی به بعد را نشان می‌دهد. این ارقام مستقیماً با ارقام نمودار ۵-۱ که تولید ساعتی را نشان می‌دهند و معیار بهتری برای سنجش بهره‌وری هستند، قابل‌مقایسه نیستند. تولید سرانه (نمودار ۵-۲) نیز تحت تأثیر ساعات کاری قرار دارد.

ما می‌توانیم ببینیم که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد رشد سالانه‌ی سرانه در بهره‌وری در اروپای غربی و آمریکای شمالی آهسته‌تر شده است.^۴

به نظر می‌رسد که ما در حال بازگشت به ارقام «معمولی» رشد در قرن نوزدهم هستیم. نمودار ۵-۲ همچنان نشان می‌دهد که رشد زیاد در تولید سرانه در دوره‌ی بعد از جنگ یک استثنا در تاریخ رشد می‌باشد.

در نتیجه، این‌طور به نظر می‌رسد که گویی انقلاب دیجیتالی هنوز موفق به افزایش بهره‌وری نشده است. البته، این حالت را نیز باید در نظر گرفت که یک فاصله‌ی زمانی طولانی بین توسعه‌ی یک فن‌آوری جدید و استفاده از آن در بخش‌های بزرگی از اقتصاد وجود دارد. فن‌آوری‌های جدید با انواع مختلفی از مقاومت‌ها روبرو می‌شوند. خاستگاه‌های روانشناسانه‌ی

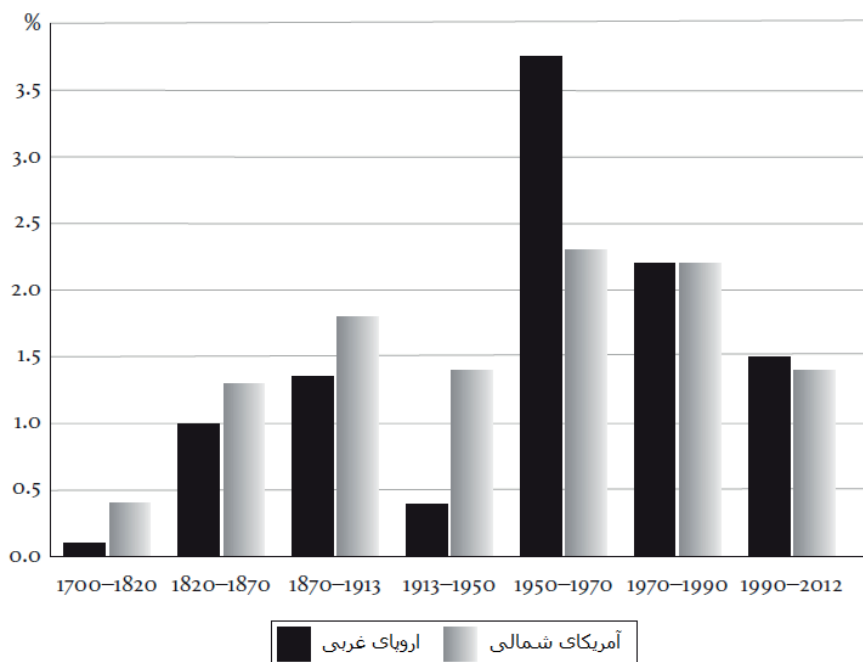
^۱Robert Solow

^۲Thomas Piketty

^۳Capital in the Twenty-First Century

^۴این حالت در کشورهای آسیایی مانند چین که در آن شاهد رشد بسیار بالایی در سازندگی هستیم رخ نداده است. این اتفاق به این دلیل است که این کشورها از لحاظ تاریخی در حال رسیدن به کشورهای دیگر هستند و این موضوع آنها را قادر می‌سازد تا فن‌آوری‌های غربی را بدون نیاز به ساخت آنها در سطح وسیعی معرفی کنند.

برای مقاومت در برابر فن‌آوری‌های جدید وجود دارند: مردمی که با فن‌آوری‌های قدیمی کار می‌کنند همیشه از فن‌آوری‌های جدید استفاده نخواهند کرد زیرا این تغییر بدین معناست که بخشی از دانش آنها بی‌ارزش شده است. همچنین خاستگاه‌های اقتصادی برای این مقاومت وجود دارند: ماشین‌آلات و ابزار قدیمی باید خیلی زود کنار گذاشته و کارخانه‌ها باید تعطیل و کارمندان اخراج شوند. این اتفاقات منجر به مخالفت جدی و تأخیرهایی در معرفی فن‌آوری‌های جدید می‌شوند. همچنین سرانجام برای یافتن کاربردهایی برای یک فن‌آوری جدید، به زمان بسیار زیادی نیاز است. اگرچه تمام این موارد درست هستند، اما همچنان این موضوع قابل توجه است که پس از آغاز انقلاب دیجیتالی، هنوز رشد بهره‌وری نسبت به پنجاه سال قبل کمتر است. چندان واضح نیست که انقلاب دیجیتالی ابزاری برای متوقف ساختن آلودگی در اختیار ما قرار خواهد داد یا خیر.



نمودار ۵-۲ رشد تولید سرانه از زمان انقلاب صنعتی به بعد (به درصد)

منبع: Thomas Piketty, *Capital in the Twenty-First Century* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2014)

رشد و اشباع

در سال ۱۹۳۰ جان مینارد کینز^۱ مقاله‌ی قابل‌توجهی با عنوان «امکانات اقتصادی برای نوادگان ما»^۲ نوشت که در آن استدلال کرد نظام سرمایه‌داری به دلیل توسعه‌ی بهره‌وری قادر خواهد بود تقریباً تا سال ۲۰۱۵ (یعنی اکنون) تمام نیازهای مادی مردم را برطرف کند. مردم به این بینش خواهند رسید که نیازهای غیرمادی مهم‌تر از نیازهای مادی هستند و تنها پنج الی ده ساعت در هفته کار خواهند کرد تا قادر باشند از آسایش، هنر و فرهنگ لذت ببرند. بنابراین، نظام سرمایه‌داری به حالتی از خودتنظیم‌گری می‌رسد که مردم را پس از برطرف شدن نیازهای مالی‌شان، به سوی ارضای نیازهای معنوی و احساسی خود سوق خواهد داد.

اسکیدلسکی^۳ پدر و پسر در کتاب اخیر خود با نام چه مقدار کافی است؟^۴ به ایده‌ی کینز بازگشته‌اند.^۵ آنها فرض بر این دارند که آنچه مردم را خوشحال می‌کند «زندگی خوب» است و این مفهومی است که ارسطو فیلسوف یونانی مطرح کرده است. هسته‌ی این ایده این است که ما فقط زمانی می‌توانیم خوشحال باشیم که زندگی خوبی داشته و قادر باشیم به عنوان یک انسان به توسعه‌ی کامل برسیم. ما از طریق فعالیت‌های فکری و هنری در محیطی از بردباری و دوستی به این توسعه دست پیدا می‌کنیم. البته، این فعالیت‌ها فقط زمانی ممکن هستند که نیازهای مادی ما برطرف شده باشند. زمانی که این حالت پیش بیاید، نیازهای غیرمادی اولویت پیدا می‌کنند.

این تصور از توسعه‌ی نیازهای انسانی یک مانع ذاتی برای رشد مادی را دربردارد. همین‌طور که رونق مادی افزایش پیدا می‌کند، مردم به دنبال خوشحالی حاصل از ارضای نیازهای غیرمادی خواهند بود. این پویایی تضمین می‌کند که انگیزه افزایش تولید مادی کاهش پیدا کند و این کار فشار بر محیط زیست را کاهش می‌دهد. نظام سرمایه‌داری به‌طور خودکار منجر

¹John Maynard Keynes

²Economic Possibilities for Our Grandchildren

³Skidelsky

⁴How Much is Enough?

⁵Robert Skidelsky and Edward Skidelsky, *How Much is Enough? The Love of Money, and the Case for the Good Life* (London: Allen Lane, 2012).

به اشباع کالاهای مادی می‌شود و در نتیجه این نظام خودتنظیم‌گر است.

با این حال، اسکیدلسکی‌ها باید می‌دیدند که این رویا از یک زندگی خوب، کارگر نبوده است. توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری هنوز انگیزه برای کسب بیشتر و بیشتر کالاهای مادی را کاهش نداده است. این وعده که نظام سرمایه‌داری به‌طور خودکار منجر به ارضای نیازهای غیرمادی خواهد شد هنوز به تحقق نپیوسته است. این موضوع به دو پدیده ختم می‌شود.

ابتدا اینکه پویایی‌های نظام سرمایه‌داری بر پایه‌ی جستجوی دائمی به دنبال محصولات جدید استوار است. ده سال پیش هیچ گوشی هوشمندی وجود نداشت. هیچ‌کس واقعاً نیازی به یک گوشی هوشمند نداشت، صرفاً به این دلیل که هیچ‌کس نمی‌توانست چنین چیزی را تصور کند. اکنون که این گوشی‌ها وجود دارند، فشار برای داشتن یکی از آنها همانند بسیاری از محصولات جدید غیرقابل‌تحمل است. امروزه چه کسی واقعاً به یک تبلت، یک خودرو همراه با جدیدترین گجت‌های الکترونیکی یا یک تلویزیون هوشمند نیاز ندارد؟ مطمئنم که اگر کینز امروز زنده بود با همه‌ی این گجت‌ها مخالف نبود. نظام سرمایه‌داری با تولید دائم محصولات جدید و هیجان‌انگیز نقطه‌ی اشباع رضایت نیازهای مادی را جابجا می‌کند.

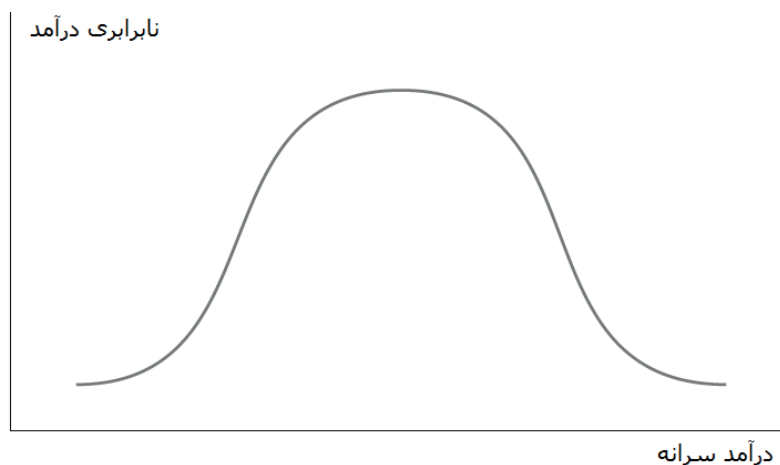
دوم اینکه حتی اگر اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها همگی برای ارضای نیازهای غیرمادی تلاش کنند نیز این موضوع مانع از تلاش مابقی دنیا (یعنی شش میلیارد نفر دیگر) برای پیشرفت مادی نخواهد شد. رونق مادی در بین آن شش میلیارد نفر دیگر همچنان بسیار ضعیف است. برای آنها بهبود در این بُعد از زندگی همچنان اولویت است.

در حال حاضر، مصرف سرانه در میان جمعیت آمریکا تقریباً هفت برابر مصرف سرانه در چین است. این بدان معناست که مردم چین همچنان برای افزایش مصرف مادی خود تا مدتی طولانی تلاش خواهند کرد. در بزرگ‌ترین بخش از جمعیت جهان، خواسته‌های مادی دست‌نیافته‌ی بسیار زیادی وجود دارد. هیچ‌چیز آنها را متقاعد به این نخواهد ساخت که تلاش برای ارضای نیازهای غیرمادی بهتر است. انگیزه‌ی بسیاری از مردم برای رسیدن به سطوح مصرفی در جهان غرب غیرقابل‌توقف است.

بنابراین، زمان بسیار زیادی خواهد گذشت تا تنظیم‌گر داخلی نظام سرمایه‌داری این نظام را از ارضای نیازهای مادی به سمت ارضای نیازهای غیرمادی سوق دهد. درعین حال، نظام بازار قطعاً به سوی محدودیت‌های خود در حال حرکت است.

روای کوزنتس^۱

براساس تحلیل آماری ایالات متحده از داده‌های مالیاتی بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۴۸، اقتصاددان آمریکایی سایمون کوزنتس^۲ در سال ۱۹۵۳ به این نتیجه‌ی قابل توجه رسید که نابرابری درآمدی در ایالات متحده به طرز چشمگیری کاهش یافته بود. کوزنتس براساس این حقیقت نتیجه می‌گیرد که نظام سرمایه‌داری شامل یک قانون است که تضمین می‌کند هرچه یک کشور ثروتمندتر می‌شود، نابرابری درآمدی کاهش پیدا می‌کند. او این موضوع را در قالب چیزی نشان داد که بعدها به آن منحنی کوزنتس گفته شد، همان‌طور که در نمودار ۳-۵ نشان داده شده است. محور افقی درآمد سرانه و محور عمودی نابرابری درآمدی را نشان می‌دهد. می‌توانیم ببینیم که وقتی درآمد سرانه افزایش می‌یابد، نابرابری نیز در ابتدا افزایش پیدا می‌کند. زمانی که کشور به سطح خاصی از ثروت می‌رسد، نابرابری درآمدی شروع به کاهش می‌کند.



نمودار ۳-۵ منحنی کوزنتس

^۱Kuznets

^۲Simon Kuznets

منحنی کوزنتس تأثیر زیادی بر نسل‌هایی از اقتصاددانان و سیاست‌گذاران گذاشت و ایده‌ی مارکسیستی دال بر اینکه نظام سرمایه‌داری منجر به افزایش نابرابری خواهد شد را باطل کرد. این نظریه خوش‌بینانه بدین معنا بود که نظام سرمایه‌داری همین‌طور که توسعه پیدا می‌کند ویژگی غیرجذاب خود یعنی نابرابری درآمدی را از دست می‌دهد و به لحاظ اجتماعی قابل قبول‌تر می‌شود. به گفته‌ی کوزنتس وجود یک مکانیسم خودتنظیم‌گر تضمین می‌کرد که نظام سرمایه‌داری آن‌طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود منجر به تحولات انقلابی نخواهد شد.

با نگاه به گذشته به نظر می‌رسد که بینش کوزنتس صرفاً یک رویا بود که براساس دوره‌ی بسیار محدود بین دو جنگ جهانی به وجود آمده بود. طی این دوره نابرابری درآمدی در بسیاری از کشورهای غربی کاهش یافت، همان‌طور که این موضوع در نمودار ۴-۲ نشان داده شده است. اما این کاهش در نابرابری درآمدی تا مقدار زیادی مربوط به شرایط انقلابی ناشی از جنگ‌ها بود که جایگاه درآمدگیران بالا را در بسیاری از کشورها تضعیف کرده بود. همان‌طور که در فصل یک ذکر شد، این موضوع همچنین در افزایش‌های چشمگیر در مالیات‌های بالاترین درآمدها نشان داده شده است.

شواهد تجربی که از آن زمان به بعد اقتصاددانانی چون اتکینسون^۱، پیکتی^۲، سائز^۳ و دیگران جمع‌آوری کرده‌اند به نابرابری بیشتر درآمدی از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد اشاره می‌کنند.^۴ این موضوع همچنین در نمودار ۴-۲ نشان داده شده است و مخصوصاً در خصوص کشورهای انگلوساکسون صادق است. پیکتی اخیراً دلایل مربوط به پیدایش این روند را بررسی کرده است. ما نظریه او را در فصل دوازدهم بررسی خواهیم کرد. در اینجا کافی است این نتیجه را بگیریم که هیچ مکانیسم خودتنظیمی در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد که بتواند نابرابری درآمد را کاهش دهد و مانع از برخورد شدید این نظام با محدودیت‌های خود شود.

نتیجه‌گیری

در این فصل این پرسش را مطرح کردیم که آیا بازار شامل فرایندهای خودتنظیم‌گری است که بتوانند مانع از پایان این نظام از طریق خودتخریبی شوند یا خیر. ما دیدیم که هیچ مکانیسم از پیش ساخته‌شده‌ای وجود ندارد که بتواند هزینه‌های بیرونی ناشی از نظام بازار را درونی‌سازی کند. فقط یک سازمان بیرونی یعنی دولت می‌تواند این کار را انجام دهد.

خود نظام سرمایه‌داری قادر به جلوگیری از برخورد قطعی خود با محدودیت‌های خود نیست. انقلاب‌های تکنولوژیک مخصوصاً انقلاب دیجیتال در حال حاضر بهره‌وری را به اندازه‌ی کافی افزایش نمی‌دهند تا بتوانند منابع مورد نیاز برای جلوگیری از تنزل زیست‌محیطی را تولید کنند. معلوم شده که کوزنتس در باور خود به اینکه نظام سرمایه‌داری بسیار پیشرفته باعث کاهش نابرابری درآمدی خواهد شد، دچار خطا بوده است. پیکتی و سائز و اتکینسون به این موضوع اشاره می‌کنند که نابرابری در بیشتر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌دار اخیراً افزایش یافته است.

بنابراین، مکانیسم‌های تنظیم‌گر باید از خارج از نظام بازار و صددرصد از سوی دولت ارائه شوند. اینکه چگونه می‌توان این کار را انجام داد و اینکه مقررات دولتی چگونه به نوبه‌ی خود با محدودیت‌های خود برخورد خواهند کرد، موضوعات فصل‌های شش تا هشت این کتاب هستند.

¹Atkinson

²Piketty

³Saez

⁴Facundo Alvaredo, Tony Atkinson, Thomas Piketty, Emmanuel Saez, and Gabriel Zucman, The World Wealth and Income Database (WID), <<http://www.wid.world>>, and Tony Atkinson and Salvatore Morelli, The Chartbook of Income Inequality, VoxEU (2014), <<http://www.voxeu.org/article/chartbook-economicinequality>>.

فصل ۶

چه کسی می‌تواند نظام بازار را از نابودی نجات دهد؟

در فصل‌های گذشته استدلال کردیم که اگر نظام بازار به حال خود رها شود با محدودیت‌های خود برخورد خواهد کرد. اگر این برخورد باعث نابودی این نظام نشود، صدمه‌ای جدی به آن وارد خواهد کرد. همچنین استدلال کردم که هیچ مکانیسم خودتنظیمی در درون نظام بازار وجود ندارد که مانع از این برخورد شود. در نتیجه سوال ما این است که آیا مکانیسم‌هایی در خارج/ از نظام بازار وجود دارد که این روند نابودگر را متوقف کند و در نتیجه مانع از سقوط این نظام شود یا خیر.

در این فصل خواهیم دید که در اصل چنین مکانیسمی وجود داشته و با سیاست دولت ممکن می‌شود. ما ابتدا با طرح یک نظریه که زیربنای نقش دولت به عنوان تنظیم‌گر نظام بازار را تشکیل می‌دهد، کار خود را آغاز می‌کنیم. همچنین به بحث در مورد سه قلمرویی می‌پردازیم که دولت در آنها نقشی برای ایفا دارد: رسیدگی به آثار جانبی، عرضه‌ی کالاهای عمومی و توزیع مجدد.

نقش دولت‌ها: آثار جانبی

اقتصاددانان نظریه مهمی در خصوص این سوال ساخته‌اند که دولت‌ها چگونه باید به آثار جانبی رسیدگی کنند. آغازگر این نظریه آرتور سیسیل پیگو^۱، اقتصاددان انگلیسی نیمه‌ی اول قرن بیستم بود. او استدلال کرد که اگر یک شرکت با تولید مواد مضر هزینه‌های بیرونی ایجاد

^۱Arthur Cecil Pigou

کند، دولت باید مقدار این هزینه‌ها را تعیین و این محدودیت را بر شرکت تحمیل کند. بهترین روش برای انجام این کار أخذ مالیات است.

البته، مجدداً با مشکل اطلاعات روبرو می‌شویم. دولت چگونه می‌تواند آسیب بیرونی به وجود آمده توسط یک شرکت را برآورد کند؟ همان‌طور که قبلاً مدعی بودم، این کار شدیداً دشوار است. با این حال، دولت‌ها می‌توانند براساس آزمون و خطا عمل کنند. ابتدا یک مالیات اعمال می‌شود، مثلاً پنج پوند به ازای هر تن انتشار سولفور و سپس تأثیر این مالیات سنجیده شود. اگر انتشار سولفور به اندازه‌ی کافی کاهش پیدا نکند، مالیات همین‌طور افزایش پیدا می‌کند تا به نرخ مالیات بهینه برسیم، نرخی که تضمین می‌کند انتشار سولفور آنقدر کم شود که دیگر خطری برای سلامت ایجاد نکند.

پیگو همچنین بین آثار جانبی مثبت و منفی تفاوت قائل می‌شود. آثار جانبی منفی باعث آسیبی می‌شوند که باید دولت و از طریق مالیات‌ها آنها را برطرف کند. همچنین آثار بیرونی مثبت نیز وجود دارند. مثال کلاسیک در این مورد نوسازی روکاری خانه‌ها در شهرها است. این کار باعث بهتر شدن ظاهر خیابان می‌شود و به افرادی به غیر از صاحبان خانه نفع می‌رساند. دولت‌ها می‌توانند با ارائه‌ی یارانه‌هایی برای نوسازی‌ها، این‌گونه فعالیت‌ها که آثار مثبتی دارند را تشویق کنند.

در اینجا جالب است به این موضوع فکر کنیم که آیا برای مبارزه با انتشار مواد مضر در محیط زیست باید از مالیات‌ها استفاده کرد یا از محدودیت‌هایی کمی (همان‌طور که نظام اروپایی استانداردهای انتشار مواد سمی سعی در انجام آن دارد). وضع مالیات یک شیوه‌ی غیرمستقیم است، درحالی که محدودیت‌های کمی یک روش مستقیم هستند. اقتصاددانان در حال بررسی این موضوع هستند که کدام یک از آنها کاراترین رویکرد است.

پاسخ این سوال کاملاً آشکار نیست و منجر به مباحثی داغ بین اقتصاددانان شده است. اصلی که مردم عموماً سر آن توافق دارند این است که بهترین راه برای حفظ کارایی، توسعه‌ی فنونی از جانب دولت است که همچنین در نظام بازار نیز از آنها استفاده می‌شود. رویکرد اروپایی

برای کنترل انتشار گاز دی اکسید کربن بدین شکل است که براساس استانداردهای قابل‌مذاکره برای انتشار گازها است و به شکل زیر کار می‌کند. هر سال کمیسیون اروپایی^۱ مقدار حداکثر مجاز برای گاز دی اکسید کربن که مصرف‌کنندگان بزرگ انرژی (شرکت‌های برق، صنایع فولاد یا شیمیایی و غیره) اجازه‌ی انتشار آن را دارند، تعیین می‌کند. فرض کنید این محدودیت یک میلیون تن باشد. سپس کمیسیون اروپایی حق انتشار گازها که در مجموع یک میلیون تن است را بین شرکت‌های منتشرکننده‌ی گاز دی اکسید کربن تقسیم می‌کند. این توزیع آزاد و عموماً متناسب با میزان گازهایی است که هر شرکت در گذشته منتشر کرده است. اگر شرکت بخواهد گسترش پیدا کند، باید گاز بیشتری منتشر کند و می‌تواند حقوق مربوط به انجام این کار را در بازار خریداری کند. این حقوق مربوط به انتشار گازهای دی اکسید کربن معمولاً توسط شرکت‌هایی عرضه می‌شوند که کمتر از حق انتشار گاز دی اکسید کربن خود منتشر می‌کنند. عرضه و تقاضای حقوق مربوط به انتشار گازها در یک بازار با اهم مواجه می‌شوند و قیمتی برای آن تعیین می‌شود. نکته‌ی هوشمندانه در مورد این نظام این است که شرکت‌ها این انگیزه را پیدا می‌کنند که برای تولیدات خود از فنونی استفاده کنند که گاز دی اکسید کربن اندکی منتشر می‌کنند و آنها را قادر سازد که حقوق استفاده‌نشده‌ی خود را بفروشند. این موضوع باعث می‌شود جستجو به دنبال فن‌آوری‌هایی که گاز دی اکسید کربن کمتری منتشر می‌کنند سودآور باشد. ما به‌شکلی کارا، مکانیسم بازار را شبیه‌سازی می‌کنیم.

این نظام مربوط به اعمال محدودیت‌ها بر بازار بسیار جذاب است. باین‌حال، این نظام نیاز به وجود نهادی خارج از بازار دارد تا سطوح جهانی انتشار گازها را تعیین کند، که در این مثال کمیسیون اروپایی این کار را انجام می‌دهد. بازار نمی‌تواند با توان خود این کار را انجام دهد.

عملاً نظام اروپایی حقوق قابل‌مذاکره برای انتشار گازها نشان می‌دهد که تحمیل اینگونه محدودیت‌ها بر بازار برای دولت‌ها چقدر دشوار است. قصد اصلی این بود که کمیسیون اروپایی با افزایش قیمت حقوق مربوط به انتشار جهانی گازها، مقدار این حقوق را کاهش دهد و این

^۱European Commission

کار به نوبه‌ی خود باعث خواهد شد تا شرکت‌ها انگیزه‌ی بیشتری برای استفاده از فنون تولیدی پیدا کنند که گازهای مضر اندکی را منتشر می‌کنند. متأسفانه این روش تا بدینجا کارگر نبوده است. وقتی این نظام در سال ۲۰۰۶ آغاز به کار کرد، قیمت یک تن گاز دی اکسید کربن نزدیک ۲۰ یورو بود. شرکت‌هایی که می‌خواستند یک تن بیشتر گاز تولید کنند باید ۲۰ یورو پرداخت می‌کردند و شرکت‌هایی که می‌توانستند یک تن گاز تولید نکنند برای این رفتار خوب خود ۲۰ یورو پاداش می‌گرفتند. در سال ۲۰۱۴، قیمت یک تن گاز دی اکسید کربن به کمتر از ۵ یورو کاهش پیدا کرد. به دلیل پایین بودن بیش از حد این قیمت، دیگر انگیزه‌ی زیادی برای کاهش انتشار گازها وجود ندارد.

یکی از دلایل اصلی این شکست این است که کمیسیون اروپایی نتوانست در برابر درخواست شدید صنایع بزرگ انرژی‌بر که بسیاری از آنها از سوی دولت‌های ملی خود معافیت دریافت می‌کردند، مقاومت کند. در نتیجه کمیسیون اروپایی در تخصیص حقوق مربوط به انتشار گاز دی اکسید کربن بیش از حد سخاوتمندانه عمل کرد. این عرضه‌ی بیش از حد دلیل اصلی فروزشکست قیمت گاز دی اکسید کربن بود.

در نتیجه، مشکلات زیادی برای اجرای عملی مقررات دولتی وجود دارند. یک روش ممکن است گاهی از دیدگاه نظری مطلوب به نظر برسد، همانند حقوق مربوط به انتشار گاز دی اکسید کربن، اما به دلایل عملی انتخاب نشود.

نقش دولت: کالاهای عمومی

همان‌طور که مفصل توضیح دادیم، کالاهای عمومی در یک نظام بازار به‌طور خودکار تولید نمی‌شوند و این موضوع عمده‌تاً به این دلیل است که نظام بازار هیچ راه‌حلی برای رفتار افرادی که سواری مجانی می‌گیرند و علاقمند به سود بردن از کالاهای عمومی‌اند، اما علاقه‌ای به پرداخت هزینه‌ی آنها ندارند، ارائه نمی‌کند. مجدداً برای تصحیح بازار به یک سازمان بیرونی نیاز است.

در جوامع دموکرات تنها یک روش خوب برای رسیدن به این هدف وجود دارد. این سناریو به شکل زیر است. شهروندان ترجیحات خود برای کالاهای عمومی را به اطلاع سیاست‌مدارانی که نمایندگی آنها را دارند، می‌رسانند. برای مثال اگر اکثریت افراد خواستار ساخت یک خط آهن اضافه باشند، سیاست‌مداران در کشور دموکراتیک به این خواسته‌ها گوش فرا داده و تصمیم به انجام چنین کاری می‌گیرند و این پروژه را از طریق مالیات‌ها تأمین مالی می‌کنند. واقعیت اصلی این است که این روش بسیار غیرجذابی است زیرا عنصری از اجبار در آن وجود دارد. بالاخره، مخالفانی با این خط آهن وجود خواهند داشت که آنها نیز باید این هزینه را پرداخت کنند. متأسفانه، هیچ روش دیگری به غیر از این اجبار وجود ندارد. همان‌طور که قبلاً مشاهده کردیم، اگر تأمین مالی بر یک مبنای داوطلبانه سازماندهی شده باشد، یک احتمال وجود دارد که این خط آهن هیچگاه ساخته نخواهد شد، حتی اگر اکثریت قریب به اتفاق نیز با آن موافق باشند.

در اینجا، مجدداً پیاده‌سازی عملی نظریه کار سراسری نیست. اغلب مواقع هیچ توافق جمعی بر سر این پرسش وجود ندارد که کدامیک از کالاهای عمومی و چه تعداد از آنها مورد نیاز است. هر تصمیمی برای تولید کالاهای عمومی عوارض جانبی دارد. برای مثال، یک خط آهن جدید در یک ملک خصوصی که باید از دست مالکان آن خارج شود، احداث خواهد شد. اما صاحب زمین به راحتی قید زمین خود را نخواهند زد، بلکه با سازماندهی خود در صدد مختل کردن ساخت این خط آهن (یک زندان، یا کوره‌ی زباله‌سوزی و غیره) بر خواهد آمد.

در نتیجه ما نیاز به دولتی قدرتمند داریم که بتواند با فشار گروه‌های ذینفع مقابله کند. اما این دولت چقدر باید قوی باشد تا بتواند این کار را انجام دهد؟ آیا به قدرتمندی دولت چین که یک هفته قبل از شروع ساخت یک خط آهن جدید به صاحب‌خانه‌ها هشدار می‌دهد که تراکتورها در راه هستند؟ احتمالاً چنین چیزی را نمی‌خواهیم. ما در فصل‌های بعد به این مشکل باز خواهیم گشت.

این نظریه در مورد شیوه‌ی پرداختن به آثار جانبی و کالاهای عمومی، هنجاری است. این نظریه به ما می‌گوید که دولت چه کاری را باید انجام دهد. دانستن این موضوع مهم است زیرا

ما را قادر می‌سازد محدودیت‌هایی را تنظیم کنیم که دولت باید برای کارکرد نظام بازار تعیین کند؛ محدودیت‌هایی که دراصل باید مانع از این شوند که نظام بازار منجر به سقوط خود شود.

نقش دولت: بازتوزیع

در فصل قبل دیدیم که نظام بازار نسبت به توزیع درآمد و ثروت بی‌تفاوت است. حتی ممکن است یک «تعالد بازاری» وجود داشته باشد که در آن مردم بدون درآمد و به دلیل گرسنگی در حال مردن باشند. باین حال، بسیاری از مردم اینگونه تعادلی را غیرقابل قبول تلقی می‌کنند.

برای حفظ مقبولیت اجتماعی نظام بازار و اجتناب از تبدیل نارضایتی به انکار خشونت‌آمیز، به نهادی خارج از بازار نیاز است تا درآمدها را بازتوزیع کند. خود بازار این کار را انجام نخواهد داد. فقط دولت قادر به انجام چنین کاری است. به‌شکلی کاملاً متناقض، این دولت است که با بازتوزیع درآمد و ثروت قادر به نجات بازار است. سرمایه‌دارانی که در طول دهه‌های گذشته بخش بزرگ‌تر و بزرگ‌تری از کیک اقتصادی را بدست آورده‌اند، خطری برای بقای نظام سرمایه‌داری ایجاد می‌کنند. از این لحاظ سرمایه‌داران بزرگ‌ترین دشمنان نظام سرمایه‌داری هستند.^۱ دولت‌ها برای نجات نظام بازار آزاد، باید بر بالاترین درآمدها و ثروت‌ها مالیاتی سنگین‌تر از مالیات فعلی وضع کنند.

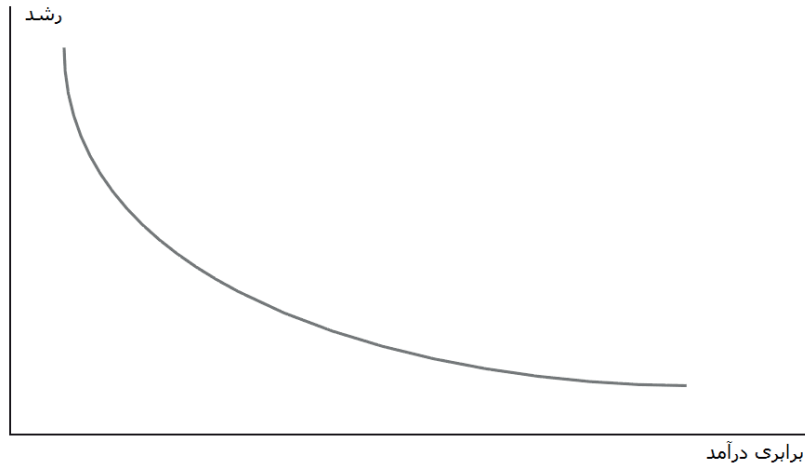
انتقاد وارد به این رویکرد به این ایده مربوط می‌شود که مالیات‌های سنگین برای بالاترین درآمدها اثرات اقتصادی منفی در پی دارد. مثلاً افرادی که درآمدی میلیونی دارند و درآمدشان شدیداً در معرض مالیات بالای یک میلیون پوند قرار می‌گیرد، تلاش کمتری انجام می‌دهند و کمتر پیشقدم در انجام کسب‌وکارها خواهند شد و این موضوع اثری منفی بر رشد اقتصادی می‌گذارد.

این تصور در قالب نموداری که رابطه‌ی بین برابری و رشد را نشان می‌دهد نشان داده شده است (به نمودار ۶-۱ نگاه کنید). محور افقی سطح برابری درآمد و محور عمودی رشد اقتصادی

^۱ به منبع زیر مراجعه کنید:

G. Rajan and Luigi Zingales, *Saving Capitalism from the Capitalists* (New York: Crown Business, 2003), and Thomas Piketty, *Capital in the Twenty-First Century*, trans. Arthur Goldhammer (Cambridge, MA: Belknap Press, 2014).

را نشان می‌دهد. این رابطه منفی است. اقتصاددانان این پدیده را به شکل تعادلی در نظر می‌گیرند که در آن باید یکی را فدای دیگری کنیم. اگر ما به رشد بیشتری نیاز داشته باشیم، باید اجازه دهیم نابرابری بیشتری بر جامعه حاکم باشد. ایده‌ی کسب مقدار زیادی پول، افراد را تشویق می‌کند تا دست به ابتکارات جدیدی بزنند و این موضوع دست آخر باعث رونق رشد اقتصادی می‌شود.



نمودار ۶-۱ ده-بستان بین رشد و برابری درآمد

رگه‌هایی از حقیقت در این نظریه وجود دارد. اگر همه برابر باشند، در نتیجه افراد کمتری آماده‌ی سختی دادن به خود برای انجام ابتکارات خواهند بود و رشد اقتصادی نهایتاً نزول خواهد کرد.

البته، پرسش ما این است که نابرابری تا چه حد می‌تواند مجاز باشد. نمودار ۶-۱ نشان می‌دهد وقتی روندهای برابری به سمت صفر (یعنی نابرابری حداکثری) حرکت می‌کنند، رشد اقتصادی به حد بیشینه‌ی خود می‌رسد. اما این اتفاق نامحتمل به نظر می‌رسد. وقتی نابرابری در بالاترین حد خود قرار دارد (وقتی یک فرد (یا خانواده) تمام درآمد را دریافت می‌کند و چیزی برای بقیه باقی نمی‌گذارد)، احتمال کمی وجود دارد که رشد زیادی وجود داشته باشد.

به‌عکس، در حالت‌هایی از اینگونه نابرابری افراطی، رشد اقتصادی فرو خواهد پاشید و این اتفاق تنها به این دلیل است که جامعه‌ی حاصله، جامعه‌ای متشکل از انقلاب‌ها و ناپایداری سیاسی خواهد بود.

ما می‌توانیم این موضوع را به شکل زیر خلاصه کنیم. برابری بیش از حد (مانند رژیم‌های کمونیستی) برای رشد اقتصادی خوب نیست. نابرابری بیش از حد نیز خوب نیست، زیرا مکانیسم‌هایی را به راه می‌اندازد (مانند ناپایداری اجتماعی و سیاسی) که جداً رشد اقتصادی را به خطر می‌اندازند.

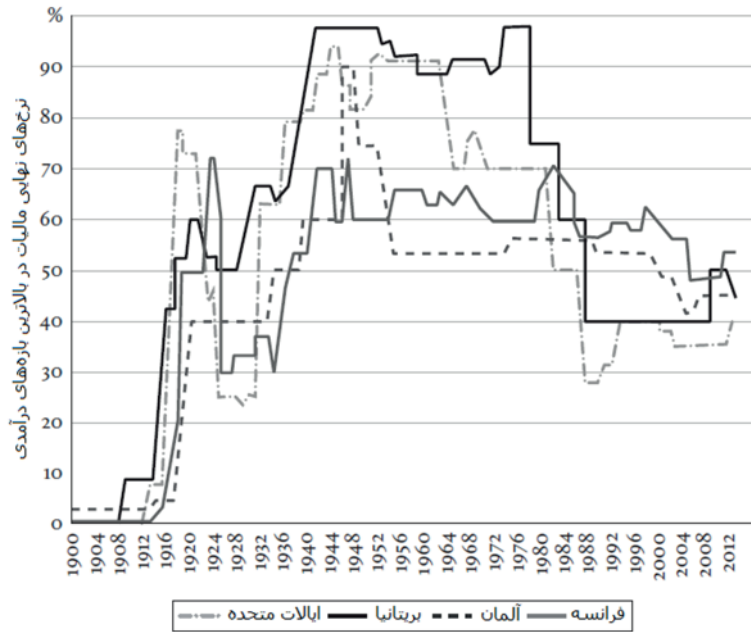
صندوق بین‌المللی پول^۱ در مطالعه‌ی اخیر خود رابطه‌ی بین نابرابری درآمد و رشد اقتصادی در گروه بزرگی از کشورها را بررسی کرده است.^۲ نتایج کار شگفت‌انگیزند. صندوق بین‌المللی پول به این نتیجه رسید که به‌طور میانگین کشورهای با رشد سریع‌تر، نابرابری کمتری دارند. صندوق همچنین متوجه شد که سیاست‌های بازتوزیع مانع از رشد نمی‌شوند. این نتایج تردیدهایی نسبت به دیدگاه ساده‌ای که در نمودار ۶-۱ ارائه شده ایجاد می‌کنند.

همچنین با مقایسه‌ی نمودار ۶-۲ و ۶-۳ با هم نیز همین موضوع آشکار می‌شود. نمودار ۶-۲ نرخ‌های مالیاتی بالاترین درآمدها بین سال‌های ۱۹۰۰ الی ۲۰۱۰ را نشان می‌دهد. (این نمودار مشابه نمودار ۱-۳ است، تنها با این تفاوت که افزایش نرخ‌ها از سال ۱۹۸۰ به بعد نیز به آن اضافه شده‌اند). نمودار ۶-۳ رشد اقتصادی در اروپای غربی و آمریکای شمالی را نشان می‌دهد. ما اکنون در جایگاهی هستیم که می‌توانیم مشاهداتی برجسته داشته باشیم. طی دوره‌ی پس از جنگ، یعنی وقتی نرخ‌های مالیاتی در بالاترین حد خود بودند، رشد اقتصادی به یک اوج تاریخی رسید. از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد نرخ‌های مالیاتی تحت تأثیر یک فلسفه‌ی جدید بازار به طور دراماتیک کاهش یافت و از آن نقطه به بعد رشد اقتصادی نیز به تندی کاهش پیدا کرد. این پیش‌بینی که کاهش نرخ‌های مالیاتی روی بالاترین درآمدها باعث تشویق ابتکارات خصوصی و به نوبه‌ی خود منجر به سرمایه‌گذاری‌ها و رشد اقتصادی بیشتری خواهد شد، اصلاً

^۱International Monetary Fund (IMF)

^۲Jonathan D. Ostry, Andrew Berg, and Charalambos G. Tsangarides, Redistribution, Inequality, and Growth, IMF Staff Discussion Note (April 2014), <<https://www.imf.org/external/pubs/ft/sdn/2014/sdn1402.pdf>>.

با داده‌های تجربی مورد حمایت قرار نگرفته است.



نمودار ۶-۲ بالاترین نرخ‌های مالیات بر درآمد شخصی

منبع: <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>> Piketty,



نمودار ۶-۳ متوسط رشد سالانه در تولید ناخالص داخلی سرانه (درصد)

منبع: <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>> Piketty,

مکانیسم‌هایی که تضمین می‌کنند کشورهای با برابری بیشتر درآمد عموماً رشد بیشتری را تجربه می‌کنند (مانند اسکاندیناوی) با تأثیرات پایدارسازی اجتماعی و سیاسی برابری بیشتر مرتبط هستند.

دلیل اینکه سیاست بازتوزیع که بر وضع مالیات بر درآمدهای بسیار بالا تمرکز دارد، اثر منفی بر رشد اقتصادی ندارد را می‌توان به شکل زیر توضیح داد. بالاتر از یک سطح خاص درآمد، وضع مالیات به سختی می‌تواند بر تلاش افراد تأثیر بگذارد. مدیر ارشدی که ده میلیون پوند حقوق می‌گیرد، سخت‌تر از فردی که «فقط» یک میلیون پوند دریافت می‌کند، زحمت نمی‌کشد. انگیزه‌ی درونی در آن سطح (لذت از مدیریت و قدرت) نقش بسیار بیشتری ایفا می‌کند. این بدان معناست که ما می‌توانیم بخش بسیار بیشتری از پاداش‌های مالی این مدیران عالی را بدون هیچ آسیب اقتصادی تخلیه کنیم.

این حالت مشابه فوتبالیست‌های مطرحی است که سالانه به راحتی ده میلیون پوند در لیگ برتر کسب می‌کنند. آیا عملکرد آنها به این دلیل که دولت از آنها بیش از یک میلیون پوند مالیات می‌گیرد، ضعیف‌تر می‌شود؟ به نظر من آنها همانند قبل بازی خواهند کرد و شاید حتی بهتر، زیرا افرادی که این چنین درآمد بسیار بالای نامتعارفی دارند مغرور می‌شوند و زمان خود را بیشتر و بیشتر به فعالیت‌هایی صرف ورزش می‌کنند.

بنابراین، یک سیاست بازتوزیع که افراد با درآمد شدیداً بالا را هدف می‌گیرد، سرانجام به نظام بازار سود می‌رساند و حمایت جامعه از این نظام و جلوگیری از برخورد آن با محدودیت‌های داخلی خود را تقویت می‌کند.

نتیجه‌گیری

این فصل به ما آموخت که دولت‌ها چه کاری باید انجام دهند. ما می‌دانیم که کدام کنترل‌ها می‌توانند بازار آزاد را از سقوط خود نجات دهند. فقط دولت‌ها می‌توانند این کنترل‌ها را اجرایی کنند. اما آیا این دانش کافی است؟ ما در اغلب مواقع کاملاً می‌دانیم که دولت‌ها چه

کاری باید انجام دهند. اما آیا این بدان معنا نیست که دولت‌ها آنچه که لازم است را انجام خواهند داد (همان‌طور که در این فصل عنوان کردم). این امر به این دلیل است که دولت‌ها نیز در معرض محدودیت‌هایی قرار دارند. این محدودیت‌ها باعث می‌شوند که تحمیل آنچه برای کل جامعه خوب است بر افراد دشوار شود. در سیاست و در هر کجای دیگر، مغایرت‌های بزرگی می‌تواند بین عقلانیت جمعی و فردی وجود داشته باشد. این موضوع فصل هفتم است.

فصل ۷

محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها

محدودیت‌هایی برای دولت‌ها وجود دارد که نمی‌گذارد سیاستمداران از تجویزهای هنجاری نظریه اقتصادی پیروی کنند. در این فصل ما به محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها می‌پردازیم. در فصل هشتم محدودیت‌های درونی آنها را بررسی خواهیم کرد.

محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها همانند نظام بازار مربوط به آثار جانبی می‌شوند. در اینجا از گزاره‌ی زیر دفاع خواهیم کرد. وظیفه‌ی اساسی دولت‌ها ارتقاء خیر جمعی (برای مثال یک محیط پاک) در جاهایی است که بازار این کار را انجام نمی‌دهد. در بالا دیدیم که بازار در مواجهه با آثار جانبی ناتوان است. زمانی که این اتفاق روی می‌دهد دولت‌ها باید وارد میدان شوند. با این حال، همان‌طور که قبلاً دیدیم، این موضوع دقیقاً لحظه‌ای رخ می‌دهد که مغایرت بین منافع فردی و جمعی بیشتر از همیشه است. اگر هیچ مغایرتی وجود نداشته باشد، دولت‌ها نیازی به دخالت ندارند. این دخالت تنها زمانی نیاز است که مغایرت بیش از حد بزرگ باشد.

اقدام دولت در آغاز کار دچار کشمکش می‌شود

این یعنی اینکه دولت‌ها باید در شرایط نامساعد وارد میدان شوند. دولت در حالت‌هایی از تفاوت‌های بزرگ بین خیر فردی و جمعی باید دست به انجام اقداماتی بزند. این موضوع باعث می‌شود اقدامات دولت شدیداً با مشکل مواجه شوند.

اگر یک شرکت آلودگی بسیار زیادی ایجاد می‌کند، این موضوع درحقیقت نشان می‌دهد که از دید جامعه تولید و اشتغال و سودها بیش از حد زیاد هستند. جهت حفظ منفعت عمومی (در این حالت محیط پاک) دولت باید مالیاتی بر این شرکت اعمال کند و تولید و اشتغال و سودها را کاهش دهد. هرچه شرکت بیشتر آلودگی تولید کند، مقدار مالیات باید بالاتر و کاهش در تولید و اشتغال و سودها بیشتر باشد.

هیچ راه فراری از این مشکل وجود ندارد. دولت برای ارتقاء خیر جمعی، باید به منافع خصوصی آسیب برساند. در این حالت منافع خصوصی کدام‌اند؟ سهامداران شرکت که ارزش سهام آنها پایین خواهد آمد؛ مدیرانی که اضافه حقوق کمتری دریافت خواهند کرد و کارمندانی که به دلیل کاهش تولید، شغل‌های خود را از دست خواهند داد.

این منافع خصوصی برای ترقیب سیاستمداران جهت عدم‌اعمال مالیات زیست‌محیطی سازماندهی خواهند شد. منافع مالکان و مدیران و کارکنان با منافع بسیاری از مردمی که از آلودگی آسیب می‌بینند در تنازع است. دولت باید منافع این دو گروه را سبک و سنگین کند (که درحقیقت این منافع اشتراک‌هایی نیز دارند). به دلایلی مختلف، این کار راحتی نیست.

ابتدا به این دلیل که دوباره یک مشکل مربوط به اطلاعات وجود دارد. با توجه به اینکه تشخیص علمی میزان آسیب ناشی از آلودگی بسیار دشوار است، اطلاعات تقریباً به‌طور قطع دستکاری خواهند شد. نمایندگان تولیدکنندگان در صنایع آلاینده مطالعاتی برای کاهش تأثیر آلودگی انجام خواهند داد. برای مثال اخیراً معلوم شده که شرکت‌های بزرگ آمریکایی یارانه‌هایی در اختیار اتاق فکرهای مشهور و «مستقل» قرار می‌دهند تا تحقیقاتی انجام دهند که نشان می‌دهند در بیان تأثیرات منفی گرمایش زمین بزرگ‌نمایی شده است.

دوم اینکه عدم‌تقارن مهمی نیز در اقدامات جمعی گروه‌های ذینفع مختلف وجود دارد. مانکور اولسون^۱ در کتاب خود به نام منطق کنش جمعی^۲ این پدیده را به‌شکلی درخشان تحلیل

^۱Mancur Olson

^۲The Logic of Collective Action

کرده است.^۱ صنایعی که محیط زیست را آلوده می‌کنند منافع بزرگ و متمرکزی برای دفاع دارند. یک مالیات زیست‌محیطی می‌تواند تأثیری منفی و چشمگیر بر گردش مالی و سود شرکت‌های آلوده‌کننده بگذارد. بنابراین، آنها آماده خواهند بود تا منابع چشمگیری را برای مبارزه با یک مالیات زیست‌محیطی به کار گیرند. از آنجا که تعداد این شرکت‌ها زیاد نیست، برای آنها سازماندهی و انجام کنش جمعی ساده‌تر نیز هست. برای میلیون‌ها نفری که هزینه‌های آلودگی را متحمل می‌شوند، وضعیت متفاوت است. آنها اینگونه هزینه‌ها را به شکل شدیدی که تولیدکنندگان با آنها مواجه هستند، تجربه نمی‌کنند. اگرچه در این حالت تعداد قربانیان بسیار بیشتر است، اما اعمال اثر سیاسی از سوی آنها دشوارتر است و آنها تنها زمانی موفق می‌شوند که هزینه‌های آلودگی شدیداً بالا باشد.

دموکراسی کمک می‌کند

از این رو، دولت‌ها باید بین منافع اقلیتی که از هر کاری در توان خود برای اطمینان از حفظ منافع خود استفاده می‌کنند و اکثریت مردم که آسیب‌هایی را متحمل می‌شوند، وساطت کنند. پیشاپیش واضح نیست که حرکت دولت به کدام جهت خواهد بود. موارد زیادی به کیفیت دموکراتیک نهادها وابسته هستند. در بسیاری از کشورها این اقلیت پیروز می‌شود. در این کشورها دولت به‌طور سیستماتیک جانب کسب‌وکارهای آلوده‌کننده‌ی بزرگ را می‌گیرد. امکان وقوع این حالت به این دلیل است که هیچ دموکراسی سالمی برقرار نیست. شرکت‌های آلوده‌کننده به سیاستمداران رشوه می‌دهند و هیچ مکانیسمی برای جلوگیری از این کار وجود ندارد. به این پدیده «سرمایه‌داری رفاقتی»^۲ گفته می‌شود که در آن دولت به‌طور سیستماتیک از منافع سرمایه‌داران دفاع می‌کند. شرکت‌ها بدون دریافت مجازات، از کارگران خود سوءاستفاده، محیط زیست را نابود و برای بالا بردن قیمت‌ها با هم تبانی می‌کنند. سیاستمدارانی که رشوه می‌گیرند یا اینکه خودشان بخش‌های بزرگی از صنعت را کنترل می‌کنند،

¹Mancur Olson, *The Logic of Collective Action: Public Goods and the Theory of Groups* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965).

²crony capitalism

علناً از سرمایه‌داران دفاع می‌کنند. به عبارت دیگر، یک همزیستی بین دولت و سرمایه به وجود می‌آید.

در کشورهای دیگر، کیفیت مقامات دموکراتیک تضمین می‌کند که صدای اکثریت بر صدای دیگران برتری داشته باشد. مثلاً در کشورهای اسکاندیناوی این حالت وجود دارد که در آن نهادهای دموکراتیک قدرتمند از جمله مطبوعات مستقل، با شرکت‌های آلوده‌کننده در تعادل هستند.

در اینجا دارون عجم‌اغلو^۱ و جیمز رایبسون^۲ بین نظام‌های سیاسی فراگیر^۳ و بهره‌کش^۴ تمایز قائل می‌شوند.^۵ نظام سیاسی فراگیر بر پایه‌ی حاکمیت قانون است. این یک نظام آزاد است که در آن تمام شهروندان می‌توانند در رونق اقتصادی سهیم بوده و شانس برای انجام ابتکارات داشته باشند. نظام‌های سیاسی بهره‌کش نظام‌هایی بسته هستند که در آنها یک گروه برگزیده کوچک تصمیمات سیاسی و اقتصادی را می‌گیرد و بخش بزرگی از مازاد اقتصادی را برای خود بر می‌دارد. اکثر جمعیت مشمول این نظام نمی‌شوند.

مشکل یک نظام سیاسی بهره‌کش این است که مغایرت بین منافع جمعی و فردی بسیار زیاد است. فشار سیاسی که قربانیان آلودگی متحمل می‌شوند همین‌طور بیشتر می‌شود. از آنجا که هیچ کانال دموکراتیکی (مانند انتخابات) وجود ندارد، این فشار سیاسی باید از طریق اعتراضات، کنش اجتماعی و خشونت تحمیل شود و این کار باعث بی‌ثبات‌سازی نظام می‌شود. این موضوع می‌تواند منجر به تحولی سیاسی شود که جداً به نظام بازار صدمه می‌زند.

در این حالت، ما با تناقض زیر روبرو می‌شویم. دموکراسی برای محافظت بلندمدت از نظام سرمایه‌داری لازم است. نهادهای دموکراتیک تشخیص سریع منافع و اعطای حق اعتراض به

^۱Daron Acemoglu

^۲James Robinson

^۳inclusive

^۴exclusive

^۵Daron Acemoglu and James A. Robinson, *Why Nations Fail: The Origins of Power, Prosperity and Poverty* (London: Profile, 2012).

آنها را میسر می‌سازند. این امر سیاستمداران را مجبور به بهبود منافع جمعی به جای منافع فردی مردم ثروتمند و بانفوذ می‌کند. بدین ترتیب، نهادهای دموکراتیک باعث پایداری می‌شوند و با وجود آنها، مغایرت بین منافع جمعی و فردی در ابعاد زیاد رشد نمی‌کند.

مارتین گیلنز^۱ در کتاب برجسته‌ی خود به تحلیل این موضوع می‌پردازد که نظام سیاسی آمریکا چگونه منافع افراد با درآمدی بالا را دنبال می‌کند. این کار با این حقیقت مرتبط است که در ایالات متحده، پول، عامل تعیین‌کننده‌ی پیروزی در انتخابات است. می‌توان تا حدی گفت که ایالات متحده نیز قربانی نظام سرمایه‌داری رفاقتی است. این موضوع باعث می‌شود که مراقبت از قلمرو عمومی مانند محیط زیست توسط دولت بسیار دشوار شود.

مثال‌هایی شناخته‌شده‌تر از نظام سرمایه‌داری رفاقتی در کشورهایی در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به چشم می‌خورند. بسیاری از کشورها نیز بی‌ثبات هستند. با گذشت زمان انقلاب‌ها و خشونت‌هایی به‌وجود خواهند آمد که به مکانیسم نظام بازار آزاد صدمه خواهند زد. همان‌طور که قبلاً در حین صحبت در مورد نابرابری نتیجه‌گیری کردم، دشمنان واقعی نظام سرمایه‌داری خود سرمایه‌داران هستند.

محدودیت‌های بیرونی دولت‌ها

من در بالا استدلال کردم که کنش سیاسی برای کاهش مغایرت بین منافع فردی و جمعی به سختی می‌تواند آغاز شود، اما اجازه دهید اکنون فرض کنیم که دولت در حال تلاش برای ترفیع منفعت عمومی است، حتی اگر این کار به بهای منافع خصوصی تمام شود. محدودیت‌های کنش‌های ضروری دولتی از کجا ناشی می‌شوند؟

پیشتر استدلال کردم که هر کنش دولتی که سعی در دفاع از منافع جمعی داشته باشد به منافع خصوصی آسیب خواهد رساند. این‌گونه سیاست‌ها همچنین خاصیتی اجباری نیز دارند.

¹Martin Gilens, *Affluence and Influence: Economic Inequality and Political Power in America* (Princeton, NJ: Princeton University Press; New York: Russell Sage Foundation, 2012).

ابتدا اینکه مالیات‌ها باید اعمال شوند و برخلاف اراده‌ی افراد بر آنها تحمیل می‌شوند. علاوه-براین، هدف کنش جمعی به‌طور کلی تغییر رفتار افراد است. این تغییر را می‌توان به آرامی و از طریق مکانیسم قیمت اعمال کرد. برای مثال مالیات بر محصولاتی که محیط زیست را آلوده می‌سازند باعث افزایش قیمت آنها خواهد شد. مصرف‌کنندگان در خرید این محصول آزاد خواهند بود، اما به این دلیل که این محصول گران‌تر شده بسیاری از مصرف‌کنندگان مقدار کمتری از آن را خریداری خواهند کرد. اجبار حتی با این روش نرم نیز غیرقابل اجتناب است زیرا شامل اعمال یک مالیات است. باین‌حال برخی فعالیت‌های آسیب‌زننده وجود دارند که نمی‌توان آنها را به آسانی برطرف کرد و باید ممنوع شوند. برای افرادی که نمی‌توانند به این ممنوعیت احترام بگذارند مجازات‌هایی در نظر گرفته می‌شود.

اینها مکانیسم‌های کنترل‌کننده و بالا به پایینی هستند که سعی در مهار افراد و فاصله دادن ما از نظام بازار دارند که بر پایه‌ی اقدام آزاد استوارند. در نظام بازار هیچکس به نانو دستور پخت نان را نمی‌دهد. او این کار را با اراده‌ی آزاد خود و برای رسیدن به سود انجام می‌دهد. او پیش خود تصمیم می‌گیرد که چقدر کار کرده و چقدر نان ببزد.

مشکل عدم‌وجود آزادی مشخصاً در حالت مربوط به محیط زیست پدیدار می‌شود. وخامت وضعیت محیط زیست در بسیاری از کشورها و مخصوصاً گرمایش زمین، مشکلاتی وجودی برای نژاد بشر ایجاد می‌کند. فشار روزافزونی بر دولت‌ها وجود دارد تا کاری در این خصوص انجام دهند و این کار منجر به کنترل بالا به پایین بیشتری شده و غالباً حسی خفه‌کننده به وجود می‌آورد. مردم احساس می‌کنند که در حال از دست دادن آزادی خود هستند و با نپذیرفتن سیاست‌های مربوطه واکنش نشان می‌دهند. در بسیاری از کشورها مخصوصاً ایالات متحده، این موضوع شکل یک مذاکره به خود می‌گیرد که در آن مردم منکر وجود یک مشکل می‌شوند. همان‌طور که در بالا عنوان کردم، بخشی از این استراتژی انکار برخاسته از منفعت شخصی و تلاش شرکت‌های صنعتی برای رسیدن به سود است. اما همچنین این استراتژی تا حدی یک واکنش روانی نسبت به کنترل بیش از پیش و حتی سرکوب‌کننده‌ی سیاست

زیست‌محیطی است. زمانی که دولت‌ها به منافع جمعی اولویت می‌دهند، این موضوع باعث محدود شدن عملکرد آنها می‌شود.

نتیجه‌گیری

ما مشاهده می‌کنیم که دلیل بنیادی محدودیت‌های کنش دولتی همان مغایرت بین عقلانیت فردی و جمعی است که نظام بازار را نیز محدود می‌سازد. افراد با تلاش‌های دولت جهت آسیب رساندن به منافع خصوصی به نفع منافع جمعی مقاومت می‌کنند. در اینجا مغایرت در مسیری متفاوت با نظام بازار در حرکت است که در آن افراد تصمیماتی می‌گیرند که به منفعت جمعی آسیب می‌رساند. در اینجا عکس این اتفاق روی می‌دهد. دولت که برای دفاع از منفعت جمعی قدم به میان می‌گذارد برخلاف منافع فردی عمل می‌کند و شعاع عملکرد آنها را محدود می‌سازد.

در نتیجه چالش بزرگ دولت‌ها برقراری ارتباط بین مغایرت در عقلانیت فردی و جمعی است. این کار به بهترین نحو در انواع دموکراتیک دولت‌های فراگیر قابل انجام است. فراگیر بودن باعث می‌شود دولت راحت‌تر بتواند به موافقت همگانی در مورد تصمیمات لازم جهت ترفیع منافع جمعی دست یابد، زیرا در اینگونه نظام‌ها هزینه‌ها و سودهای دخالت‌های دولتی را می‌توان به راحتی بین کل جمعیت توزیع کرد. آسیبی که افراد از کنش جمعی متحمل می‌شوند توسط افراد دیگر جبران می‌شود، در نتیجه آنها راحت‌تر با این دخالت‌ها موافقت خواهند کرد. این می‌تواند بدین معنا باشد که فرایند تصمیم‌گیری در اینگونه جوامع دموکراتیک و فراگیر می‌تواند زمان زیادی به طول بیانجامد، اما زمانی که تصمیمات گرفته می‌شوند با حمایت گسترده‌تر پشتیبانی خواهند شد.

رژیم‌های استبدادی بهره‌کش نیز مشکلاتی جدی در کسب حمایت خواهند داشت، زیرا نفوذ به اینگونه نظام‌های سیاسی برای ذینفعان خصوصی راحت‌تر است. نتیجه این است که مغایرت بین منافع خصوصی و جمعی در این رژیم‌ها بیشتر از جوامع دموکراتیک است.

فصل ۸

محدودیت‌های داخلی دولت‌ها

دیدیم که بازار آزاد عمدتاً از قابلیت‌های عقلانی و محاسبه‌گر فردی (نظام II) استفاده می‌کند و این کار به بهای احساسات افراد تمام می‌شود. این کار باعث می‌شود بسیاری از افراد از خصوصیت سرد و بی‌عاطفه نظام بازار ناراضی باشند و در نهایت آن را نپذیرند.

دولت‌ها در قالب آهن‌رباهای سیستم I

این ناراضیاتی موقعیتی برای دولت به وجود می‌آورد تا خلأ احساسی به وجود آمده توسط بازار آزاد را پر کند و بر سیستم I که احساسات ما را کنترل می‌کند تمرکز داشته باشد. بنابراین، بسیاری از احساسات از طریق دولت راهی برای بروز پیدا می‌کنند. برخی از این احساسات مثبت هستند، مانند حس رعایت انصاف که بروز آن در بازار دشوار است زیرا نقشی در آنجا ندارد. از این‌رو، انگیزه‌ی توزیع منصفانه، در دولت به دنبال یک خروجی می‌گردد. سیاست-مداران این انگیزه را به سیاست‌هایی جهت توزیع مجدد درآمد تبدیل می‌کنند.

باین‌حال، برخی احساسات منفی هستند. مثلاً بسیاری از افراد از ناشناخته‌ها ترس دارند، مخصوصاً زمانی که کشورهای خارجی موضوع بحث باشند. بسیاری از افراد مهاجرت را خطری بزرگ تلقی می‌کنند. بازار هیچ احساسی در این خصوص ندارد و نسبت به بومی یا مهاجر بودن مصرف‌کننده بی‌تفاوت است. شرکت‌ها در واقعیت به احتمال زیاد از مهاجرت حمایت

می‌کنند، زیرا مهاجرت باعث می‌شود آنها دسترسی به کارگران ارزان‌تر داشته باشند. به همین دلیل مردمی که از مهاجرت می‌ترسند، از دولت می‌خواهند که آن را محدود کند.

بنابراین، دولت‌ها مکانیسمی هستند که احساسات (سیستم I) را بروز می‌دهند. بازار و دولت در زمینه‌های مختلفی تخصص پیدا می‌کنند، به نحوی که بازار از سیستم II و دولت‌ها از سیستم I استفاده می‌کنند. بررسی مفصل‌تر دلایل این تخصص‌یابی می‌تواند مفید باشد.

بازار به یک دلیل ساده در استفاده از سیستم II تخصص پیدا می‌کند. مصرف‌کننده بودجه‌ی محدودی دارد و باید تصمیماتی بگیرد. این موضوع باعث می‌شود او از سیستم II یعنی بخش محاسبه‌گر مغز خود استفاده کند. تصمیم اشتباه توسط مصرف‌کننده فوراً مجازات می‌شود، در نتیجه انگیزه‌های شدیدی برای انجام معاملات عقلانی دارد که این معاملات مبتنی بر بودجه‌ی محدودی هستند که او برای خرج کردن در اختیار دارد.

از سوی دیگر زمانی که مردم انتخاب‌های سیاسی انجام می‌دهند (مثلاً رأی دادن به دولت‌های جناح چپ یا راست) با هیچ محدودیت بودجه‌ای روبرو نیستند. رأی‌دهنده به دلیل انتخابی که انجام می‌دهد، فوراً از لحاظ مالی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد. این موضوع همچنین با این واقعیت در ارتباط است که تأثیر فرد رأی‌دهنده بر نتیجه‌ی نهایی انتخابات شدیداً ناچیز است. در نتیجه رأی‌دهنده وقتی به یکی از احزاب رأی می‌دهد بیشتر با جنبه‌ی احساسی خود هدایت می‌شود. سیاستمداران چه ظاهری دارند؟ آنها چقدر معتمد به نظر می‌رسند؟ پاسخ اینگونه پرسش‌ها نقش چشمگیری در رأی‌گیری دارند.

این موضوع موقعیتی برای کارآفرینانی با ذهنیت سیاسی ایجاد می‌کند تا از سیستم I استفاده کنند. همان‌طور که اخیراً دیده‌ایم آنها غالباً احساسات را بزرگ‌نمایی خواهند کرد. در یک ژانویه‌ی سال ۲۰۱۴، مرزها در داخل اتحادیه اروپا به روی مهاجرت آزاد از بلغارستان و رومانی به سوی کشورهای دیگر باز شد. سیاستمداران در بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپا از این موقعیت استفاده و نگرانی خود در مورد خطرات مهاجرت از این کشورها را ابراز کردند. ترسی که از قبل در بین شهروندان وجود داشت با این کار بیشتر شد. اما نهایتاً غیرموجه بودن این

ترس معلوم شد زیرا مهاجرت از این کشورها محدود باقی ماند، اما حتی این حقیقت نیز ترس‌ها را واقعاً کاهش نداد. در بسیاری از کشورها از جمله بریتانیا سیاست‌مداران همچنان به این آتش هیزم می‌ریزند.

اگرچه دولت‌ها بر مشکلات توزیع تمرکز دارند، تخصص بازار در سیستم II و تخصص دولت در سیستم I منجر به تمرکز بر مشکلات کارایی در بازارها می‌شود. ما این موضوع را در بخش بعد بیشتر توضیح خواهم داد.

دولت‌ها عمدتاً بر مشکلات توزیعی تمرکز دارند

مردم حس رعایت انصاف قدرتمندی دارند. این موضوع ارتباطی با حسادت ندارد. این حس به‌طور ذاتی در ما نهادینه شده است. ما عموماً هیچ مشکلی با دستمزد بالای افرادی که عملکرد خوبی دارند، نداریم. می‌توان به عملکرد پاداش داد. آنچه که ما از نظر اخلاقی سرزنش-آمیز تلقی می‌کنیم این است که مردم زمانی که مستحق یک پاداش نیستند آن را دریافت کنند. ما وقتی متوجه می‌شویم مردم از طریق دزدی، خیانت یا فساد ثروتمند شده‌اند، گویی به حساسیت‌های اخلاقی ما تعدی می‌شود.

به نظر می‌رسد حس رعایت انصاف همگانی است. این موضوع در بسیاری از آزمایش‌ها از جمله بازی اولتیماتوم که به شکل زیر انجام می‌شود، تایید شده است. جان^۱ صد پوند پول دریافت می‌کند. او باید این پول را با پیتر^۲ تقسیم کند. جان می‌تواند تصمیم بگیرد که مبلغی دلخواه بین یک الی صد پوند را به پیتر بدهد. اما پیتر اجازه دارد که هدیه‌ی جان را نپذیرد. در این صورت به هیچکدام از آن دو پولی تعلق نمی‌گیرد. سوال ما این است که جان چه مبلغی را به پیتر خواهد داد. اگر سیستم عقلانی II جان غالب باشد، او به پیتر یک پوند می‌دهد. بنا بر تعریف اقتصاددانان عقلانیت حکم می‌کند که هر دو بازیکن تصمیم بگیرند که مبلغ بیشتر را به جای مبلغ کمتر انتخاب کنند. جان بیشترین سود را از جایگاه خود کسب

¹John

²Peter

می‌کند و نود و نه پوند را نزد خود نگاه می‌دارد و پیتز نیز خوشحال خواهد بود زیرا یک پوند بهتر از هیچ است. او هدیه‌ی جان را رد نخواهد کرد زیرا این کار به منزله‌ی این است که او هیچ پولی دریافت نخواهد کرد. در نتیجه سیستم II ارضا می‌شود.

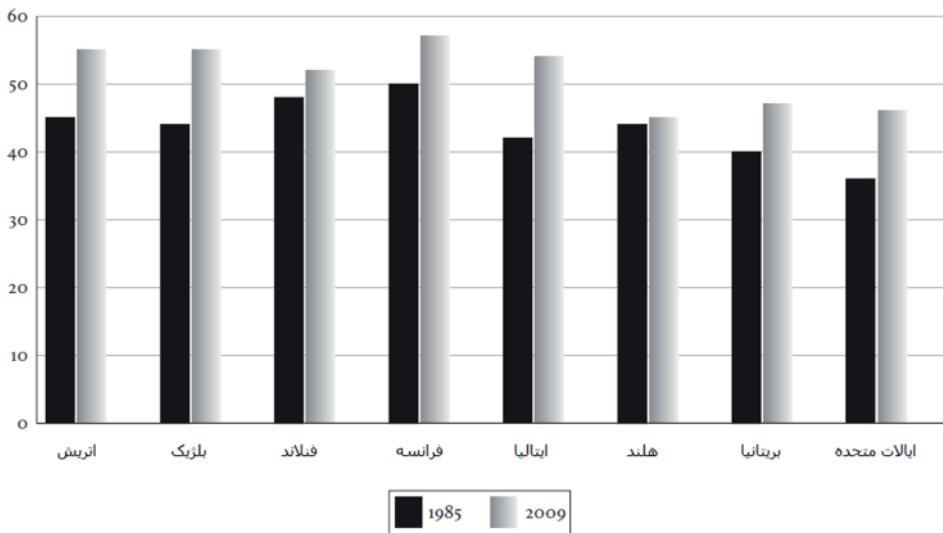
باین‌حال، زمانی که این آزمایش انجام می‌شود، پیش‌بینی ما بر اساس رفتار عقلانی اصلاً به وقوع نمی‌پیوندد. این آزمایش صدها بار در کشورها و فرهنگ‌های مختلف تکرار شده است. تمام افراد یک هدیه‌ی یک پوندی (یا هر واحد پولی دیگر) را رد می‌کنند زیرا فکر می‌کنند که این هدیه نامنصفانه است. آنها ترجیح می‌دهند که به جای پذیرفتن مبلغی که آن را نامنصفانه تلقی می‌کنند، هیچ پولی دریافت نکنند. آنها هیچ را به یک پوند ترجیح می‌دهند زیرا این تنها روشی است که می‌توانند از طریق آن بازیکن دیگر را تنبیه و حس رعایت انصاف خود را ارضا کنند.

آزمایش‌های زیاد در مورد بازی اولتیماتوم نشان می‌دهد که توزیع قابل‌قبول در نزدیکی 70/30 پوند قرار دارد. مقداری تفاوت وجود دارد، اما نتایج نشان می‌دهند که حس رعایت انصاف نسبت به انگیزه‌ی کاملاً سودجویانه پیروز می‌شود. در اینجا، سیستم I بر سیستم II غلبه می‌کند.

در نتیجه مردم دوست دارند عدم رعایت انصاف را تنبیه کنند، حتی اگر آنها هزینه‌ای مالی برای این کار پرداخت کنند. حس رعایت انصاف ما ریشه‌ای عمیق دارد. این حس غالباً با بازار آزاد که نسبت به سوال مربوط به منصفانه بودن توزیع درآمد بی تفاوت است رودررو می‌شود. باین‌حال، مردم بی تفاوت نیستند. بنابراین، زمانی که آنها یک توزیع خاص را نامنصفانه تلقی می‌کنند، به دولت‌ها روی می‌آورند. همان‌طور که قبلاً مشاهده کردیم، توزیع درآمد در بازار می‌تواند بسیار نابرابر باشد. همین موضوع محل پرورش دولت‌ها است. نتیجه این است که بیشتر کار سیاست‌مداران مربوط به توزیع مجدد می‌شود.

این تمایل همچنین در نمودار ۸-۱ مشخص شده که میزان هزینه‌ی صرف شده برای تأمین اجتماعی در تعدادی از کشورهای سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی را از سال ۱۹۸۵ به

بعد نشان می‌دهد. ما متوجه تعدادی از پدیده‌های جالب می‌شویم. در سال ۲۰۰۹، هزینه‌ی تأمین اجتماعی در بیشتر کشورها بیش از پنجاه درصد از تمام مخارج دولت بود. این بدان معناست که بیش از نیمی از کاری که دولت‌ها در این کشورها انجام می‌دادند مربوط به توزیع مجدد می‌شد. ما همچنین متوجه می‌شویم که از سال ۱۹۸۵ به بعد سهم مخارج مربوط به تأمین اجتماعی در همان کشورها به شدت افزایش یافته است و این موضوع نشان می‌دهد که توزیع مجدد روز به روز در حال مهم‌تر شدن است.



نمودار ۸-۱ هزینه‌های تأمین اجتماعی در قالب درصدی از مخارج دولتی

منبع: OECD, Social Expenditure, <<http://stats.oecd.org/Index.aspx?QueryId=4549>>

همه‌چیز برای برنده است

در مسابقات ورزشی، رقابت‌کننده‌ای که مقام اول را کسب می‌کند جایزه‌ی برتر را به دست می‌آورد. تفاوت بین نفرات اول و دوم غالباً ناچیز است، اما نفر اول عموماً نسبت به نفر دوم چندین برابر بیشتر پاداش دریافت می‌کند. پدیده‌ی بسیار مهم در مسابقات ورزشی با این عنوان که همه‌چیز برای برنده است را همچنین می‌توان در اقتصاد نیز یافت.

مثلاً بازار مدیران ارشد را در نظر بگیرید. مکانیسم گزینش که منجر به انتخاب یک مدیر ارشد می‌شود یک رقابت است، به نحوی که برنده‌ی این مسابقه جایزه‌ی بزرگی را دریافت می‌کند. نفر دوم هیچ چیز دریافت نمی‌کند یا تنها کسری از آنچه که نفر اول برنده شده است را بدست می‌آورد. عموماً نفر اول تنها اندکی از نفرات دوم و سوم بهتر است، اما جایزه‌ی او چندین برابر از جایزه‌ی آنها بیشتر است.

در این بازارها مغایرت بزرگی بین پاداش و عملکرد به وجود می‌آید. پاداش نفر اول (مدیر ارشد) چندین برابر پاداش نامزدهای دوم و سوم برای یک شغل است، اگرچه نفر اول نسبت به نفرات دوم و سوم به شکلی چشمگیر بهتر نیست. مدیران ارشد عموماً خود را متقاعد می‌کنند که آنها واقعاً بهتر از دیگران هستند، اما این کار ریشه در غرور بیش از حد آنها دارد.

در سی سال اخیر، دستمزدهای مدیران ارشد شدیداً افزایش یافته است. اگرچه مدیر ارشد اجرایی متوسط یک شرکت آمریکایی بزرگ در سال ۱۹۷۵ سی برابر بیشتر از کارمند متوسط در شرکت خود پاداش دریافت می‌کرد، اما این پاداش در سال ۲۰۰۸ به ۳۰۰ برابر تبدیل شد. آیا مدیر ارشد اجرایی آمریکایی در سی سال اخیر این قدر بهره‌ورتر و خلاق‌تر شده است؟ به احتمال زیاد این‌طور نیست. یک توضیح قابل‌باورتر این است که ساختار «همه‌چیز برای برنده است» بیش از پیش مهم‌تر شده است. این موضوع احتمالاً دلیل اساسی افزایش خاص درآمد یک درصد بالای توزیع درآمد در ایالات متحده نیز است.

اگرچه این تمایلات در اروپا نسبت به ایالات متحده شدت کمتری دارند، اما شاهد افزایش چشمگیری در پاداش مدیر ارشد اروپایی در مقایسه با کارمند معمولی هستیم. طی دهه‌ی گذشته در بریتانیا حقوق مدیر ارشد اجرایی از چهل و شش برابر به ۱۲۰ برابر کارمند معمولی افزایش پیدا کرده است. نامحتمل است که در اروپا توانایی مدیران ارشد در دهه‌ی اخیر اینقدر بهبود یافته باشد. در اینجا نیز قانون «همه‌چیز برای برنده است» نقش پررنگ‌تری ایفا می‌کند.

این موضوع در بسیاری از افراد تنش بزرگی بین سیستم‌های I و II ایجاد می‌کند. اگر نظام بازار باعث به وجود آمدن اینگونه دستمزدها شود که به سختی رابطه‌ای با عملکرد دارند،

احساسات بر مردم غلبه می‌کند و دولت‌ها زیر فشار قرار می‌گیرند تا بازار را متوقف و قوانین یا مالیات‌هایی برای تصحیح نابرابری اعمال کنند. رئیس‌جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند^۱ از این موضوع برای اعمال یک مالیات هفتاد و پنج درصدی بر درآمدهایی بالاتر از یک میلیون یورو استفاده کرد. امروزه مردم و مخصوصاً مطبوعات انگلوساکسون اینگونه حرکت‌ها را باور نمی‌کنند یا حتی آنها را تمسخر نیز می‌کنند، اما این موضوع قابل تغییر است. اگر نابرابری همین‌طور رشد پیدا کند یک خاستگاه سیاسی برای حرکت‌هایی در مسیر افزایش مالیات در کشورهای دیگر به وجود می‌آورد. در این میان، تاریخ را نیز نباید فراموش کنیم. همان‌طور که در بالا ذکر شد، نرخ‌های مالیات برای بالاترین درآمدها پس از شوک رکود اقتصادی بزرگ به‌شکلی چشمگیر افزایش یافتند. اگر افزایش در نابرابری متوقف نشود، آنچه امروز مسخره به نظر می‌رسد در آینده طوری دیگر دیده خواهد شد.

دولت‌ها در زمینه‌ی مشکلات توزیع تخصص پیدا می‌کنند، اما آنها نیز محدودیت‌هایی دارند. ما در اینجا به دو مورد از این محدودیت‌ها می‌پردازیم. اولین مورد مربوط به کارایی است و دومین مورد با تعادل درونی بین سیستم‌های I و II ارتباط دارد.

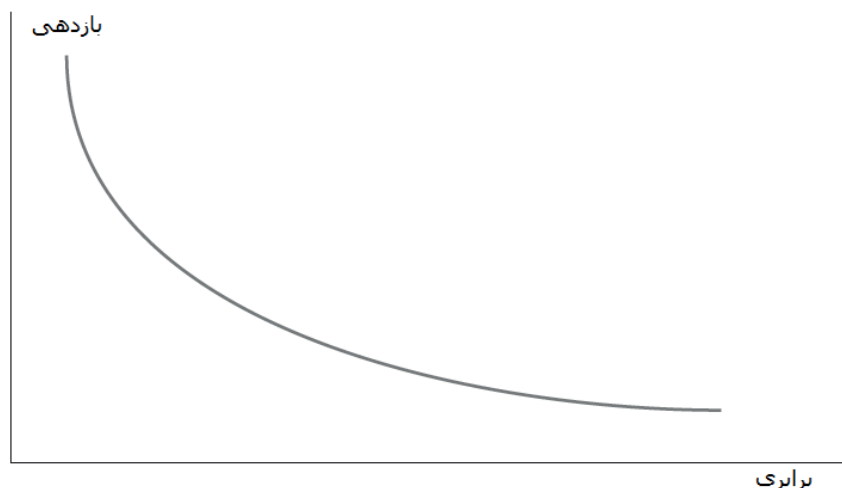
محدودیت اول: باز توزیع به بهای کارایی

بسیاری از اقتصاددانان به صورت بدیهی فرض می‌کنند که همیشه وقتی دولت‌ها بیش از حد به توزیع مجدد می‌پردازند، زیان اقتصادی وجود خواهد داشت، زیرا کارایی اقتصاد کمتر می‌شود. این موضوع در رژیم‌های کمونیست که در قرن گذشته بر بخش‌های بزرگی از جهان سلطه داشتند به‌طور واضح مشهود بود. در این رژیم‌ها این باور وجود داشت که درآمدها نباید براساس نظام بازار که عمدتاً بر پایه‌ی عملکرد استوارند، توزیع شوند. شعار کمونیسم این بود که همه‌ی افراد باید مساوی باشند. صدا البته، چنین نظامی منجر به از دست رفتن زیاد کارایی می‌شود. اگر تلاش و موفقیت پاداش نگیرند، چه کسی تمایل خواهد داشت که به خود زحمت داده و عملکرد خوبی داشته باشد؟ نتیجه این بود که اقتصادها در این کشورها به رکود رسیدند.

¹François Hollande

در نتیجه، حق با اقتصاددانانی است که می‌گویند بازتوزیع بیش از حد در طول زمان منجر به زیان‌های بزرگ اقتصادی می‌شود. در فصل ششم ما در مورد تعادل بین رشد و برابری اقتصادی صحبت کردیم. اگر ما خواستار برابری بیشتری باشیم، بهای این خواسته را در قالب رشد کمتر اقتصادی می‌پردازیم. اساساً این موضوع همچنین سوالی است که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم. بازتوزیع بیش از حد در طول زمان منجر به از دست رفتن کارایی اقتصادی همراه با کاهش رونق می‌شود.

نمودار ۸-۲ روابط بین برابری و کارایی را نشان می‌دهد. محور افقی نشان‌دهنده برابری است، به نحوی که با برابری بیشتر در توزیع درآمد، ما بیشتر به سمت راست حرکت می‌کنیم. محور عمودی معیاری از کارایی است. هرچه ما روی این نمودار حرکت کنیم عملکرد اقتصاد بهتر و سطح رونق مادی نیز بیشتر خواهد بود. این تعادل با یک منحنی که شیبی منفی دارد نشان داده می‌شود: هرچه ما سعی در رسیدن به برابری درآمدی داشته باشیم، کارایی و رونق را از دست خواهیم داد.

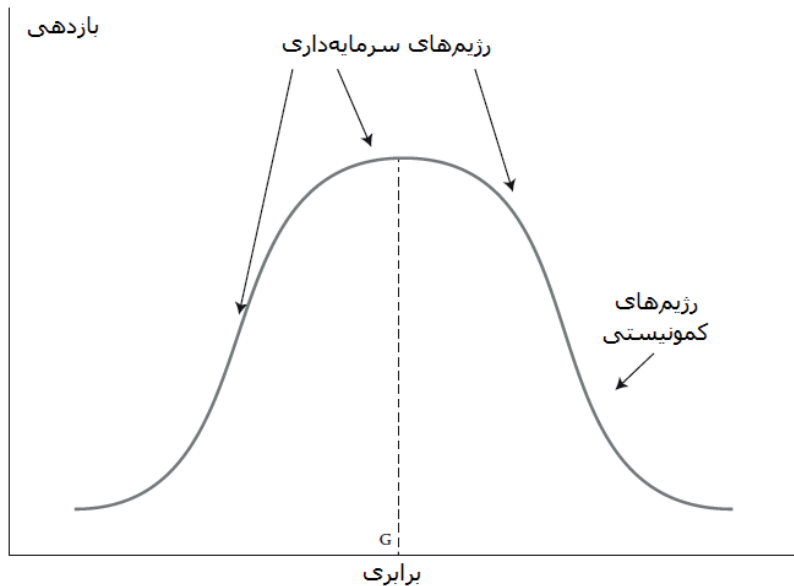


نمودار ۸-۲ بده-بستان بین کارایی و برابری

بده-بستان بین کارایی و برابری محدودیت مهمی برای سیاست مرتبط با بازتوزیع محسوب می‌شود. از دست رفتن رونق می‌تواند آنقدر بزرگ باشد که بسیاری از مردم این نظام را

نپذیرند. این واکنش، عاملی مهم در فروپاشی رژیم‌های کمونیستی بود زیرا دیگر قادر نبودند رونق مادی حداقلی را تضمین کنند. آنها آشکارا پا را فراتر از محدودیت‌های خود گذاشته و تنبیه شدند. به استثنای کره‌ی شمالی، رژیم‌های کمونیستی به‌مثابه نظام‌های سیاسی از جهان ناپدید شده‌اند.

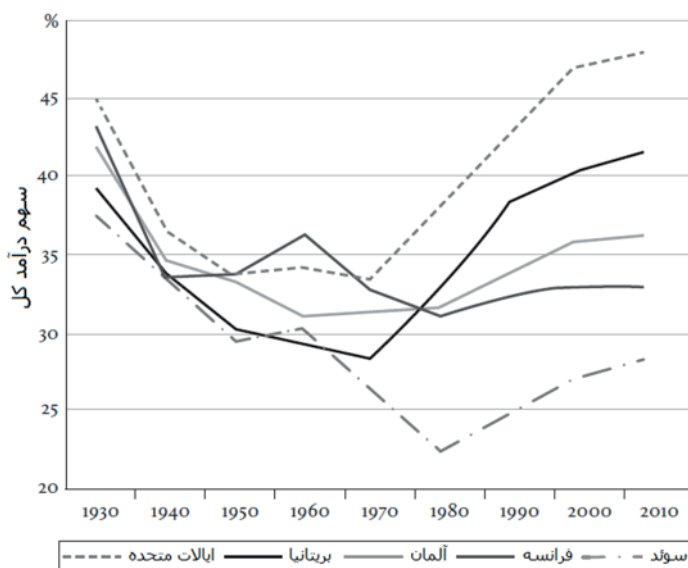
از این رو، ما به این نتیجه می‌رسیم که نه برابری بیش از اندازه و نه نابرابری بیش از اندازه برای کارایی اقتصادی خوب نیست. اگرچه رابطه‌ی بین برابری و کارایی با آنچه در نمودار ۸-۲ نشان داده شده متفاوت است. نمایش بهتری از این بده-بستان در نمودار ۸-۳ نشان داده شده است. زمانی که برابری بسیار کم باشد (نابرابری افراطی) نیز شاهد کارایی اقتصادی بسیار کمی خواهیم بود و این موضوع احتمالاً به این دلیل است که نابرابری افراطی با تنش‌های درونی زیادی همراه است که جامعه را مختل می‌سازد. در یک محیط سیاسی و اجتماعی ناپایدار نظام بازار نمی‌تواند به درستی کار کند و کارایی اقتصادی در سطح پایینی قرار خواهد داشت. برابری بیشتر منجر به ثبات بیشتر خواهد شد و کارایی را افزایش خواهد داد. برابری بیش از حد نهایتاً باعث کاهش کارایی خواهد شد.



نمودار ۸-۳ بده-بستان بین کارایی و برابری

کشورهای مختلف را باید در کجای این نمودار قرار دهیم؟ جایگاه رژیم‌های کمونیستی قرن گذشته مطمئناً در سمت راست نقطه‌ی G است. در این رژیم‌ها برابری اقتصادی بیشتر مردم (البته، به استثنای نخبه جامعه) منجر به عدم‌ابتکار و خلاقیت کامل و از دست رفتن زیاد رفاه مادی (کارایی) شد.

کشورهای دیگری که تقریباً همه‌ی آنها نوعی از نظام سرمایه‌داری را انتخاب کردند، در کجای این نمودار قرار دهیم؟ این کار بسیار دشوارتر است. برخی از این کشورها را نیز می‌توان در سمت راست نقطه‌ی G یافت، اما باین‌وجود، به نظر می‌رسد بسیاری از آنها در سمت چپ این نقطه قرار داشته باشند. کشورهای آمریکای لاتین وجود دارند که در آنها نابرابری شدید در واقع باعث فلج شدن رشد رونق مادی شده است. همچنین در بسیاری از کشورهای غربی نیز افزایش نابرابری از سال ۱۹۸۰ به بعد قابل مشاهده است و این افزایش با دوره‌ای که در آن رشد اقتصادی کاهش پیدا کرد تلافی دارد.



نمودار ۸-۴ سهمی از درآمد کل که به ۱۰ درصد بالای توزیع جمعیت تعلق می‌گیرد.

نمودار ۸-۴ مجدداً گسترش نابرابری درآمدی در قالب سهمی از درآمد کل را نشان می‌دهد

که به ده درصد بالای جامعه تعلق پیدا می‌کند (همچنین به نمودار ۴-۲ نگاه کنید). نمودار ۵-۸ با نمودار ۳-۶ یکی است و پیشرفت رشد اقتصادی را نشان می‌دهد. در این نمودار دوباره شاهد نکته‌ی قابل توجهی هستیم: طی سال‌های ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ نابرابری درآمد در ایالات متحده و کشورهای مهم اروپای غربی به یک اُفت تاریخی برخورد کرد. در این دوره همچنین رشد اقتصادی به یک اوج تاریخی رسید. از سال ۱۹۸۰ به بعد، نابرابری درآمدی در بیشتر کشورها (به استثنای کشور فرانسه) به طرز چشمگیر افزایش و از آن زمان تا کنون رشد اقتصادی به طرز چشمگیری کاهش یافته است.

از گفته‌های بالا می‌توانیم نتیجه بگیریم که احتمال خوبی وجود دارد که بسیاری از کشورهای با نظام سرمایه‌داری در سمت چپ نقطه‌ی G در نمودار ۳-۸ قرار دارند. قانون مربوط به این کشورها این است که برابری بیشتر می‌تواند رونق مادی را ترویج دهد، همان‌طور که تحقیق صندوق بین‌المللی پول که در فصل ۶ مطرح شد و نشان می‌داد که برابری بیشتر در کشورهای صنعتی منجر به رشد اقتصادی کمتر نمی‌شود، این موضوع را تأیید می‌کند. در واقع، به نظر می‌رسد که عکس این موضوع صحت داشته باشد.



نمودار ۵-۸: رشد متوسط سالانه تولید ناخالص داخلی سرانه (درصد)

منبع: Piketty, <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>>

نتیجه‌گیری ما درست است. دولت‌ها می‌توانند فقط تاجایی در بازتوزیع پیش بروند که رونق مادی آسیب نبیند. در اروپای غربی و آمریکا ما همچنین از آن نقطه فاصله داریم، اما اگر به وقوع بپیوندد، دولت‌ها به محدودیت‌های خود خواهند رسید و احتمال زیادی وجود دارد که میزان نقش آنها در اقتصاد کاهش بیابد.

محدودیت دوم: تراز بین سیستم‌های I و II

دولت‌ها از سیستم I استفاده می‌کنند و در نتیجه عمدتاً بر مشکلات مربوط به بازتوزیع تمرکز دارند، اما این کار با نیاز دیگر آنها برای توسعه‌ی سیستم II در تضاد است. نظام II به افراد اجازه می‌دهد تعیین کنند که چه چیزی برای آنها خوب یا بد است. دولت‌ها سازمان‌هایی پرستارگونه و عیب‌جو هستند که به تحمیل قوانین و مقررات می‌پردازند. هرچه دولت‌ها بیشتر روی بازتوزیع کار کنند، بیشتر مجبور به مالیات گرفتن از مردم و محدود کردن آزادی آنها خواهند بود.

وقتی دولت‌ها تصمیم به بازتوزیع می‌گیرند از کسی نمی‌پرسند که قصد شرکت در این کار را دارد یا خیر. همه‌ی افراد باید این کار را انجام دهند، حتی آنهایی که برخلاف این کار رأی داده‌اند، مثلاً به دلیل اینکه درآمد بالایی دارند. آنها نمی‌توانند از این سیاست اجتناب کنند، مگر اینکه به کشور دیگری نقل مکان کنند. در اینگونه نظام‌ها که شامل اجبار می‌شوند یک وجه غیرجذاب وجود دارد. افراد کمی این ایده را می‌پسندند. بنابراین، اجبار باید به صورت معتدل اعمال شود؛ زیرا در غیر این صورت مردم علیه آن شورش خواهند کرد.

محدودیت‌های تأمین اجتماعی

تأمین اجتماعی در واکنش به ماهیت نابینای نظام بازار ساخته شد. همان‌طور که قبلاً تأکید کردم، بازار آزاد نسبت به نابرابری و فقر بی‌تفاوت است. اگر مردم تحت تأثیر یک فاجعه قرار گرفته، قابلیت عملکرد خود را از دست داده و از جمع بیرون بمانند، این موضوع برای تعادل بازار مشکلی ایجاد نمی‌کند. نظام بازار همین‌طور به کار خود ادامه می‌دهد، گویی هیچ اتفاقی

نیافتاده است. این موضوع با حس رعایت انصاف ما در تضاد است و همین هم دلیل بنیادین وجود تأمین اجتماعی می‌باشد.

اما نظام‌های تأمین اجتماعی نیز می‌توانند به نوبه‌ی خود با محدودیت‌های خود برخورد کنند. تأمین اجتماعی نیز مانند هر مکانیسم بیمه، منجر به مخاطرات اخلاقی (کژمنشی) می‌شود که در ادامه منظور اقتصاددانان از این اصطلاح را بررسی می‌کنیم. هرگاه ما خود را در برابر یک ریسک خاص بیمه کنیم، احتیاط ما درخصوص آن ریسک کاهش خواهد یافت. اگر ما در برابر دزدی بیمه شویم، ممکن است نصب پیشرفته‌ترین فن‌آوری‌های امنیتی در خانه‌های خود را پشت گوش اندازیم. بالاخره هر اتفاقی هم که بیافتد، بیمه جوابگو خواهد بود.

همین موضوع می‌تواند در مورد تأمین اجتماعی نیز روی دهد. بیمه در برابر بیکاری می‌تواند باعث شود که افراد بیکار با شدت کمتری به دنبال یافتن شغل باشند. هرچه مزایای بیکاری به دستمزدهای خالص مشاغل نزدیک‌تر باشد، این واکنش شدیدتر خواهد بود. همین موضوع به مشکلی برای بسیاری از کارگران بدون مهارت در بیشتر کشورهای اروپای غربی تبدیل شده است. بسیاری از شغل‌های بدون مهارت جذابیت خاصی ندارند. جای تعجب نیست که وقتی دستمزد یک شغل جدید به سختی بالاتر از مزایای [بیمه] بیکاری است، افراد بیکار و فاقد مهارت انگیزه‌ی کمی برای جستجو به دنبال کاری دیگر داشته باشند. بنابراین، افراد بیکار در معضلی گیر می‌افتند که نمی‌توانند به راحتی خود را از آن خلاص کنند.

زمانی که اینگونه رفتار قابل‌درک و عقلانی بیش از حد همه‌گیر می‌شود، نظام تأمین اجتماعی با محدودیت‌های خود برخورد می‌کند. این رفتار اگرچه عقلانی است، اما با حس رعایت انصاف ما در تضاد است. این موضوع تا حدودی متناقض است. از یک‌سو به این دلیل که نابرابری و فقر حس رعایت انصاف ما را زیر پا می‌گذارند، تأمین اجتماعی وجود دارد. درعین‌حال، حس رعایت انصاف چیزی است که مزادهای تأمین اجتماعی را محدود می‌سازد. این موضوع شامل جنبه‌ی دیگری از حس رعایت انصاف ما می‌شود. ما اینکه مردم برای زحمت و موفقیت خود پاداش دریافت می‌کنند را منصفانه تلقی می‌کنیم و زمانی که متوجه می‌شویم افراد وقتی

عملکرد کافی نداشته‌اند پاداش دریافت کرده‌اند خشمگین می‌شویم. این موضوع در خصوص فرد بیکاری که بدون زحمت کشیدن برای پیدا کردن شغل از مزایای اجتماعی لذت می‌برد، درست به اندازه‌ی بانکداری که برای عملکرد زیراستاندارد خود پاداش می‌گیرد، صدق می‌کند.

در دهه‌های اخیر، تأمین اجتماعی در بسیاری از کشورهای اروپایی با این مشکل مخاطرات اخلاقی برخورد کرده است. این موضوع که بسیاری از مردم به بهای افراد شاغل در حال سود بردن از نظام هستند باعث تضعیف حمایت جامعه از تأمین اجتماعی می‌شود. این اتفاق به سیاستمداران اجازه می‌دهد خود را به شکل مبارزانی درمقابل «کلاهبرداری در رفاه اجتماعی» جلوه دهند.

واضح است که باید به مشکل مخاطرات اخلاقی رسیدگی شود. اگر رسیدگی نشود، در نتیجه، این نظام مورد پذیرش جامعه قرار نخواهد گرفت. برخی کشورها، مخصوصاً کشورهای اسکانداوی، به موفقیت نسبتاً خوبی در کنترل مخاطرات اخلاقی رسیده‌اند. آنها از طریق سیاستی برای فعال‌سازی افراد بیکار و تشویق و کمک به آنها در ورود دوباره به بازار مشاغل به این موفقیت دست پیدا می‌کنند. تأثیر این سیاست بدین‌شکل است که به‌رغم وجود نظام تأمین اجتماعی سخاوتمند اسکانداوی کارمندان به مدت زیادی کار می‌کنند و افراد بیکار به مدت زیادی بیکار نمی‌مانند.

در کشورهای مرکزی اروپا (بلژیک، فرانسه، ایتالیا) وضعیت نسبتاً متفاوت است. در این کشورها نظام تأمین اجتماعی نتوانسته مشکل مخاطرات اخلاقی را حل کند. نظام تأمین اجتماعی این کشورها انگیزه‌های مالی بیش از حدی را برای کار نکردن فراهم می‌کند و به دو طریق خود را تضعیف می‌سازد: ابتدا به صورت مالی، زیرا اگر مردم بسیار اندکی کار کنند، پرداخت‌های تأمین اجتماعی باید مدام کاهش پیدا کنند و نظام را فرسوده می‌سازند؛ دوم به صورت اجتماعی، زیرا این باور که افراد بسیار زیادی سواری مجانی بگیر هستند باعث تضعیف حمایت اجتماعی می‌شود. این نظام بدون حمایت نمی‌تواند روی آب باقی بماند.

در طول دهه‌های اخیر تحقیقات زیادی درباره‌ی عملکرد مدل‌های مختلف تأمین اجتماعی انجام شده است. ادبیات این تحقیقات بین چهار مدل تمایز قائل می‌شود: اسکاندیناوی، اروپای مرکزی، مدیترانه‌ای و انگلوساکسون. ما در اینجا به جزئیات مربوط به این طبقه‌بندی نمی‌پردازیم (به بوئری^۱ ۲۰۰۰ و ساپیر^۲ ۲۰۰۵ مراجعه کنید).^۳ توافقی همگانی بر سر این موضوع وجود دارد که بهترین مدل، مدل اسکاندیناوی است که در آن عملکرد به سطح کمی از فقر، بیکاری و سطح بالایی از اشتغال تعبیر می‌شود. مدل‌های دیگر نشان‌دهنده‌ی عملکرد بسیار ضعیف‌تری در این زمینه‌ها هستند.

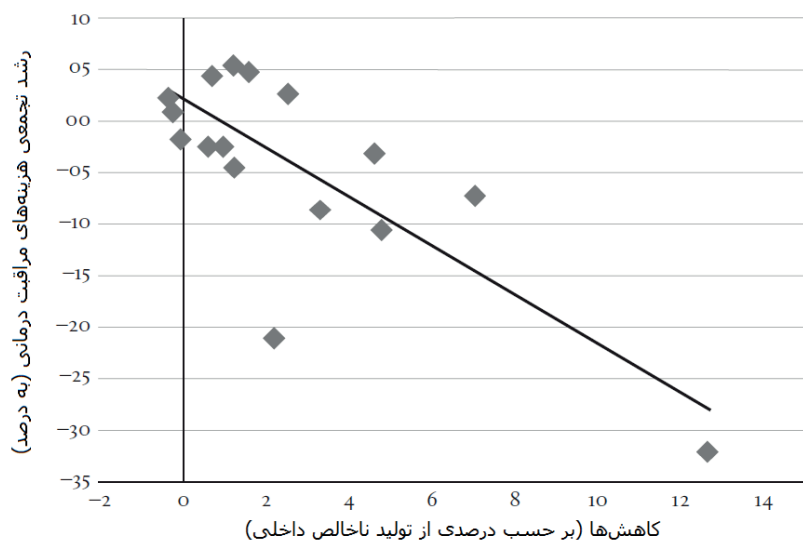
مشکل مربوط به تأمین اجتماعی تا این حد جالب است که هم وجود این نظام و هم محدودیت‌های آن به حس رعایت انصاف که در بین بیشتر افراد مشترک است مربوط می‌شود. بنابراین، یافتن تعادلی که بتواند این انگیزه‌ی احساسی را برآورده کند مهم است. زیرا در غیر این صورت ما از کرانه‌ای به کرانه‌ی دیگر حرکت خواهیم کرد.

در حال حاضر، نظام تأمین اجتماعی در بسیاری از کشورها در حال کنار گذاشته شدن است. این موضوع در کشورهای منطقه‌ی اروپا که به دلیل بحران بدهی مطلق، مجبور به معرفی برنامه‌های افراطی برای کاهش مخارج بوده‌اند به شدت صادق است. در بسیاری از این کشورها (یونان، اسپانیا، پرتغال، ایرلند) تأمین اجتماعی ضربه‌ی شدیدی خورده است. ما می‌توانیم این ضربه را در نمودار ۸-۶ ببینیم. محور افقی مقدار کاهش بودجه از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ را نشان می‌دهد. محور عمودی کاهش هزینه‌ها برای مراقبت درمانی در همان کشورها را نشان می‌دهد. هر نقطه نشانگر یک کشور است. ما می‌توانیم ببینیم کشورهایی که بیشتر از بقیه بودجه را کاهش داده‌اند (برحسب درصدی از تولید ناخالص داخلی) همچنین همان کشورهایی هستند که بیشتر از بقیه هزینه‌ی مراقبت درمانی را کاهش داده‌اند.

¹Boeri

²Sapir

³André Sapir, 'Globalisation and the reform of European social models', *Journal of Common Market Studies*, 44/2 (June 2006), pp. 369-90, <<http://bruegel.org/2005/09/globalisation-and-the-reform-of-european-social-models>> and Tito Boeri, Let Social Policy Models Compete and Europe Will Win, paper presented at a conference hosted by the John F. Kennedy School of Government, Harvard University, 11-12 April 2002.



نمودار ۸-۶ کاهش‌هایی در رشد واقعی مخارج مربوط به مراقبت درمانی (۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱)

منبع: اتحادیه اروپا rostat

اگر ما در کنار گذاشتن تأمین اجتماعی بیش از حد افراط کنیم، به نظام بازار آزادی تام می‌دهیم و این کار منجر به نابرابری و فقر می‌شود. این کار تا زمانی ادامه پیدا می‌کند که مردم دوباره برخلاف نظام بازار واکنش نشان دهند.

نتیجه‌گیری

نیاز به دولت‌ها به این دلیل است که نظام بازار از سیستم احساسی I به مقدار اندکی استفاده می‌کند. دولت‌ها باید نابرابری‌های زیادی که نظام بازار به وجود می‌آورد را اصلاح کنند، اما ممکن است در انجام این کار زیاده‌روی و با محدودیت‌های درونی خود برخورد کنند و این اتفاق به سرکوب سیستم II مربوط می‌شود. این سیستمی است که باعث می‌شود ما خواستار انتخاب‌های عقلانی و مستقل باشیم. وقتی این سرکوب بیش از حد زیاد شود، کارایی اقتصادی شدیداً آسیب می‌بیند. اگر این آسیب بسیار شدید باشد، جامعه این سیستم را نخواهد پذیرفت، همان‌طور که در رژیم‌های کمونیستی قرن بیستم اتفاق افتاد.

با این حال، محدودیت‌های درونی اقدامات دولتی می‌توانند همچنین از نظام ا نیز ناشی شوند. دیدیم که حس رعایت انصاف ما باعث می‌شود که خواستار نظامی از تأمین اجتماعی باشیم که فقط دولت می‌تواند آن را تضمین کند. اما اگر دولت مخاطرات اخلاقی را کنترل نکند، مردم شدیداً اعتراض خواهند کرد و این اعتراض نیز ناشی از تعدی «سواری مجانی بگیران» بسیار زیاد به حس رعایت انصاف افراد است. این احساس می‌تواند آنقدر قوی باشد که باعث کاهش تأمین اجتماعی شود.

فصل ۹

چه کسی مسئول است؟

بازار یا دولت؟

مباحث مربوط به نقش بازار و دولت قرن‌هاست که با شدت ادامه دارند و معمولاً بین افرادی روی می‌دادند که باور داشتند یا نظام بازار پایه‌ی سازمان‌دهی اقتصادی بوده است یا اینکه این وظیفه برای دولت در نظر گرفته شده است. از نظر گروه اول بازار نسبت به دولت اولویت داشت و از نظر گروه دوم نیز عکس آن صحت داشت. بنابراین، این دو گروه در راستای یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بین بازار و دولت استدلال می‌کردند.

ما می‌توانیم ایده‌ی سلسله‌مراتب را به شکل یک هرم در ذهنم مجسم کنیم. بنابر نظر بنیادگرایان بازار این هرم به شکل نمودار ۹-۱ دیده می‌شود. نظام بازار، اساسی را شکل می‌دهد که ارزش اقتصادی در آن به وجود می‌آید. این ارزش اقتصادی باعث امکان‌پذیر شدن حفظ و نگهداری بخش عمومی می‌شود. بدون بازار هیچ دولتی وجود نخواهد داشت. بر مبنای این بینش بخش عمومی به نوعی انگل‌وار است. بخش عمومی منابع را از درون بخش بازار می‌مکد. اگر این کار بیش از حد روی دهد، بخش بازار به خطر می‌افتد.

این دیدگاه در بین صاحبان کسب‌وکار و سازمان‌های کارفرمایی که دوست دارند خود را کارگران سخت‌کوش حفظ‌کننده‌ی یک روساخت (بخش عمومی) ببینند، بسیار رایج است. آنها همچنین تمایل دارند که بخش بازار را بهره‌ور و بخش عمومی را غیربهره‌ور و بهره‌برنده

از بهره‌وری بازار تلقی کنند. نمودار مشابهی در مورد سلسله‌مراتب بین صنعت و خدمات نیز وجود دارد. ما این نمودار دوم را به‌طور جداگانه در پایان این فصل بررسی خواهیم کرد.

برای بنیادگرایان دولتی نیز سلسله‌مراتبی وجود دارد، اما این سلسله‌مراتب دقیقاً عکس مورد قبلی است و هر می که در نمودار ۹-۲ نشان داده شده را به ما نشان می‌دهد. این گروه باور دارد که این دولت است که پایه‌ی بازار سالم را شکل می‌دهد. دولت باعث می‌شود تثبیت و اعمال حقوق مالکیت امکان‌پذیر شود. بدون وجود حقوق مالکیت هیچ نظام بازاری نمی‌تواند کار کند و قانون جنگل حکم‌فرما می‌شود. به‌طور کلی‌تر، نظام بازار باثبات براساس روابط قراردادی بدون حاکمیت قانون، که فقط توسط دولت قابل تضمین است، ناممکن خواهد بود.



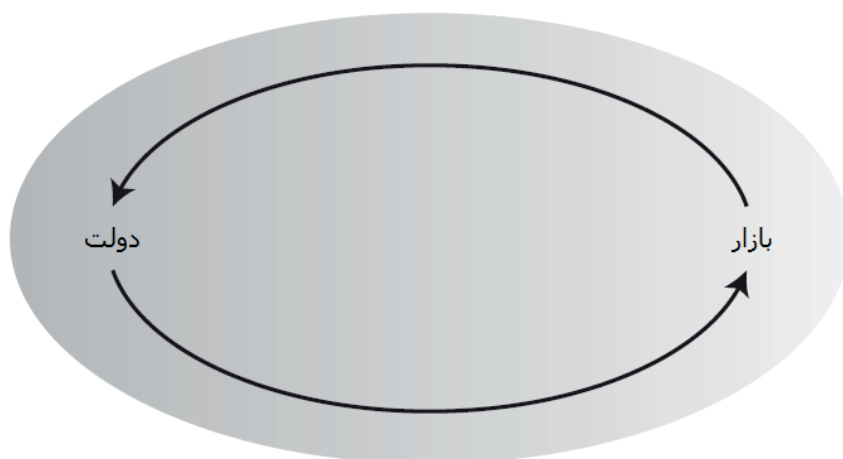
بدون وجود دولت هیچ زیرساختی وجود نخواهد داشت و بدون وجود زیرساخت‌ها هیچ‌گونه حمل‌ونقل و تخصصی‌شدن امور امکان‌پذیر نخواهد بود. به کشورهایمانند کنگو فکر کنید

که در آنها زیرساخت‌ها ناپدید شده‌اند و اقتصاد نمی‌تواند از روی زمین بلند شود. دولت همچنین سازماندهی آموزش عمومی پایه را ممکن می‌سازد. فعالیت صنعتی بدون سواد و محاسبه‌گری ناممکن است. بنا بر این بینش بهره‌وری بخش عمومی کمتر از بهره‌وری بخش بازار نیست. در واقع، بهره‌وری بخش بازار ناشی از بهره‌وری بخش عمومی است و این موضوع وجود کالاهای عمومی لازم برای وجود بازار را تضمین می‌کند.

این تفکر سلسله‌مراتبی اشتباه است. هر دو بینش فقط بخشی از داستان را روایت می‌کنند. درست است که بدون دولت وجود هیچ نظام بازاری امکان‌پذیر نخواهد بود. با این حال، به همین اندازه درست است که گسترش بخش عمومی همان‌طور که در کشورهای غربی دیده‌ایم، فقط از طریق یک بازار بهره‌ور امکان‌پذیر است. هر دو طرف به یکدیگر نیاز دارند. هیچ سلسله‌مراتبی بین این دو وجود ندارد. هیچ‌یک مهم‌تر از دیگری نیست. ما می‌توانیم این وضعیت را به شکل نمودار ۹-۳ تجسم کنیم.

بحث قدیمی در مورد اینکه بازار مهم‌تر از دولت است یا برعکس، بی‌معناست. تنها سوالی که ارزش مطرح شدن دارد این است که تقسیم کار بین بازار و دولت را چگونه می‌توان به بهترین شکل سازماندهی کرد. این تقسیم کار باید از ایده‌هایی آغاز شود که در فصل‌های قبلی مطرح کردیم و نشان می‌دادند که بازار و دولت هر دو محدودیت‌های خود را دارند.

اگر دولت نتواند افرادی که از طریق فعالیت‌های بازار هزینه‌های بیرونی ایجاد می‌کند را مجبور به پرداخت این هزینه‌ها کند، در نتیجه نظام بازار در بعضی نقاط به بن‌بست خواهد رسید. به همین شکل می‌توانیم نتیجه بگیریم دولتی که در ارائه‌ی کالاهای عمومی ضروری مانند زیرساخت‌ها، نظم و قانون، امنیت عمومی و آموزش ناموفق است، در حال گام برداشتن در مسیر سقوط نظام بازار خواهد بود.



نمودار ۹-۳ رابطه‌ی غیرسلسله‌مراتبی بین دولت و بازار

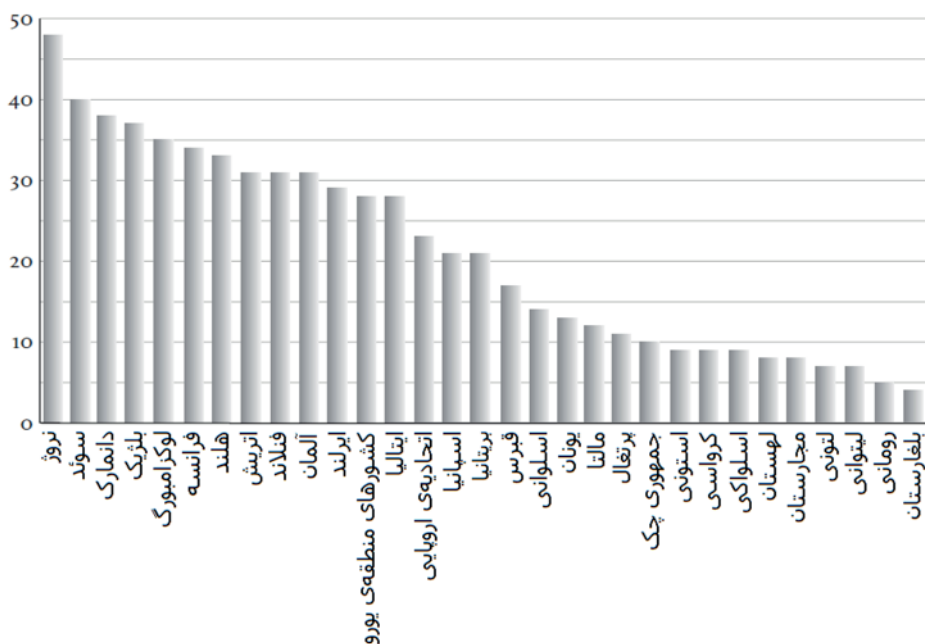
با اینکه بازار برای بقا به دولت نیاز دارد، اما دولت نیز نیازمند بازار است. دولت‌ها کالاها و خدمات جمعی را تنها زمانی می‌توانند واقعاً تضمین کنند که یک نظام بازار قدرتمند وجود داشته باشد. «تجارب» کمونیستی در قرن گذشته به ما این موضوع را نشان داده‌اند. این تجارب فرض بر این داشتند که دولت باید تمام تصمیمات اقتصادی را بدون استفاده از مکانیسم‌های بازار بگیرد. در کشورهای کمونیست ناکارایی‌های چشمگیری وجود داشت که باعث می‌شد مردم از بسیاری از کالاها و خدمات پایه محروم بمانند. این نظام منجر به کمیابی دائمی شد. علاوه‌براین، به دلیل بار سنگین بخش عمومی، توسعه‌ی فن‌آوری و همراه با آن، رفاه مادی متوقف می‌شود.

درباب بهره‌وری و هزینه‌های نیروی کار و بخش عمومی

این بینش که بخش عمومی مانند انگلی برای بخش بازار است و در نتیجه اضافه‌بار شدیدی به شمار می‌رود نیز به کل بحث مربوط به هزینه‌های نیروی کار رنگ و لعاب می‌دهد. همان‌طور که در نمودار ۹-۴ به وضوح نشان داده شده در اروپای شمالی هزینه‌های نیروی کار بسیار بالا است ما می‌توانیم بیشترین دستمزد ساعتی در اروپا (در سال ۲۰۱۳) را در کشورهای اروپای شمالی مخصوصاً اسکانداویناوی مشاهده کنیم. این نمودار همچنین نشان می‌دهد که کشورهای

اتحادیه اروپا که با مشکلات جدی مالی برخورد کرده‌اند دستمزدهای بسیار کمتری نسبت به پنج کشور برتر در این لیست دارند. این امر نشان می‌دهد که هزینه‌های بالای نیروی کار الزاماً منجر به وقوع مشکلات نمی‌شوند. این دستمزدها همچنین می‌توانند یک مزیت به شمار بروند.

با این حال، هزینه‌های بالای نیروی کار در بسیاری از کشورهای اروپای شمالی عموماً بدین شکل تفسیر نمی‌شوند. تحلیل سنتی بدین شکل است که هزینه‌های بالای نیروی کار نتیجه‌ی فشار مالیاتی زیاد در قالب مالیات بر درآمد فردی و کمک‌های مالی به تأمین اجتماعی است. این کمک‌های مالی و مالیات‌ها برای تأمین اجتماعی به مثابه اضافه‌باری تلقی می‌شود که به منظور تأمین مالی دولت و بخش عمومی، بر کسب‌وکارها تحمیل می‌شوند. این دو بخش، «انگلی» برای کسب‌وکارها هستند و رقابت‌پذیری آنها را تضعیف می‌کنند. بنابراین، برای تضمین دوام آتی بنگاه‌ها، این اضافه بار باید کاهش یابد. این تحلیل همان ایده‌ی سلسله‌مراتبی ضمنی را پنهان می‌سازد.



نمودار ۹-۴ هزینه‌های ناخالص هر ساعت نیروی کار در سال ۲۰۱۳ (یورو)

به‌هرحال، می‌توان این هزینه‌های بالای نیروی کار را طوری دیگر، یعنی در قالب نتیجه‌ای از بهره‌وری زیاد نیز تعبیر کرد. در این صورت، هزینه‌های بالای نیروی کار نشانه‌ای از رونق‌اند و نه یک اضافه بار.

هزینه‌های بالای نیروی کار در اروپای شمالی نتیجه‌ی پدیده‌ای اساسی و در واقع مثبت هستند که به آن رشد بهره‌وری گفته می‌شود. پیشرفت تکنولوژیک نیروی کار را قادر می‌سازد که بیش از پیش بهره‌ورتر باشند. امروزه، همان مقداری که سی سال پیش تولید می‌شد را می‌توان با کمتر از نیمی از همان تعداد از کارگران تولید کرد. این رشد در بهره‌وری مخصوص صنعت است و رواج بسیار کمتری در بخش خدمات دارد.

رشد بهره‌وری منجر به پدیده‌ای مهم یعنی دستمزدهای بالا می‌شود. این خبر خوبی است. دستمزدهای بالا در اروپای شمالی بازتاب توسعه‌ی صنعتی و اقتصادی بلندمدت هستند که بهره‌وری را به سطحی بی‌سابقه رسانده است و به کارگران اجازه می‌دهد آن‌طور که باید به کسب سود بپردازند. دستمزد بالا ابتدا و مهم‌تر از هر چیز پاداشی برای مهارت، دانش و زحمت است. این دستمزد جلوه‌ای از سطح بالای رونقی است که به آن دست یافته‌ایم.

این موضوع ما را به بینش زیر می‌رساند. رشد بهره‌وری، که در صنعت غیرقابل توقف است، نهایتاً منجر به از دست رفتن شغل‌ها می‌شود. آنهایی که شغل‌های خود را حفظ می‌کنند به دلیل دستمزدهای بالا از رشد بهره‌وری لذت می‌برند. دستمزدهای بالا دلیل از دست رفتن شغل‌ها در صنعت نیستند؛ بلکه هر دو از رشد بهره‌وری ناشی می‌شوند. این شرایط همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و باعث از بین رفتن شغل‌های بیشتر و بیشتر شدن دستمزدها می‌شود. کارفرمایان دوست دارند هزینه‌های نیروی کار را پایین نگاه دارند. دست آخر، آنها تنها زمانی موفق به انجام این کار خواهند شد که بتوانند پیشرفت فن‌آوری را متوقف کنند.

بالا بودن دستمزدها به‌مثابه بازتاب بهره‌وری زیاد برای جامعه ارزش افزوده ایجاد می‌کنند و این موضوع می‌تواند اقتصاد را در چرخه‌ی فضیلت قرار دهد. این وضعیت به شکل زیر روی

می‌دهد. دستمزدهای بالا که تحت حمایت بهره‌وری بالا قرار دارند، باعث می‌شوند که فراهم-سازی خدماتی مانند آموزش، مراقبت درمانی، تسهیلات اجتماعی، بخش خدمات، مسافرت، نظم و قانون، امنیت عمومی و غیره امکان‌پذیر شود. این موضوع نه تنها شغل‌های زیادی را به وجود می‌آورد، بلکه باعث افزایش رفاه عمومی و سطح دانش کارمندان می‌شود.

تمام این تأثیرات به نوبه‌ی خود باعث بهبود سطوح بهره‌وری شده و در نتیجه به شرکت‌ها و صنعت سود می‌رسانند. این چرخه‌ی فضیلت در هیچ کجا به اندازه‌ی کشورهای اسکاندیناوی برجسته نیست. دستمزدهای بالا در این کشورها همچنین اهمی هستند که رفاه و دانش کارمندان را افزایش می‌دهند. در نتیجه، کشورهای اسکاندیناوی، به‌رغم داشتن دستمزدهای بالا جزء رقابت‌پذیرترین کشورهای جهان هستند.

رتبه‌ی رقابت‌پذیری که مجمع اقتصاد جهانی^۱ برای این کشورها در نظر گرفته و بر پایه‌ی تحلیل چندبعدی درمورد مفهوم رقابت‌پذیری استوار است این موضوع را به وضوح نشان می‌دهد. این تحلیل به غیر از رقابت‌پذیری قیمتی که بسیار محدود است، تمام عوامل دیگری که بر رقابت‌پذیری کشور تأثیر می‌گذارند، مانند کیفیت مدیریت عمومی، آموزش، علم و فن‌آوری، نظم و قانون، ایمنی عمومی، ثبات و غیره را نیز دربرمی‌گیرد. مثلاً براساس شاخص، کشورهای فنلاند و سوئد در لیست رقابت‌پذیرترین کشورها، به ترتیب رتبه‌های سوم و ششم را دارند.

درواقع، معلوم می‌شود که رابطه‌ی مثبتی بین سطح دستمزدها و رقابت‌پذیری یک کشور وجود دارد. این رابطه در نمودار ۹-۵ نشان داده شده است. محور افقی هزینه‌های ساعتی کارگران را نشان می‌دهد. این هزینه‌ها با همان هزینه‌های نیروی کار که در نمودار ۹-۴ ارائه شده برابرند. امتیاز رقابت‌پذیری (بنابر محاسبات مجمع اقتصادی جهانی) روی محور عمودی قرار دارد. هرچه این امتیاز بیشتر باشد، رقابت‌پذیری بیشتر است. این داده‌ها جالب‌توجه هستند. به نظر می‌رسد که به‌طور متوسط کشورهایی که هزینه‌های نیروی کار بالایی دارند همچنین بسیار رقابت‌پذیرند. تمام این کشورها بدون استثنا کشورهای اروپای شمالی هستند.

¹World Economic Forum

بنابراین، دستمزدهای بالا هیچ مانعی برای رقابت‌پذیری زیاد نیستند؛ در واقع، آنها رقابت‌پذیری را ترویج می‌دهند.



نمودار ۹-۵ هزینه‌های ساعتی کارگران و رقابت‌پذیری ملی

منبع: اتحادیه اروپا (rostat (hourly labour costs) and World Economic Forum
<<http://www.weforum.org/issues/global-competitiveness>>

هزینه‌های بالای نیروی کار و رونق

هزینه‌های بالای نیروی کار در اروپای شمالی و غربی نشانه‌ای قطعی از سطح بالای رونق هستند. از این جهت ما باید به جای حمله به هزینه‌های بالای نیروی کار (همان‌طور که سازمان‌های کارفرما دهه‌ها این کار را کرده‌اند)، آنها را حفظ کنیم. به جای شکایت در مورد هزینه‌های بالای نیروی کار بهتر است که این چالش را با آغوش باز پذیرفته و کالاها و خدمات جدید را توسعه دهیم.

هزینه‌های بالای نیروی کار که ناشی از بهره‌وری زیاد هستند باعث ممکن‌شدن چیزی دیگر شده‌اند. آنها همچنین ابزاری برای گسترش تسهیلات جمعی و تأمین اجتماعی به وجود آورده‌اند. همان‌طور که استدلال کرده‌ایم این ابزارها برای تصحیح ویژگی‌های مشکل‌زای نظام بازار لازم‌اند. نظام بازار بدون این اصلاحات به سوی محدودیت‌های خود حرکت خواهد کرد و در یک نقطه از زمان مردود خواهد شد.

توهم انتقال دادن اضافه‌بار

اضافه‌بار زیادی که کارفرمایان باید در قالب هزینه‌های نیروی کار بپردازند برای آنها شکنجه است. پیشنهاد‌های بیشماری برای کاهش این اضافه‌بارها مطرح شده است. محبوب‌ترین ایده انتقال سهم کارفرما به مالیات بر مصرف (VAT) است. حامیان این رویکرد امید دارند که هزینه‌های نیروی کار را با این روش به مقدار زیادی کاهش دهند. مالیات مصرفی بالاتر ممکن است باعث افزایش قیمت‌ها شود، اما این افزایش با هزینه‌های نیروی کار پایین‌تری که کارفرمایان را قادر به کاهش قیمت‌های خود می‌کند، جبران می‌شود. در نتیجه این وضعیتی است که همه در آن برنده محسوب می‌شوند: کارفرمایان از هزینه‌های نیروی کار پایین‌تر بهره می‌برند و کارکنان همان دستمزدهای خالص را کسب می‌کنند. از آنجا که قیمت‌ها افزایش پیدا نمی‌کنند، قدرت خرید کارکنان نیز بدون تغییر باقی می‌ماند.

پس آیا ممکن است یک ناهار مجانی وجود داشته باشد؟ افسوس که این ناهار مجانی همچنان یک افسانه است. اینگونه انتقال تنها اثری محدود بر هزینه‌های نیروی کار دارد. اما چرا؟

نکته‌ی مهم در منطق افرادی که از انتقال اضافه‌بار دفاع می‌کنند این است که کارمندان هزینه‌های تولید را کاهش خواهند داد تا VAT بالاتر منجر به افزایشی در قیمت برای مصرف‌کننده نشود. با این حال، این اتفاق نسبتاً نامحتمل است. مهم‌ترین دلیل برای بالا رفتن قیمت‌های مصرف‌کنندگان در اثر افزایش VAT به واردات مربوط می‌شود. تولیدکنندگان بیرونی از کاهش اضافه‌بار کارفرمایان سود نمی‌برند، بلکه در زمان فروش داخلی با یک افزایش

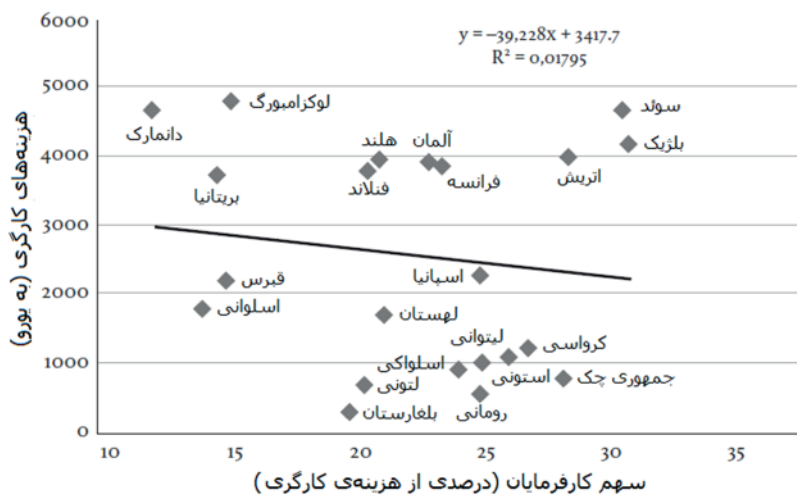
در VAT روبرو می‌شوند. آنها این افزایش را (به طور جزئی یا کلی) به مصرف‌کنندگان داخلی منتقل خواهند کرد.

در کنار اثر مستقیم افزایش VAT بر قیمت‌های مصرف‌کننده، اثر غیرمستقیمی نیز وجود دارد. مصرف‌کنندگان داخلی که با افزایش قیمت از سوی رقبای بیرونی خود روبرو شده‌اند، از موقعیت به وجود آمده با انتقال هزینه‌های نیروی کار بر VAT استفاده خواهند کرد تا میزان سود خود را افزایش دهند. این کار ساده است زیرا رقبا قیمت‌های مصرفی خود را افزایش داده‌اند. تولیدکنندگان داخلی نیز همین کار را کمابیش تا حدی انجام خواهند داد.

بنابراین، افزایش در VAT نهایتاً منجر به افزایشی در قیمت‌های مصرف‌کننده خواهد شد و قدرت خرید کارمندان را کاهش و تقاضای آنها برای دستمزد بیشتر به منظور حفظ قدرت خرید خود را افزایش خواهد داد. این مکانیسم سرانجام تأثیر هزینه‌های نیروی کار ناشی از انتقال اضافه‌بار از کارفرمایان به مالیات مصرفی را محدود می‌سازد.

مدافعان این انتقال آن را وضعیتی می‌پندارند که در آن همه پیروزند، زیرا آنها فقط یک تحلیل جزئی را در نظر می‌گیرند. اقتصاددانان سعی در ارائه تحلیلی دارند که تمام اثرات را در نظر بگیرد. آنها این تحلیل را تحلیل تعادل عمومی می‌نامند.

اثر تعادل عمومی چقدر مهم است؟ دست آخر، این یک سوال تجربی است. ما می‌توانیم برای یافتن پاسخ به حقایق نگاه کنیم. نمودار ۹-۶ هزینه‌های نیروی کار (روی محور عمودی) و سهم حق بیمه‌ی کارفرمایان در قالب درصدی از هزینه‌های نیروی کار (روی محور افقی) را در کشورهای اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۷ نشان می‌دهد. قابل توجه‌ترین نکته این واقعیت است که سطح حق بیمه‌های تأمین اجتماعی کارفرمایان برای تأمین اجتماعی هیچ اثری بر هزینه‌های نیروی کار ندارد. حتی خط رگرسیون اندکی منفی است، اما روند منفی معنادار نیست. نتیجه‌گیری درست بر اساس نمودار ۹-۶ این است که هیچ رابطه‌ی مهمی بین سطح سهم کارفرما از حق بیمه‌ی تأمین اجتماعی و هزینه‌های نیروی کار در کشورهای اتحادیه اروپا وجود ندارد.



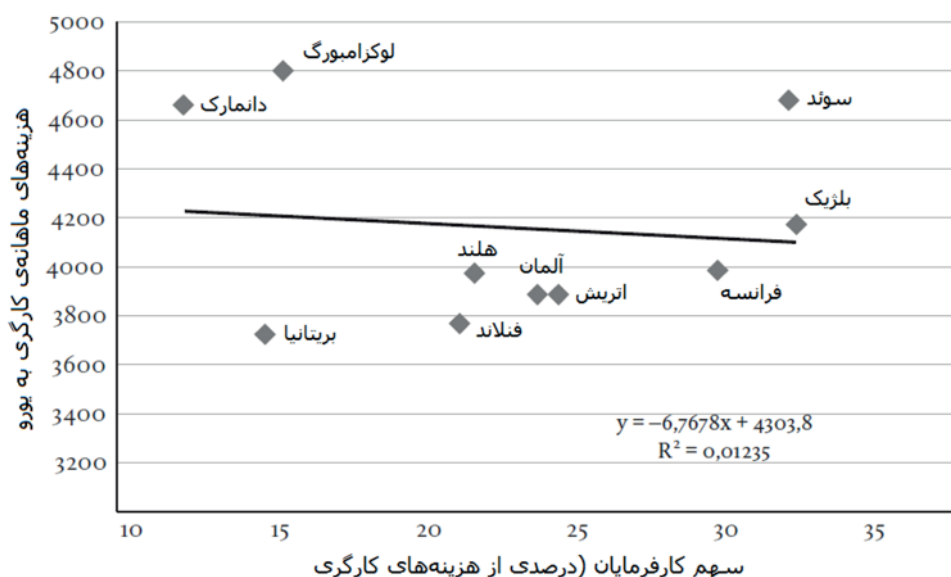
نمودار ۹-۶ سهم حق بیمه کارفرمایان و هزینه‌های ماهانه نیروی کار (صنعت و خدمات، به استثنای خدمات عمومی) در اتحادیه اروپا (در سال ۲۰۰۷)

منبع: اتحادیه اروپا Rosstat

این موضوع دقیقاً آنچه حامیان انتقال اضافه‌بار به ما می‌گویند را رد می‌کند. در نتیجه، کشورهایی که کمترین حق بیمه‌های تأمین اجتماعی را دارند، هزینه‌های نیروی کار پایین‌تری دارند. این امر ناشی از این است که در این کشورها تأمین اجتماعی با مالیات‌هایی بر مصرف و درآمد تأمین مالی می‌شود. این انتقال از سهم کارفرمایان به نوعی دیگر از وضع مالیات با هزینه‌های پایین نیروی کار تطابق ندارد، زیرا همان‌طور که صحبت کرده‌ایم کارمندانی که مالیات‌های مصرفی و درآمدی بالاتری را تجربه می‌کنند، با تقاضای دستمزدهای بیشتر سعی در جبران این مالیات‌ها خواهند داشت.

نگاهی دقیق‌تر به کشورهای اروپای شمالی در این مجموعه می‌تواند جالب باشد. این‌ها کشورهایی هستند که بالاترین هزینه‌های نیروی کار را دارند. ما این کشورها را در نمودار ۹-۷ جدا می‌کنیم. در این کشورها نیز هیچ رابطه‌ی مهمی بین سطح سهم حق بیمه‌ی

کارفرمایان و هزینه‌های نیروی کار وجود ندارد. هزینه‌های نیروی کار کشورهایی که اضافه-بارهای سبکی را بر کارفرمایان تحمیل می‌کنند (دانمارک و لوکزامبورگ) کمتر از کشورهایی نیست که دارای اضافه‌بارهای زیاد برای کارفرمایان هستند (بلژیک و سوئد).



نمودار ۹-۷ سهم کارفرمایان و هزینه‌های ماهانه‌ی نیروی کار (سال ۲۰۰۷)

منبع: اتحادیه اروپا rostat

تفاوت بین بلژیک و دانمارک از این لحاظ جالب است. بلژیک بالاترین و دانمارک پایین‌ترین سهم حق بیمه‌ی کارفرمایان در اتحادیه اروپا را دارند. آیا هزینه‌های نیروی کار در دانمارک پایین‌تر از بلژیک است؟ خیر، در واقع، برعکس است. این موضوع به این واقعیت مربوط می‌شود که قیمت‌های مصرفی برای تعدادی از کالاهای بسیار پرمصرف (مانند خودروها) در دانمارک بسیار بالاتر از بلژیک است. کارگران دانمارکی نیز به خودرو نیاز دارند و برای این کار آنها نیاز به دستمزد خالص بالاتری دارند.

این توهم است که فکر کنیم انتقال اضافه‌بار می‌تواند به‌شکلی جادویی هزینه‌های نیروی کار را به مقدار قابل‌توجهی کاهش دهد. هزینه‌های نیروی کار فقط زمانی کاهش پیدا می‌کنند که کل مخارج دولت و مخصوصاً مخارج تأمین اجتماعی کاهش یابند. درنهایت، این سطح مخارج است که فشار مالیاتی را تعیین می‌کند. سرانجام، بخش اعظم مالیات‌ها باید از کارگران تأمین شود. اما کاهش در مخارج کلی دولتی از جمله مخارج تأمین اجتماعی، دقیقاً همان چیزی است که بیشتر مردم می‌خواهند از آن اجتناب کنند و دلیل خوبی هم برای این کار دارند. خدمات همگانی یک عنصر اساسی در تعادل بین بازار و دولت به‌شمار می‌رود. بدون این خدمات نظام بازار محکوم به شکست است.

آیا ما نمی‌توانیم مشکل تأمین مالی تأمین اجتماعی را از طریق مالیات بر ثروت حل کنیم؟ ما به‌جای أخذ مالیات از کارگران، مطمئناً باید سرمایه‌داران را مجبور به پرداخت هزینه‌ی تأمین اجتماعی کنیم؟ من در فصل دوازدهم به این سوال مهم می‌پردازم. در آن فصل استدلال خواهیم کرد که مالیات ثروت مطلقاً الزامی است. البته، طریقه‌ی اعمال چنین مالیاتی باعث می‌شود که درآمدهای کلی دولتی نسبتاً محدود باشند. در نتیجه، مالیات بر ثروت فقط می‌تواند سهم محدودی در تأمین مالی تأمین اجتماعی داشته باشد.

همچنین مهم است که دولت خدمات همگانی را به‌طور کارا ارائه کند. اگر این خدمات ناکارآمد باشند، اضافه‌بارها روی بخش خصوصی بیش از حد سنگین خواهد بود. بنابراین، تأکید ما به جای اینکه روی عملیات جادویی مربوط به انتقال اضافه‌بار باشد، باید روی توسعه‌ی مکانیسم‌هایی به منظور هدفمندتر کردن خدمات دولت باشد.

نتیجه‌گیری

در این فصل دیدیم که هزینه‌های بالای نیروی کار در اروپای شمالی نشانه‌ای از سطح بالای رونق است. این هزینه‌های بالای نیروی کار نتیجه‌ی بهره‌وری بیشتر است که باعث تولید قدرت خرید شده و به مردم اجازه می‌دهد کالاها و خدمات جدیدی را خریداری کنند. مهم‌تر اینکه سطح بالای درآمد که با بهره‌وری بیشتر به‌دست می‌آید نیز این ابزارها را برای گسترش

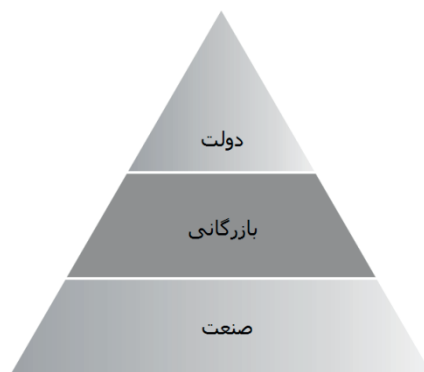
خدمات همگانی و تأمین اجتماعی ایجاد می‌کند. این خدمات در برابر نظام بازار که سرد و نامنصفانه محسوب می‌شود، یک وزنه‌ی متعادل‌کننده‌ی الزامی را شکل می‌دهند. بدون این اصلاحات نظام بازار به محدودیت‌های خود نزدیک می‌شود و در بعضی موارد طرد خواهد شد. دستمزدهای بالا نیز نشانه‌ای از این واقعیت است که نظام اقتصادی ما به ترکیبی از بازار و دولت تکامل پیدا کرده است. بدون وجود دولت برای تأمین کالاهای عمومی و تأمین اجتماعی، بازار نمی‌تواند دوام پیدا کند. درعین‌حال، نظام بازار قدرتمند منابع نظام تأمین اجتماعی قدرتمند را فراهم می‌کند. بازار و دولت مانند دو برادر دوقلو هستند که از هم جداناپذیرند و در خدمت تقویت یکدیگر هستند. این موضوع از داده‌های مربوط به رقابت‌پذیری و هزینه‌های نیروی کار نیز به وضوح معلوم است. کشورهای اسکاندیناوی که بالاترین هزینه‌های نیروی کار را دارند، جزء رقابت‌پذیرترین کشورهای جهان هستند.

همچنین دیدیم که یک مکتب فکری که عمده‌تاً در بین صاحبان کسب‌وکار محبوب است وجود دارد و بیان می‌کند که می‌توان با کاهش سهم کارفرمایان در تأمین هزینه‌ی تأمین اجتماعی و جبران این هزینه‌ها از طریق افزایش مالیات‌های دیگر، عمده‌تاً مالیات مصرفی (مخصوصاً VAT)، هزینه‌های نیروی کار را به طرز چشمگیری کاهش داد. با این حال، دیدیم که سطح سهم حق بیمه‌ی کارفرمایان اثری بر سطح هزینه‌های نیروی کار ندارد. کاهش هزینه‌های نیروی کار یک عملیات فنی بدون هزینه‌های مرتبط نیست. فقط می‌توان از طریق کاهش شدید مخارج دولتی در بخش عمومی به این نوع کاهش دست یافت.

بنابراین، حمله به هزینه‌های بالای نیروی کار حمله به اصلاحاتی است که دولت در طول سال‌ها بر نظام بازار اعمال کرده است. اگر این حمله‌ها موفق باشند، مثل یک بومرنگ به خود افرادی که آنها را انجام داده‌اند بازخواهند گشت. جالب اینجاست که این افراد دقیقاً همان کسانی هستند که از نظام بازار دفاع می‌کنند. این مدافعان نظام بازار در تلاش‌های خود برای کوچک‌سازی هزینه‌های نیروی کار به عامل نابودی این نظام تبدیل می‌شود.

جدول ۹-۱ سلسله‌مراتبی از ارزش‌های اقتصادی؟

اینکه اقتصاد شامل سلسله‌مراتبی از ارزش‌هاست، ایده‌ی محبوبی در دنیای کسب‌وکار است. به عبارت دیگر، تمام فعالیت‌های اقتصادی به اندازه‌ی هم ارزشمند نیستند. اقتصاد ممکن است به شکل یک هرم دیده شود. پایه‌ی این هرم شامل بخش تولید است (که کم‌وبیش با صنعت تلاقی دارد). این بخشی است که رونق را ممکن می‌سازد و از فعالیت‌های اقتصادی دیگر حمایت می‌کند. در بالای این پایه می‌توانید بخش‌هایی مانند حمل‌ونقل، خدمات مالی، بازاریابی و حسابداری را بیابید. این موارد ارزش کمتری ایجاد می‌کنند و ضرورت کمتری دارند. دقیقاً در رأس این هرم خدمات محلی، مراقبت درمانی و صدا البته بخش عمومی قرار دارند. این موارد کم‌ارزش‌ترین بخش‌ها هستند. بدون ایجاد ارزش اقتصادی توسط صنعت، این روساخت نمی‌تواند وجود داشته باشد. (به نمودار ۹-۸ نگاه کنید).



نمودار ۹-۸ سلسله‌مراتب فعالیت اقتصادی: نگرش کسب و کاری

این ایده‌ی محبوب، البته بسیار قدیمی است. این ایده از یک مکتب فکری اقتصادی فرانسوی در قرن هجدهم به نام فیزیوکرات‌ها^۱ آغاز شد که باور داشتند کشاورزی پایه‌ی هرم اقتصادی را شکل می‌دهد و بخش‌های دیگر صرفاً می‌توانند به لطف کشاورزی وجود

^۱Physiocrats

داشته باشند. بعدها مارکس^۱ از این ایده استفاده کرد، اما او تولید مادی (صنعت) را در پایه‌ی این هرم قرار داد.

اقتصاددانان ایده‌ی مربوط به سلسله‌مراتبی از فعالیت‌های اقتصادی را کنار گذاشتند و دلیل خوبی هم برای این کار داشتند. امروزه اقتصاددانان با این ایده شروع به کار می‌کنند که ارزش اقتصادی کالاها و خدمات را تمایل افراد برای پرداخت تعیین می‌کند. بی‌معناست که بگوییم ارزش اقتصادی یک کالا به دلیل اینکه توسط صنعت ساخته شده، بیشتر است؛ یا اینکه گذراندن یک شب در رستوران نسبت به یک محصول مادی ساخته شده توسط بخش تولید از لحاظ اقتصادی ارزش کمتری دارد.

اما فیزیوکرات‌ها و مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که بدون وجود صنعت تولید، بخش خدماتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این واقعیت دارد. اما بگذارید همین معیار را برای صنعت به کار ببریم. تصور کنید اگر بخش آموزش وجود نداشت چه اتفاقی می‌افتاد. مردم نمی‌توانستند بخوانند، بنویسند یا محاسبه کنند. آیا در این حالت نیز صنعت وجود خواهد داشت؟ مطمئناً این‌طور نیست. در این حالت ما در عصر حجر زندگی خواهیم کرد. به همین سادگی می‌توانیم یک هرم اقتصادی دیگر را بسازیم که آموزش در پایه‌ی آن باشد و تضمین کند که مردم دانش لازم برای کار کردن در صنعت را کسب کنند.

همان‌طور که در این فصل عنوان شد، می‌توانیم هرم‌های دیگری را نیز ترسیم کنیم، مثلاً به صورتی که بخش عمومی در پایه قرار داشته باشد و نظم و قانون و تأمین اجتماعی که بدون آنها هیچ حق مالکیتی و هیچ صنعتی نمی‌تواند وجود داشته باشد را تضمین کند.

درون‌مایه‌ی این داستان این است که هیچ سلسله‌مراتبی از ارزش‌های اقتصادی وجود ندارد. صنعت به بخش خدمات (آموزش، نظم و قانون، تأمین اجتماعی و غیره) نیاز دارد. صنعت بدون این خدمات نمی‌تواند وجود داشته باشد و هیچ ارزش اقتصادی نمی‌تواند بدون آنها

¹Marx

به وجود آید. برعکس این قضیه نیز به همین اندازه درست است. بخش خدمات بدون ارزش‌سازی صنعت (و کشاورزی) نمی‌تواند وجود داشته باشد.

فصل ۱۰

فراز و فرود نظام سرمایه‌داری: خطی یا چرخه‌ای؟

فراز و فرود نظام سرمایه‌داری حداقل به مدت ۲۰۰ سال موضوعی برای تحلیل‌ها بوده است. فیلسوفان، اقتصاددانان، دانشمندان اجتماعی و مورخان نظریه‌های بیشماری برای توصیف چگونگی پیدایش نظام سرمایه‌داری و دلیل اینکه چرا این نظام در نهایت نابود خواهد شد ارائه کرده‌اند. ویژگی کلیدی این تحلیل‌ها این است که آنها پیش‌بینی می‌کنند نظام سرمایه‌داری دست آخر فرو خواهد پاشید و به چیزی بسیار متفاوت تبدیل خواهد شد که در آن دولت‌ها (دولت) کنترل اقتصاد را به دست خواهند گرفت.

کارل مارکس، فردریش انگلس^۱، جوزف شومپتر^۲، رزا لوکزامبورگ^۳، ولادیمیر لنین^۴، کارل پولانی^۵ همگی چیزی را ارائه کرده‌اند که من به آن «نظریه‌های خطی» فراز و فرود نظام سرمایه‌داری می‌گوییم، یعنی نظریه‌هایی که پیش‌بینی می‌کنند نظام سرمایه‌داری ناپدید خواهد شد و برای همیشه با نوعی کنترل اقتصادی توسط دولت جایگزین خواهد شد. این نظریه خطی با نظریه چرخه‌ای ارائه شده در این کتاب که پیش‌بینی می‌کند نظام سرمایه‌داری

¹Friedrich Engels

²Joseph Schumpeter

³Rosa Luxemburg

⁴Vladimir Lenin

⁵Karl Polanyi

در معرض فراز و فرود قرار داشته و سپس دوباره متولد شده و این تولد دوباره منجر به فراز و فرودهای جدیدی شده و این فرایند همین‌طور تا ابد پیش می‌رود، متفاوت است.

در این فصل من نظریه‌های خطی مختلف درباره‌ی فراز و فرود نظام سرمایه‌داری را بررسی خواهیم کرد. این کار به ما اجازه خواهد داد تفاوت‌های بین نگرش‌های خطی و چرخه‌ای درباره‌ی چگونگی تعامل نظام سرمایه‌داری و دولت را روشن‌تر سازیم.

پیش‌بینی‌های کارل مارکس

کارل مارکس مطمئناً مهم‌ترین و تأثیرگذارترین نظریه‌پرداز در مورد صعود و نابودی نظام سرمایه‌داری است. تحلیل مارکس در مورد پویایی‌هایی که سرانجام باید منجر به فروسکست نظام سرمایه‌داری شوند براساس این ایده است که نظام سرمایه‌داری دارای «تناقض‌هایی درونی» است. این تناقض‌ها را می‌توان به شکل زیر توصیف کرد. سرمایه‌داران با رقابتی شدید روبرو می‌شوند. این رقابت باعث می‌شود که آنها بازدهی تولید خود را بالا ببرند و این فقط زمانی می‌تواند روی دهد که سرمایه‌گذاری‌های بیشتری روی ماشین‌آلات انجام شود. در نتیجه تولید وابستگی بیشتری به سرمایه پیدا می‌کند. همان نیروهای برخاسته از رقابت باعث می‌شوند که سرمایه‌داران میزان سوءاستفاده از کارگران را بالا ببرند و آنها را مجبور به شدت بخشیدن به تلاش‌های خود کنند، اما این افزایش تلاش با دستمزدهای بیشتر جبران نخواهد شد. این کار منجر به از خود بیگانگی و فقر اقتصادی روزافزون کارگران می‌شود. بنابراین، سرمایه‌داران ثروتی بیش از پیش جمع‌آوری می‌کنند و کارگران نیز فقیر و فقیرتر می‌شوند.

سپس تمام این موارد، تناقض درونی دوم را جرقه می‌زند. همین‌طور که کارگران فقیرتر می‌شوند، توان خرید محصولات تولیدی بنگاه‌های سرمایه‌داری را نخواهند داشت. در نتیجه، سودهای سرمایه‌داران در بلندمدت به تدریج کاهش پیدا می‌کنند. سرانجام، این تناقض‌ها باید منجر به نابودی شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید شوند، یعنی زمانی که کارگران فقیر و از خود بیگانه‌شده در برابر نظام سرمایه‌داری که به دلیل عدم‌ظرفیت خود برای تولید سودهای کافی روز به روز شکننده‌تر می‌شود، دست به شورش‌هایی بزنند.

پس از این شورش‌ها یک شکل کمونیستی از تولید ایجاد خواهد شد که ویژگی آن جمعی-سازي توان تولید است. این حالت آغاز «بهشت قرمز» خواهد بود، یعنی جایی که در آن سوءاستفاده از کارگران توسط افراد دارای توان شخصی برای تولید ناممکن خواهد بود.

این نظریه از تناقض‌های درونی نظام سرمایه‌داری تأثیر شگفتی بر اذهان بسیاری از مردم گذاشته و باعث شده بسیاری از آنها اقدام به براندازی نظام سرمایه‌داری کنند. در قرن بیستم این موضوع باعث پدیدار شدن رژیم‌های کمونیستی در بسیاری از بخش‌های جهان شد.

با این حال، واضح است که نظریه مارکسی درباره‌ی تناقض‌های درونی نظام سرمایه‌داری با حقایق مردود شده است. هیچ نشانه‌ای از افزایش فقر اقتصادی کارگران در کشورهای دارای نظام سرمایه‌داری مشاهده نمی‌شود. برعکس، کارگران واقع در اروپا و آمریکا که نظام سرمایه‌داری در این کشورها آغاز شد و کاملاً پیشرفت کرد، افزایش عظیمی در دستمزدهای حقیقی و رفاه اقتصادی خود را تجربه کردند. همان‌طور که قبلاً عنوان شد، کشورهای آسیایی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به نظام سرمایه‌داری روی آوردند، افزایش بیشتری را در رفاه مادی کارگران خود تجربه کردند. به عبارت دیگر، برعکس پیش‌بینی‌ها، هیچ نشانه‌ای از فقر روزافزون کارگران در جوامع مبتنی بر نظام سرمایه‌داری به چشم نمی‌خورد.

بخش دوم این نظریه یعنی این باور که سودهای سرمایه‌داران در بلندمدت به تدریج کاهش خواهند یافت نیز به همین شکل با شواهد تجربی مردود شده است. هیچ گواهی وجود ندارد که نشان دهد از قرن نوزدهم یعنی زمانی که مارکس کتاب خود با عنوان سرمایه را تألیف کرد، سودهای سرمایه‌داران به‌طور ثابت کاهش پیدا کرده باشند. سودهای سرمایه‌داران امروزه اگر بیشتر از زمان مارکس نباشند، حداقل به همان اندازه باقی مانده‌اند.

آخرین نکته‌ای که باید ذکر کنیم این است: مارکس پیش‌بینی می‌کرد که جوامع سرمایه‌داری به کمونیسم روی خواهند آورد و اینکه این تحول دائمی خواهد بود. حقیقت این است که تقریباً تمام جوامع که در نقطه‌ای از نظام سرمایه‌داری به کمونیسم روی آوردند، اکنون به

نظام سرمایه‌داری بازگشته‌اند. نظریه خطی مارکس درباره‌ی نابودی نظام سرمایه‌داری نادرست بوده و باید مردود شود.

نظریه‌های خطی دیگر در مورد نابودی نظام سرمایه‌داری

نظریه‌های زیاد دیگری در مورد نابودی نظام سرمایه‌داری نیز مطرح شده‌اند. همه‌ی آنها خصوصیت یکسانی دارند و آن خصوصیت این است که نظام سرمایه‌داری ناپدید خواهد شد و برای همیشه در زیر خاک باقی خواهند بود.

نظریه‌پردازان مارکسیست انواع بسیاری از بینش‌های مارکس را در اختیار ما قرار داده‌اند. رزا لوکزامبورگ یک نماینده‌ی برجسته‌ی این مکتب فکری است. رزا لوکزامبورگ یک فیلسوف و اقتصاددان آلمانی لهستانی تبار بود که همراه با کارل لیبکنشت^۱ جنبش اسپارتاکوس^۲ را طی جنگ جهانی اول راه انداخت. این کار منجر به گسترش انقلاب اسپارتاکوس در سال ۱۹۱۸ شد و از جانب گروه‌های پارلمانی و افراطی جناح راست که پس از جنگ در آلمان حضور داشتند، به شدت سرکوب شد. متأسفانه رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به قتل رسیدند.

رزا لوکزامبورگ بر عدم رشد مصرف در جوامع سرمایه‌داری تأکید داشت و این عدم رشد را ناشی از استثمار کارگران و دستمزدهای پایین آنها می‌دانست. این موضوع قرار بود منجر به ظرفیت مازاد و مزمینی در تولید شود که به نوبه‌ی خود قرار بود باعث جرقه خوردن قیمت‌های نزولی و رکود اقتصادی شود و بیکاری و بدبختی کارگران را افزایش دهد. در این صورت، انقلاب قطعی خواهد بود. این ایده‌ی نسبتاً ساده و بسیار قدرتمندی بود.

ولادیمیر لنین، مؤسس حزب بولشویک^۳ در روسیه که در سال ۱۹۱۷ قدرت را به دست گرفت، نگرش‌های رزا لوکزامبورگ را گسترش داد. از نظر او کشورهای سرمایه‌داری که برای محصولات خود به راحتی نمی‌توانستند یک خروجی پیدا کنند، با گسترش استعمار سعی در

^۱Karl Libknecht

^۲Spartacus

^۳Bolshevist

گسترش بازارهای خود خواهند داشت. بنابراین، نظام سرمایه‌داری قرار بود سرانجام منجر به امپریالیسم و برخوردهایی بین کشورهای امپریالیست در جستجوی گسترش استعمار شود. جنگ‌هایی که در خواهند گرفت نظام سرمایه‌داری را نابود خواهند کرد. ما باید بپذیریم که جنگ جهانی اول به تحقق بخشیدن به پیش‌بینی لنینیست^۱ نزدیک شده بود. علاوه‌براین، لنین سهم بزرگی در نابودی نظام سرمایه‌داری در روسیه داشت. اما باز هم پیروزی او در انتها موقتی بود، زیرا روسیه طی دهه‌ی ۱۹۹۰ به نظام سرمایه‌داری بازگشت. این کار منجر شده که برخی افراد به طعنه بگویند که کمونیسم طولانی‌ترین مسیر به سوی سرمایه‌داری است.

جوزف شومپتر، اقتصاددان برجسته‌ی اتریشی که مانند بسیاری از روشنفکران و دانشمندان دیگر، طی دهه‌ی ۱۹۳۰ برای فرار از استبداد رژیم نازی به آمریکا مهاجرت کرد، کمونیست نبود. با این وجود، او نیز نظریه جالبی در این خصوص ارائه کرد که چرا نظام سرمایه‌داری به دردر افتاده است و توسط نظام جدیدی از سازماندهی اقتصادی تسخیر خواهد شد. ایده‌ی شومپتر که در کتابش با عنوان *نظام سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی*^۲ ارائه شده، بر خصومت روشنفکران در مقابل یک نظام بازار تمرکززدایی‌شده تأکید دارد. همان‌طور که آدام اسمیت در تحلیل مشهور خود با عنوان «دست نامرئی» به وضوح بیان کرده، نظام بازار به شکلی تمرکززدایی‌شده کار می‌کند تا تعادلی بین تقاضا و عرضه به وجود آورد و این کار را بدون وجود راهنمایی‌های یک تفکر مرکزی در زمینه‌ی جستجوی این نظام به دنبال تعادل، انجام می‌دهد. تمام آنچه به آن نیاز دارید منفعت شخصی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در بازارهای رقابت‌پذیر است. این نظامی است که نیازی به هدایت مرکزی ندارد.

برای روشنفکرانی که دوست دارند خود را صاحب دانشی برتر ببینند که باید از آن برای بهینه‌سازی رفاه جامعه استفاده شود، این خبر خوبی نیست. این روشنفکران می‌توانند در نظام بازار بی‌استفاده باشند. به همین دلیل است که بنابر نظر شومپتر، این روشنفکران نسبت به نظام سرمایه‌داری متخاصم‌اند و برای تضعیف این نظام هرکاری لازم باشد می‌کنند.

^۱Leninist

^۲Capitalism, Socialism and Democracy

مطمئناً این ایده‌ی اصیلی است و ممکن است تردید اندکی نسبت به این موضوع وجود داشته باشد که روشنفکران به‌طور کلی نسبت به نظام سرمایه‌داری متخاصم بوده‌اند. اینکه خصومت روشنفکران منجر به نابودی نظام خواهد شد یا خیر قابل تردید است. مطمئناً نمی‌توانیم این خصومت را به‌مثابه عاملی ببینیم که به تنهایی منجر به فروپاشی نظام سرمایه‌داری خواهد شد. این خصومت تنها اگر در عوامل عینی‌تر دیگری نهادینه شود می‌تواند به تهدیدی برای بقای نظام تبدیل شود.

پیش‌بینی کارل پولانی

کار پولانی که در سال ۱۸۸۶ در شهر وین متولد شد یک اقتصاددان، مورخ، فیلسوف و خبرنگار مجارستانی بود. بله، آن زمان می‌شد تمام این کارها را با هم انجام داد. با صعود هیتلر به منصب قدرت، او شغل خود در وین را از دست داد و به لندن و سپس به ایالات متحده و کانادا مهاجرت کرد. اثر اصلی او دگرگونی بزرگ^۱ بود که تحلیل‌های اقتصادی، انسان‌شناسانه و تاریخی مربوط به پیدایش نظام بازار را با هم ترکیب می‌کرد. این کتاب نیز شامل یک پیش‌بینی درمورد نابودی این نظام بود. این پیش‌بینی مبتنی بر تحلیلی بود که با آنچه که ما به آن محدودیت‌های درونی نظام بازار گفتیم شباهت‌هایی دارد.

ایده‌های اصلی کارل پولانی را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد. یکی از ویژگی‌های اصلی نظام بازار این است که این نظام همه‌چیز را «به کالا تبدیل می‌کند» تا بتواند آن را در بین بازارها به معامله بگذارد. مخصوصاً نیروی کار نیز به کالایی مانند سیب و گلابی و سوسیس تبدیل می‌شود. در نتیجه، نظام بازار کنترل معیشت بشر را در اختیار نیروهای انتزاعی و غیرشخصی قرار می‌دهد. درعین حال، نظام بازار بقای این انسان‌ها را به نوسانات دلبخواهانه‌ی بازارها وابسته می‌سازد. بازیگران نقش اول چنین نظامی این موضوع را کیفیت اصلی آن تلقی می‌کنند زیرا دارای یک بُعد خودتنظیمی است. افرادی که به اندازه‌ی کافی قوی نیستند زنده نخواهند ماند، اما این موضوع باعث قوی‌تر شدن کل این نظام می‌شود.

^۱The Great Transformation

به وضوح افراد قرار گرفته در معرض حرکت‌های این بازارها به این موضوع این‌طور نگاه نمی‌کنند. در واقع، این مکانیسم خودتنظیم‌گر و مخرب نهایتاً منجر به یک حرکت مخالف می‌شود. مردمی که از نیروهای کور بازار ضربه خورده‌اند با استفاده از قدرت دولت خود را سازماندهی می‌کنند تا یک مکانیسم محافظتی بسازند، که مهم‌ترین نوع آن یک نظام تأمین اجتماعی است. این مکانیسم محافظتی همچنین می‌تواند شکل‌های دیگری مانند محافظت در برابر واردات یا محافظت در برابر ورود تازه‌واردها به یک بازار را به خود بگیرد.

باور پولانی این بود که این مکانیسم‌های محافظتی به دلیل نابودسازی انعطاف‌پذیری نظام بازار، این نظام را نابود خواهند کرد. این موضوع مخصوصاً باعث می‌شود مکانیسم قیمت که باید نظام را به سوی یک تعادل سوق دهد غیرقابل اعتماد شود. از این‌رو، نظام بازار دست از تولید بهترین نتیجه‌ی ممکن برای همه خواهد برداشت. نمی‌توان به این نظام درزمینه‌ی تولید رشد و نوآوری اعتماد کرد. این موضوع سرانجام منجر به نابودی این نظام خواهد شد زیرا به‌طور گسترده همه می‌دانند که ناکارآمد و فاسد است.

تعجب‌آور است که این نظریه امروزه در میان کارفرمایانی که از مقررات محافظتی اعمال شده توسط دولت شکایت دارند، بسیار پرطرفدار است؛ آنها می‌گویند این مقررات دولتی کارآفرینی پویا را دشوار می‌سازد، اگر نگوییم آن را ناممکن می‌کند. پولانی ذکر کرده بود که تمام این موارد در نظامی که با کارگران صرفاً به شکل کالا رفتار می‌کند و این حقیقت را نادیده می‌گیرد که آنها قدرت استفاده از دولت برای حفاظت از خود در برابر نیروهای کور بازاری را دارند، اجتناب‌ناپذیر است.

همان‌طور که قبلاً عنوان کردیم، نظریه مطرح شده در فصل‌های سوم و چهارم که در آن در مورد محدودیت‌های درونی بازار صحبت کردیم، بسیار تحت تأثیر بینش‌های پولانی قرار داشت. این بینش‌ها همچنان بسیار محبوب‌اند.

دوباره مشکل ما این است که پولانی پیش‌بینی خود در مورد افول قطعی نظام سرمایه‌داری را در بافت یک تکامل تاریخی خطی در نظر گرفته بود. من در این کتاب تأکید کرده‌ام که نظام

بازار به احتمال زیاد به محدودیت‌های خود خواهد رسید و در نتیجه ناپدید خواهد شد، اما تنها به صورت موقتی، زیرا نظام دولتی که به احتمال زیاد قرار است جایگزین نظام سرمایه‌داری شود پر از «تناقض‌های درونی» است که منجر به نابودی خود و تولد دوباره‌ی نظام بازار خواهد شد. این همچنین موضوعی است که تاریخ ۲۰۰ سال اخیر آن را نشان می‌دهد. تاریخ خطی نیست، بلکه چرخه‌ای است. اینکه آیا چرخه‌ای بودن تاریخ در آینده ادامه خواهد یافت یا خیر، یکی از سوالاتی است که می‌خواهیم در فصل سیزدهم به آن بپردازیم.

فصل ۱۱

یورو، تهدیدی برای نظام بازار است

زمانی که یورو در سال ۱۹۹۹ معرفی شد، افراد کمی شک داشتند که اتحادیه‌ی مالی جدیدی که کشورها در حال ورود به آن هستند قرار است ماهیت دولت‌های ملی در کشورهای منطقه‌ی یورو را اساساً تغییر دهد. من در این فصل استدلال خواهم که این تغییر در رژیم مالی باعث شد دولت‌های ملی بسیار دشوارتر بتوانند به نظام بازار ثبات بخشند. عارضه‌ی جانبی این اتفاق این بود که قدرت بازارهای مالی افزایش پیدا کرد تا این شکاف را پوشش دهد. یورو گرایش مربوط به قرار گرفتن دولت‌ها تحت فشار بیشتر از سوی بازار در حال صعود که در فصل یک ذکر شد را بیشتر تقویت کرد. برای فهم این موضوع لازم است به تعدادی از بینش‌های بنیادین در مورد وظیفه‌ی یک اتحادیه‌ی پولی به‌طور خلاصه اشاره کنیم.

منطقه‌ی یورو دولت‌های ملی را تضعیف می‌کند

وقتی کشوری عضو یک اتحادیه‌ی مالی می‌شود، ارز ملی خود را از دست می‌دهد و از یک ارز مشترک استفاده می‌کند. در خصوص منطقه‌ی یورو، آن ارز یورو بود. این ارز مشترک را یک بانک مرکزی مشترک مدیریت می‌کند (در منطقه‌ی یورو، بانک مرکزی اروپا^۱). این بدان معناست که دولت‌های ملی از جمله بانک‌های مرکزی ملی کنترل خود روی پول خود را از

^۱European Central Bank

دست می‌دهند که این اتفاق چندین معنا دارد.^۱ ما در اینجا بر یکی از این مفاهیم که احتمالاً مهم‌ترین مورد نیز هست تمرکز خواهیم کرد.

دولت‌های کشورهای عضو یک اتحادیه‌ی مالی باید بدهی خود را در قالب ارزی منتشر کنند که هیچ کنترلی بر آن ندارند. مثلاً دولت‌های بلژیک و هلند اکنون بدهی خود را در قالب یورو منتشر می‌کنند. از دیدگاه دولت‌های ملی یورو مانند یک ارز بیرونی است، زیرا هیچ کنترلی بر انتشار آن ندارند. این موضوع مهمی است زیرا دولت‌های ملی نمی‌توانند به دارندگان اوراق قرضه هیچگونه تضمینی بدهند که در تاریخ سررسید اوراق، پول نقدی (یورو) برای پرداخت وجود خواهد داشت یا خیر.

این موضوع با دولت‌های کشورهایی که ارز خود را دارند، مغایرت دارد. دولت بریتانیا (یا سوئد و آمریکا و غیره) قادر است به دارندگان اوراق قرضه این تضمین ضمنی را ارائه کند. دولت بریتانیا اوراق قرضه را در قالب پوند یعنی ارزی که کنترل کامل روی آن دارد صادر می‌کند و در نتیجه در صورت عدم وجود پوند، بانک مرکزی انگلستان را مجبور خواهد کرد که پول بیشتری برای پرداخت به دارندگان اوراق قرضه تأمین کند. برای بانک انگلستان هیچ محدودیتی در زمینه‌ی میزان چاپ پوند وجود ندارد. دولت بریتانیا می‌تواند به دارندگان اوراق قرضه‌ی خود یک تضمین قطعی و محکم ارائه کند. این دولت هیچگاه در وضعیتی قرار نمی‌گیرد که بدون پول نقد باشد زیرا بدون قید و شرط توسط بانک انگلستان حمایت می‌شود. این حالت در تمام کشورهای مستقلی که ارز خود را انتشار می‌کنند صدق می‌کند.

دولت‌های واقع در منطقه‌ی یورو نمی‌توانند اینگونه تضمینی را ارائه کنند، همراه با این حقیقت مهم که بازارهای مالی می‌توانند دولت‌های ملی را بر خلاف خواسته‌ی خود به سوی اعسار^۲

^۱ برای مطالعه‌ی یک تحلیل کامل به منبع زیر مراجعه کنید:

Paul De Grauwe, *Economics of Monetary Union* (11th edn, Oxford: Oxford University Press, 2016).

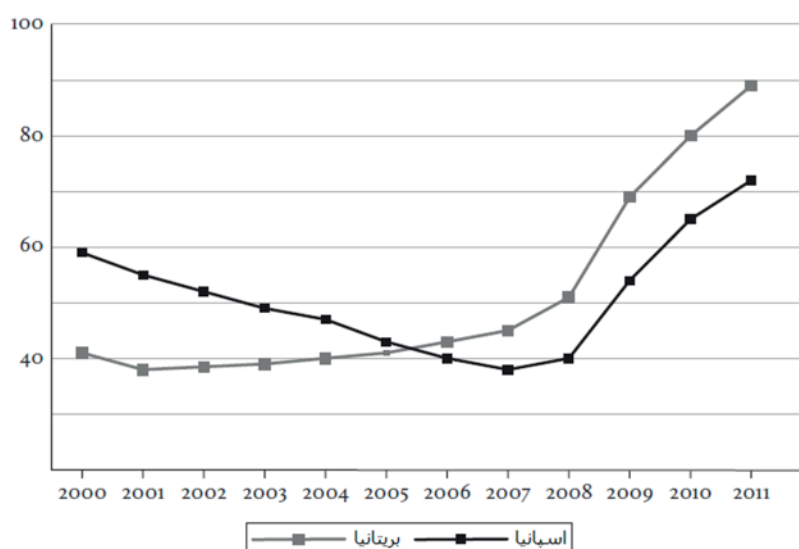
^۲ insolvency

سوق دهند. روشن شدن این موضوع آنی نخواهد بود؛ پس اجازه دهید یک سناریو طراحی کنیم. ما کشور اسپانیا را در نظر می‌گیریم و آن را با بریتانیا مقایسه می‌کنیم.

تصور کنید یک شوک اقتصادی منفی بر اسپانیا اثر بگذارد، مانند سال ۲۰۱۰ که یک رکود عمیق همراه با یک بحران بانکی روی داد. نتیجه‌ی این شوک این است که کسری بودجه‌ی دولت اسپانیا افزایش پیدا می‌کند و باعث افزایش بدهی دولت نیز می‌شود. سرمایه‌گذاران وقتی این رویداد را مشاهده می‌کنند نگران می‌شوند و از خود می‌پرسند آیا دولت اسپانیا نقدینگی کافی برای باز پرداخت این بدهی دارد یا خیر. زمانی که سرمایه‌گذاران از چیزی مانند این بترسند چه کار می‌کنند؟ آنها اوراق قرضه‌ی اسپانیایی خود را می‌فروشند. این فروش یک تأثیر دوگانه دارد. ابتدا اینکه نرخ سود اوراق قرضه‌ی دولت اسپانیا بالا می‌رود و باعث می‌شود وقتی دولت اسپانیا برای پوشش کسری بودجه‌ی خود پول قرض می‌گیرد، هزینه‌های بیشتری را متحمل شود. دوم اینکه سرمایه‌گذارانی که اوراق قرضه‌ی دولت اسپانیا را می‌فروشند یورو دریافت می‌کنند. آنها علاقمند خواهند بود که یوروهای حاصله را در جایی دیگر مجدداً سرمایه‌گذاری کنند. در نتیجه، احتمالاً به دنبال اوراق قرضه‌ای می‌روند که به آنها اعتماد دارند، مانند اوراق قرضه‌ی دولت آلمان. این بدان معناست که یوروها از اسپانیا خارج شده و وارد آلمان می‌شوند و در اوراق بهادار دولت آلمان سرمایه‌گذاری می‌شوند. پس بازار پول اسپانیا خشک می‌شود و دولت اسپانیا هیچ پولی برای بازپرداخت اوراق قرضه در زمان سررسید آنها نخواهد داشت. دولت اسپانیا در بحران نقدینگی قرار می‌گیرد که می‌تواند منجر به ورشکستگی این دولت شود.

در این سناریو ما با یک پیشگویی خودمحقق روبرو می‌شویم. سرمایه‌گذاران می‌ترسند که دولت اسپانیا دارای مشکلات پرداختی باشد. این ترس منجر به فعالیت‌هایی (فروش) می‌شود که خود باعث محقق شدن ترس آنها خواهد شد. اگر آنها مضطرب نمی‌شدند، بحران نقدینگی به وجود نمی‌آمد. این فرایند خودمحقق در بریتانیا ناممکن است. اجازه دهید همین سناریو را دوباره بررسی کنیم. در سال ۲۰۱۰، بریتانیا تحت تأثیر شوکی مشابه با اسپانیا قرار گرفت: رکود عمیق و بحران بانکداری منجر به کسری بودجه‌ی بزرگ و افزایش چشمگیر بدهی دولتی

در این کشور شدند. روند بدهی دولتی در این دو کشور در نمودار ۱۱-۱ نشان داده شده است. ما می‌توانیم ببینیم که پس از رکود اقتصادی شدید در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، بدهی دولتی در هر دو کشور با شیب تندی افزایش پیدا کرد. ما حتی می‌بینیم که بدهی دولت بریتانیا بیشتر از اسپانیا افزایش یافت، در نتیجه سرمایه‌گذاران دلیل خوبی برای نگرانی در مورد دولت بریتانیا و ظرفیت این دولت در بازپرداخت بدهی داشتند. آنها نیز مانند سرمایه‌گذاران اسپانیایی اوراق قرضه‌ی دولت بریتانیایی خود را خواهند فروخت. این کار چه تأثیری دارد؟



نمودار ۱۱-۱ بدهی دولت (در قالب درصدی از تولید ناخالص داخلی)

منبع: اتحادیه اروپا، AMECO، European Commission

تأثیر اول با آنچه در سناریوی مربوط به اسپانیا مشاهده کردیم، مشابه است. نرخ سود اوراق قرضه‌ی دولت بریتانیا بالا می‌رود. سرمایه‌گذارانی که اکنون در ازای فروش اوراق قرضه‌ی خود پوند دریافت می‌کنند می‌خواهند در اوراق قرضه‌ی دولتی که به آن اعتماد دارند سرمایه‌گذاری کنند. باین حال، در این حالت تأثیر دوم کاملاً متفاوت است. ما فرض می‌کنیم انتخاب سرمایه‌گذاران در این حالت نیز اوراق قرضه‌ی دولت آلمان باشد. سرمایه‌گذاران برای خرید اوراق

قرضه‌ی دولت آلمان باید پوندهای خود را در بازار تبادل ارزی به یورو تبدیل کنند. این کار باعث خواهد شد که قیمت پوند کاهش پیدا کند (یعنی کاهش ارزش پوند).

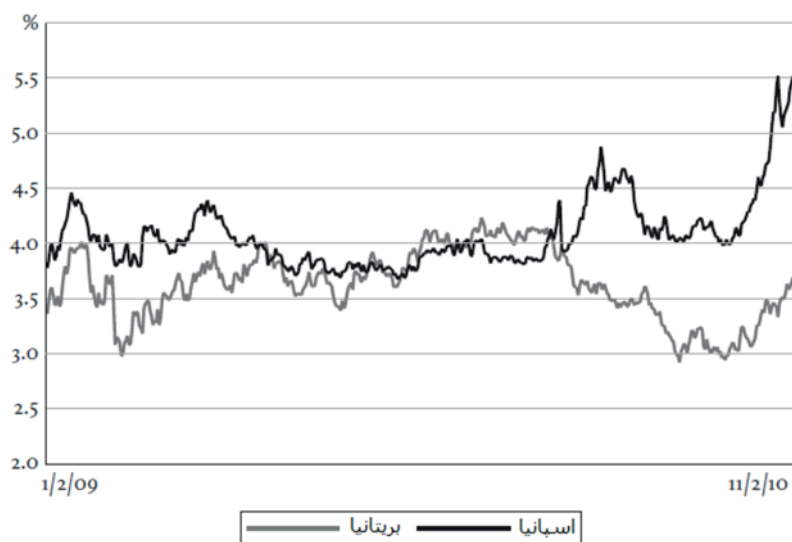
وجود یک بازار تبادل ارز همچنین مانع از ناپدید شدن پوند از داخل بریتانیا می‌شود. پوندهایی که سرمایه‌داران برای دریافت یورو فروخته‌اند، اکنون به سرمایه‌داران دیگری در همان کشور منتقل می‌شود. بنابراین، برعکس حالت اسپانیا هیچ کاهش نقدینگی وجود نخواهد داشت. البته، ممکن است دارندگان پوند تمایلی به خرید اوراق قرضه‌ی دولت بریتانیا نداشته باشند. آیا دولت بریتانیا در این صورت با مشکلات نقدینگی روبرو خواهد شد؟ پاسخ منفی است. دولت بریتانیا همچنان بانک مرکزی انگلستان را به عنوان یک پشتوانه دارد. اگر نتواند برای پرداخت اوراق قرضه در زمان سررسید آنها در بازار پول نقد پیدا کند، بانک مرکزی انگلستان را مجبور به تأمین پوند مورد نیاز خواهد کرد و همان‌طور که قبلاً گفتیم، بانک مرکزی انگلستان می‌تواند تمام نیازهای نقدینگی دولت بریتانیا را تأمین کند زیرا می‌تواند از هیچ پوند بسازد.

وقتی ما اسپانیا را با بریتانیا مقایسه می‌کنیم، متوجه مورد زیر می‌شویم. این دو کشور هر دو با شوکی منفی مواجه شدند که باعث افزایش شدید بدهی دولت شد. تفاوت در اینجاست که بازارهای مالی می‌توانند دولت اسپانیا را به یک بحران نقدینگی و حالتی از غیرنقدینگی بکشانند، درحالی‌که همان بازارها نمی‌توانند این تأثیر را بر دولت بریتانیا داشته باشند، یعنی دولتی که سلاح برتری در قالب بانک مرکزی خود برای تولید دلخواه پول مورد نیاز خود در دست دارد. بازارهای مالی می‌توانند اسپانیا یا هر دولت دیگری که عضو منطقه‌ی یورو است را به سوی ورشکستگی برانند، اما نمی‌توانند این کار را با کشورهایمانند بریتانیا که بدهی را در قالب ارز خود منتشر می‌کند، انجام دهند.

تفاوت در روشی که بازارهای مالی در جریان بحران بدهی با دولت‌های اسپانیا و بریتانیا برخورد می‌کنند نیز در نمودار ۱۱-۲ نمایش داده شده است. ما می‌توانیم ببینیم که طی این بحران دولت اسپانیا ناگهان مجبور بود سود بسیار بالایی را برای اوراق قرضه‌ی خود بپردازد، زیرا سرمایه‌داران به وحشت افتاده و همگی اوراق قرضه‌ی اسپانیایی خود را فروختند. این

رویداد در بریتانیا اتفاق نیافتاد، حتی به‌رغم این حقیقت که وضعیت بودجه‌ی دولت بریتانیا بهتر از دولت اسپانیا نبود. سرمایه‌گذاران می‌دانستند اوراق قرضه‌ی دولت بریتانیا در امان است، در نتیجه آنها را نفروختند و نرخ سود اوراق بهادار دولت بریتانیا حتی شروع به نزول نیز کرد.

اما خواننده‌ی این مطلب ممکن است اعتراض کند که آیا تمایل بانک مرکزی انگلستان برای خرید تمام اوراق قرضه‌ی بریتانیا و در نتیجه تزریق پول به داخل اقتصاد منجر به کاهش ارزش پول (تورم) نمی‌شود؟ ما در جدول ۱۱-۱ در پایان این فصل به این سوال باز خواهیم گشت.



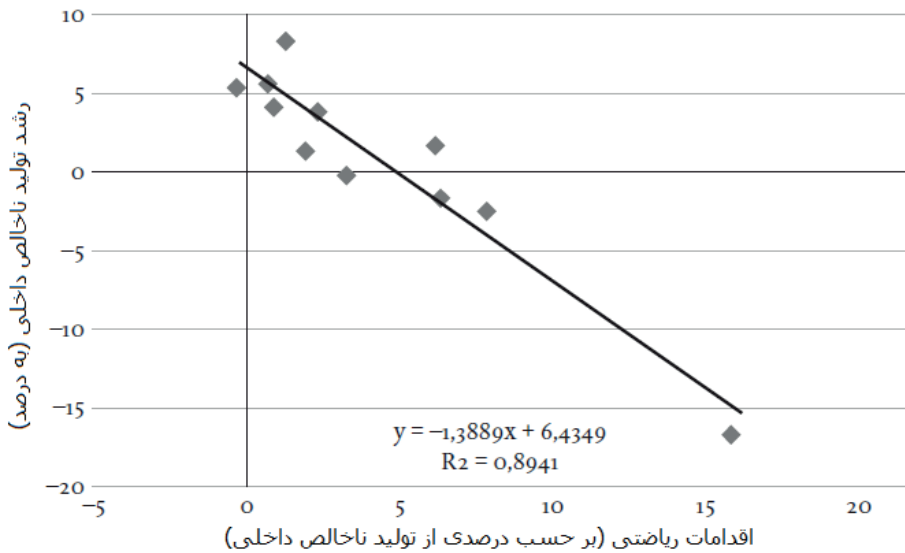
نمودار ۱۱-۲ نرخ سود اوراق قرضه‌ی ده‌ساله‌ی اسپانیا و بریتانیا

منبع: Datastream

ترسی که در سال ۲۰۱۰ در اسپانیا (و دیگر کشورهای منطقه‌ی یورو) شیوع پیدا کرد، پیامد مهم دیگری نیز داشت. دولت‌های کشورهایایی که با مشکلات نقدینگی روبرو بودند باید با تمام سرعت پول فراهم می‌کردند. آنها مجبور بودند به سرعت از ریاضت بودجه‌ای استفاده کنند: مالیات‌ها به شدت افزایش یافتند و مخارج کاهش یافتند. این کار منجر به از بین رفتن تقاضا

برای کالاهای و خدمات شد و کشورهای مربوطه گرفتار رکود جدیدی شدند. تأثیر ریاضت بر رشد تولید را می‌توانید در نمودار ۱۱-۳ مشاهده کنید، به نحوی که بیشترین افت تولید در کشورهای بود که در آنها دولت عمیق‌ترین کاهش‌ها را در مخارج خود اعمال کرده بود. برای هر درصد از کاهش مخارج (روی محور افقی)، تولید ۱.۴ درصد کاهش پیدا کرد (محور عمودی).

ما در حال رسیدن به ریشه‌ی مشکل هستیم. در یک اتحادیه‌ی مالی مانند منطقه‌ی یورو، دولت‌ها نسبت به حرکت‌های برخاسته از ترس و اضطراب در بازارهای مالی آسیب‌پذیرند. این ترس زمانی تشدید می‌شود که یک کشور تحت تأثیر رکود اقتصادی قرار گیرد. حرکت‌های بازار می‌توانند دولت‌ها را به سمت بحران نقدینگی سوق دهند که این اتفاق آنها را مجبور می‌کند مخارج خود را به صورت افراطی کاهش دهند. بنابراین، آنها باید دقیقاً زمانی که اقتصاد در شرایط بدی قرار گرفته مخارج را کاهش دهند.



نمودار ۱۱-۳ رشد تجمعی در تولید ناخالص داخلی و ریاضت بودجه‌ای در سال‌های ۲۰۰۹ الی ۲۰۱۲.

منبع: IMF, Fiscal Observer and European Commission, AMECO اتحادیه اروپا

یکی از موفقیت‌های دهه‌های اخیر این است که بودجه‌های دولت مدرن تثبیت‌کننده‌های خودکاری دارند و در نتیجه زمانی که یک کشور وارد رکود اقتصادی می‌شود، بودجه به‌طور خودکار از خط قرمز عبور می‌کند زیرا درآمدهای مالیاتی آفت کرده و پرداخت‌های سودها افزایش می‌یابند. این یک خصوصیت تثبیت‌کننده در بودجه است، زیرا طی رکود دولت بیش از آنچه را که در قالب درآمدهای مالیاتی کسب می‌کند خرج می‌کند و تضمین می‌دهد که قدرت خرید در اقتصاد همین‌طور بالا باقی بماند. این کار باعث تخفیف رکود شده و رنج انسانی را نیز کاهش می‌دهد.

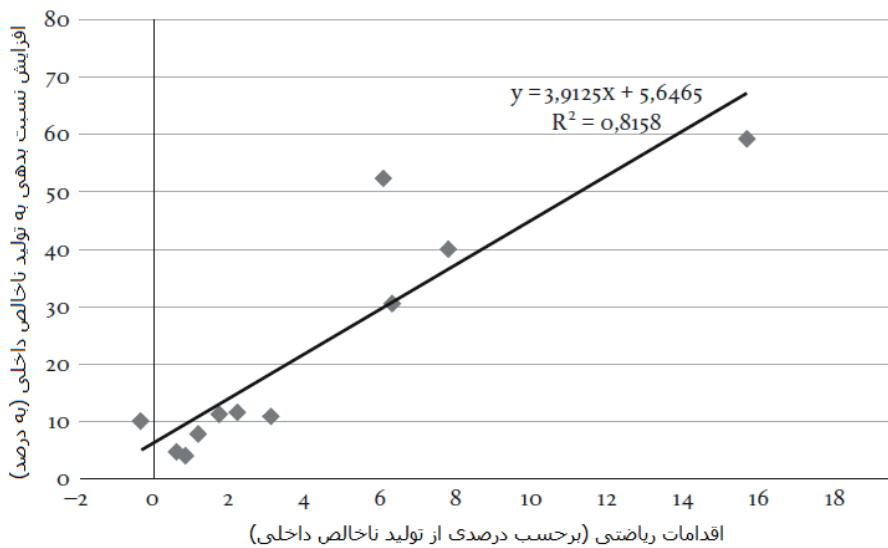
در یک اتحادیه‌ی پولی، این تثبیت‌کننده‌ی خودکار خاموش می‌شود. حرکت‌های چرخه‌ای یعنی فراز و فرودهایی که به میزان زیادی بخشی از نظام سرمایه‌داری هستند عمیق‌تر شده و بدبختی بسیار زیادی را به وجود می‌آورند. در برخی کشورهای عضو منطقه‌ی یورو، از زمان بحران یورو به بعد بیکاری به سی درصد یا بیشتر افزایش پیدا کرده است و این وضعیتی غیرقابل‌دفاع است که باعث می‌شود بسیاری از مردم به نظام بازار پشت کنند، همان‌طور که در دهه‌ی ۱۹۳۰ این اتفاق افتاد. از این لحاظ، منطقه‌ی یورو خطری برای بازار آزاد است.

برخی افراد می‌گفتند که در آن کشورها برنامه‌های ریاضتی سنگدلانه برای احیای «سلامت» امور مالی دولت لازم بودند. در واقع، همان‌طور که می‌توانیم در نمودار ۱۱-۴ ببینیم، این احیا هنوز اتفاق نیافتاده است. هرچه اقدامات ریاضتی شدیدتر باشند، نسبت‌های بدهی (نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی) بالاتر خواهد بود. کاهش بیشتر مخارج با افزایش در نسبت بدهی همراه بود. این موضوع به تأثیری که قبلاً آن را ذکر کردیم مربوط می‌شود: کاهش مخارج منجر به آفت شدیدی در تولید ناخالص داخلی (عامل اصلی نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی) می‌شود.

در نتیجه، نتایج اقدامات ریاضتی (تحمیل شده توسط بازارهای مالی) فقط رکود عمیق و افزایش دراماتیک بیکاری نبود، بلکه همچنین افزایش شدیدی در نسبت‌های بدهی دولتی

بود. وضعیتی از بدبختی که این کشورها تحت فشار ناشی از بازارها بر سر خود آوردند، به هیچ چیزی منتهی نشد. وضعیت بدهی دولتی آنها بدتر از همیشه است. نظام بازار با کارهایی بسیار خفیف تر نیز می تواند بی اعتبار شود.

از این رو، منطقه ی یورو یک مشکل ساختاری دارد. این منطقه دولت های ملی را در برابر بازارهای مالی به طور جدی تضعیف کرده است. این ضعف منجر به غلبه ی بازار شده و در نتیجه در طول زمان توافق اجتماعی در مورد مزایای نظام بازار را مختل خواهد ساخت. ریسک موجود این است که نظام سرمایه داری همراه با تمام عواقب ذکر شده در فصل دهم در حال شتافتن به سوی محدودیت های خود است.



نمودار ۱۱-۴ افزایش در نسبت بدهی دولت/تولید ناخالص داخلی (به درصد) و ریاضت بودجه ای (بر حسب درصدی از تولید ناخالص داخلی) سال های ۲۰۰۹ الی ۲۰۱۲

منبع: IMF, Fiscal Observer and: اتحادیه اروپا AMECO, European Commission

ما چگونه می توانیم راه فراری از این وضعیت پیدا کنیم و نه تنها منطقه ی یورو بلکه خود بازار را نیز نجات دهیم؟ در اینجا عناصری از یک راه حل ارائه شده اند. ابتدا نقش بانک مرکزی اروپا

به‌سان مکانیسم پشتیبان برای دولت‌های ملی باید محکم‌تر شود. دوم اینکه ما باید دولتی را در سطح منطقه‌ی یورو ایجاد کنیم تا مسئولیت‌های دولت‌های ملی تضعیف‌شده را به عهده گیرد.

بانک مرکزی اروپا به‌سان وام‌دهنده‌ی روز مبادا

دیدیم که یکی از دلایل مختلف تضعیف ساختاری دولت‌های ملی در منطقه‌ی یورو این واقعیت است که این دولت‌ها دیگر از جانب یک بانک مرکزی که دولت ملی را در زمان‌های بحرانی پشتیبانی می‌کند، حمایت نمی‌شوند. این بدان معناست که این دولت‌ها باید دستور بازارهای مالی را بپذیرند؛ البته، اگر بازارها همیشه تصمیم درست را می‌گرفتند این موضوع بد نبود. با این حال، تجربه نشان می‌دهد بازارها غالباً تحت تأثیر مجموعه‌ای از فرایندها قرار دارند که بین خوش‌بینی و شغف و بدبینی و اضطراب نوسان می‌کنند. این نوسان راهنمای خوبی برای سیاست‌های اقتصاد کلان نیست.

بنابراین، الزامی است که بانک مرکزی اروپا وظیفه‌ای را برعهده بگیرد که بانک‌های مرکزی ملی در آمریکا و بریتانیا انجام می‌دهند. بانک مرکزی اروپا باید تمایل داشته باشد که در زمان‌های بحرانی یعنی زمانی که بازارها مانند سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ مضطرب می‌شوند، اوراق قرضه‌ی دولتی را خریداری کند. در ابتدا بانک مرکزی اروپا آماده‌ی انجام این کار نبود. وقتی بحران آنقدر شدید شد که نابودی منطقه‌ی یورو را تهدید کرد، رئیس بانک مرکزی اروپا ماریو دراگی^۱ در سال ۲۰۱۲ اعلام کرد که بانک مرکزی اروپا متمایل به خرید مقدار نامحدودی از اوراق قرضه است. به این برنامه‌ی خرید، تراکنش‌های کاملاً مالی^۲ (OMT) گفته می‌شد. این اعلامیه اثر بزرگی داشت. نرخ‌های سود در کشورهای مشکل‌دار که به سطوح رکوردشکنی رسیده بودند به شکلی قابل توجه کاهش پیدا کردند (به نمودار ۱۱-۵ نگاه کنید). فقط همین اعلامیه به تنهایی کافی بود تا بازارهای مالی منطقه‌ی یورو آرام شوند. بانک مرکزی اروپا در واقع نیازی به خرید هیچگونه اوراق قرضه‌ی دولتی نداشت؛ تنها اعلام این سیاست

^۱Mario Draghi

^۲Outright Monetary Transactions

کافی بود تا بسیاری از سرمایه‌گذاران متقاعد شوند که سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه‌ی دولت-های کشورهای یونان، پرتغال یا اسپانیا امن است. این موضوع نشان می‌دهد که بازارهای مالی چقدر تحت تاثیر احساساتی از قبیل اطمینان و بی‌اعتمادی قرار دارند.

هیچ شکی نمی‌تواند در این نکته وجود داشته باشد. بانک مرکزی اروپا در سال ۲۰۱۲ با انجام وظیفه‌ی یک بانک مرکزی مدرن و حمایت از دولت ملی در زمانی که بازارهای مالی تحت تأثیر ترس و اضطراب قرار داشتند، مانع از فروپاشی منطقه‌ی یورو شد.

متأسفانه همه این دید را نسبت به این موضوع ندارد. در آغاز سال ۲۰۱۴ دادگاه قانونی فدرال آلمان^۱ رأیی صادر کرد مبنی بر اینکه تراکنش‌های کاملاً مالی غیرقانونی است و متقاضی این بود که دادگاه اروپا^۲ شرایط سفت و سختی بر این برنامه اعمال کند. دادگاه اروپا به نوبه‌ی خود در سال ۲۰۱۵ این حکم را صادر کرد که تراکنش‌های کاملاً مالی پیمان اروپا^۳ را نقض نکند. اکنون واضح نیست که دادگاه آلمان نسبت به این حکم چه واکنشی نشان خواهد داد. برخورد بین این دو دادگاه حتمی است.

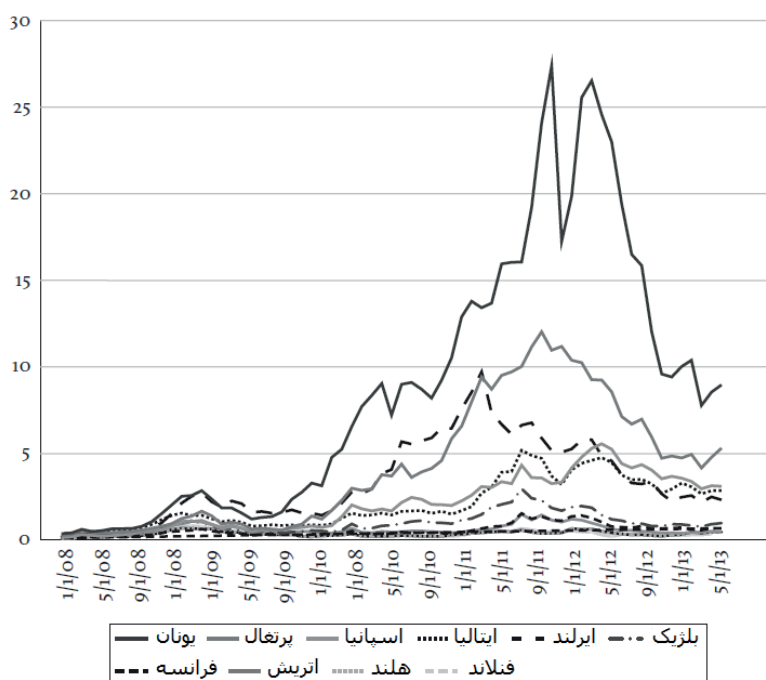
نتیجه هر چه باشد، وضعیت از لحاظ ساختاری همچنان ضعیف است. برخلاف بانک انگلستان و فدرال رزرو آمریکا^۴، بانک مرکزی اروپا نهاد مستقلی است که نمی‌توان آن را با دولت‌های ملی کنترل کرد. اگرچه این نهادها در مشخص کردن سیاست مالی مستقل هستند، اما واضح است که این استقلال محدود است. دولت‌های بریتانیا و آمریکا به بانک‌های مرکزی خود اجازه نخواهند داد که در زمان‌های بحران مالی از ارائه‌ی حمایت خود امتناع ورزند. در این کشورها دولت‌های ملی همان‌طور که باید، اختیار بانک‌های مرکزی را در دست دارند.

¹German Federal Constitutional Court

²European Court of Justice

³European Treaty

⁴American Federal Reserve



نمودار ۱۱-۵ اسپردهای اوراق قرضه‌ی ده‌ساله‌ی دولتی منطقه‌ی یورو

منبع: Datastream. این اسپرید، تفاوت بین نرخ سود اوراق قرضه‌ی دولتی یک کشور و نرخ سود اوراق قرضه‌ی دولتی آلمان است؛ به عبارت دیگر، معیاری از ریسک یک کشور در مقایسه با کشور آلمان است.

در منطقه‌ی یورو خلاف این قضیه صادق است. جایگاه بانک مرکزی اروپا فراتر از دولت‌های ملی قرار دارد. در زمان بحران نمی‌توان این بانک را مجبور به پشتیبانی کرد. دولت‌ها کاملاً وابسته به حسن نیت مقامات غیرانتخابی خودشان هستند. این روش در بلندمدت غیرقابل-تحمل است.

یورو، ارز بدون کشور است

تنها دو گزینه برای حل مشکل مربوط به ضعف ساختاری دولت‌های مالی در منطقه‌ی یورو وجود دارد. یا می‌توانیم یک دولت اروپایی که مشروعیت خود را از پارلمان می‌گیرد تشکیل

دهیم تا دولت‌های ملی اختیار مهم بودجه‌ای خود را به آن دولت محول کنند. این کار یک اتحادیه‌ی سیاسی همراه با یک دولت اروپایی به وجود می‌آورد که می‌تواند به‌طور مستقیم پول را خرج و مالیات‌هایی را اعمال کند و بنابراین می‌تواند [اوراق] بدهی خود را نیز منتشر کند. یک دولت این‌چنینی این قدرت را نیز دارد که بانک مرکزی را مجبور به ارائه‌ی حمایت مالی کند. این راه‌حل باعث می‌شود اروپا به یک دولت فدرال تبدیل شود.

تمایل برای تحقق یک اتحادیه‌ی سیاسی این‌چنینی در اروپا شدیداً ضعیف است. بسیاری از کشورها از «خستگی یکپارچگی»^۱ جدی رنج می‌برند. اگر ما در ساخت یک اتحادیه‌ی سیاسی موفق نشویم، تنها یک راه دیگر باقی می‌ماند: بازگشت به ارزهای ملی. این راه‌حل به‌طور خودکار به‌وجود خواهد آمد زیرا بسیاری از کشورها نظامی که در آن تصمیمات حیاتی را مقامات غیرمنتخب و بازارهای گمنام و غیرقابل اعتماد می‌گیرند، نخواهند پذیرفت.

نتیجه‌گیری

ایجاد منطقه‌ی یورو منجر به جابجایی بزرگی در قدرت دولت‌های ملی نسبت به بازارهای مالی شده است. این منطقه به‌طور جدی دولت‌های ملی عضو منطقه‌ی یورو را نسبت به بازارهای مالی تضعیف کرده و منجر به سلطه‌ی خطرناک بازارها شده است و این موضوع بسیاری از کشورهای عضو منطقه‌ی یورو را مجبور کرده است که اقدامات ریاضتی بودجه‌ای بیش‌ازحدی را به‌کار بگیرند. این کار نیز به نوبه‌ی خود منجر به افزایش چشمگیری در بیکاری و فروسختی بخش‌هایی از نظام تأمین اجتماعی شده است.

این گرایش خطرناکی است زیرا با گذشت زمان توافق اجتماعی نسبت به مزایای نظام بازار را تضعیف می‌کند. این خطر وجود دارد که نظام سرمایه‌داری در منطقه‌ی یورو با سرعتی نگران‌کننده و همراه با تمام پیامدهایی که در بالا ذکر شد در حال برخورد با محدودیت‌های خود است.

^۱ Integration fatigue

جدول ۱۱-۱ وام‌دهنده‌ی روز مبادا و تورم

وقتی یک بانک مرکزی اوراق قرضه‌ی دولتی را خریداری می‌کند، این کار را از طریق چاپ و نشر پول‌های جدید انجام می‌دهد. آیا این کار منجر به تورم و کاهش بهای ارز نمی‌شود؟ این سوالی است که بسیاری از مردم آن را می‌پرسند.

پاسخ این است که در شرایط معمولی چاپ پول اضافه منجر به تورم می‌شود، اما شرایط به وجود آمده از زمان بحران مالی سال ۲۰۰۸ به بعد معمولی نیستند. تمایل نهادهای مالی به سکوت در زمینه‌ی ارائه‌ی اعتبار به کسب و کارها و خانوارها پس از مزادهای حاصل از سال‌های حباب شدید، ویژگی بحران مالی است. تمام آنچه که آنها می‌خواهند جمع‌آوری بیشترین نقدینگی ممکن جهت مسلح شدن در برابر بحران مالی بعدی است. بنابراین، آنها بسیاری از دارایی‌های خود که نسبت به آنها ۱۰۰ درصد مطمئن نیستند، از جمله اوراق قرضه‌ی دولتی را می‌فروشند. این کار باعث می‌شود قیمت آن دارایی‌ها کاهش پیدا کند و منجر به مشکلاتی برای بسیاری از نهادهای مالی دیگر شود زیرا ارزش دارایی‌های آنها نیز کاهش پیدا می‌کند. این موضوع می‌تواند منجر به یک روند نزولی شود و اقتصاد را به رکود بکشاند و در نتیجه بیکاری را افزایش دهد. این لحظه‌ای است که بانک مرکزی باید به عنوان وام‌دهنده‌ی روز مبادا وارد عمل شود. خریداری دارایی‌ها از جمله اوراق قرضه‌ی دولتی می‌تواند مارپیچ نزولی را متوقف کند.

ریسک تورم طی یک بحران مالی حداقل است، همان‌طور که در نمودار ۱۱-۶ که توسعه‌ی پایه‌ی مالی و عرضه‌ی پول منطقه‌ی یورو را از سال ۲۰۰۴ به بعد نشان می‌دهد، به وضوح آشکار است. لازم است توضیحاتی در مورد برخی از مفاهیمی که در اینجا استفاده شده‌اند ارائه کنیم. پایه‌ی پولی^۱ به عنوان تمام نقدینگی ایجاد شده توسط بانک مرکزی تعریف می‌شود. این مفهوم به طور ملموس یعنی اسکناس‌ها و سپرده‌هایی که بانک‌ها در بانک مرکزی نگهداری می‌کنند، به نحوی که بانک مرکزی ذخایر نقدینه‌ی بانک‌ها را شکل

^۱money base

می‌دهد. عرضه‌ی پول شامل اسکناس‌ها و سپرده‌هایی است که کسب و کارها و مصرف‌کنندگان در بانک‌ها نگهداری می‌کنند. این پولی است که پرداخت‌ها با آن انجام می‌شوند. اگر عرضه‌ی پول بیش از حد باشد، می‌تواند منجر به تورم شود.

اکنون بیایید به نمودار ۱۱-۶ دقیق‌تر نگاه کنیم. تا ماه اکتبر سال ۲۰۰۸ پایه‌ی پولی و عرضه‌ی پول با سرعتی یکسان افزایش پیدا می‌کردند. در ماه اکتبر سال ۲۰۰۸ بحران مالی روی داد. بانک مرکزی اروپا مسئولیت خود را در آن زمان به‌جا آورد و مقادیر عظیمی از نقدینگی (پایه‌ی پولی) را به بانک‌ها قرض داد. همان‌طور که می‌توانیم در نمودار ۱۱-۶ ببینیم، پایه‌ی پولی فوران کرد. این کار برای متوقف کردن مارپیچ نزولی که در بالا توضیح داده شد الزامی بود.

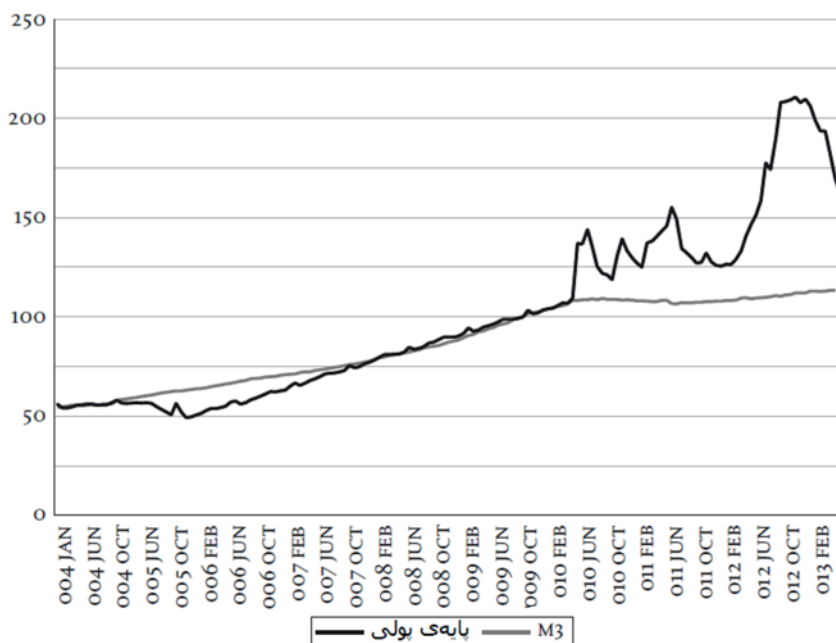
درعین‌حال، چه بلایی بر سر عرضه‌ی پول (M3) آمد؟ هیچ. بانک‌ها از منابع مالی مازاد خود برای ارائه‌ی اعتبار بیشتر به کسب و کارها و خانوارها استفاده نکردند. آنها به دلیل بحران بیش از حد روان‌پیش شده بودند و منابع مازاد را به عنوان ضربه‌گیر در برابر بحران‌های احتمالی آتی روی هم انباشته می‌کردند. همان‌طور که در نمودار ۱۱-۶ به وضوح معلوم است، نتیجه‌ی کار این بود که عرضه‌ی پول به ندرت افزایش می‌یافت، البته، اگر اصلاً افزایشی اتفاق می‌افتاد. در هیچ نقطه‌ای ریسک تورم فزاینده وجود نداشت، زیرا عرضه‌ی پول در دستان عموم مردم (کسب و کارها و خانوارها) افزایش پیدا نمی‌کرد.

این واقعیت که تورم در منطقه‌ی یورو چندین سال درحال کاهش بوده است، درحالی‌که پایه‌ی پولی افزایش یافته نیز به وضوح این نکته را نشان می‌دهد. در سال ۲۰۱۴، تورم در منطقه‌ی یورو به زیر یک درصد کاهش یافته بود. ما اکنون می‌دانیم که چرا افزایش در پایه‌ی پولی برای جلوگیری از یک مارپیچ ضدتورمی لازم بود، اما این افزایش منجر به اعتبار بیشتر یا افزایش در عرضه‌ی پول نشد. بیشتر اقتصاددانانی که روی این مسئله کار می‌کنند این موضوع را درک می‌کنند. میلتون فریدمن^۱، قهرمان پول‌گرایی^۲ زمانی که گفت در یک

¹Milton Friedman

²Monetarism

بحران مالی بانک مرکزی باید آماده‌ی ارائه نقدینگی برای نظام مالی باشد تا مانع از یک مارپیچ ضدتورمی^۱ شود، این موضوع را درک می‌کرد.^۲



نمودار ۱۱-۶ پایه‌ی مالی و عرضه‌ی پول (M3) در منطقه‌ی یورو (دسامبر سال ۲۰۰۹ = ۱۰۰)

منبع: بانک مرکزی اروپا

هرچه که اقتصاد مجدداً آغاز به رشد سریع‌تر می‌کند، ریسک تورم افزایش می‌یابد. در این نقطه بانک‌ها می‌توانند از ذخایر پول‌های نقد اضافه‌ی خود برای اعطای اعتبار بیش از اندازه استفاده کنند. این کار می‌تواند منجر به افزایش سریعی در عرضه‌ی پول شود. با این حال، بانک‌های مرکزی روش‌هایی برای مبارزه با این تأثیر دارند. مثلاً آنها می‌توانند دارایی‌هایی که طی بحران خریداری کرده‌اند (از جمله اوراق قرضه‌ی دولتی) را دوباره در بازار بفروشند

¹deflationary spiral

²Milton Friedman and Anna Jacobson Schwartz, A Monetary History of the United States, 1867–1960 (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1963).

یا اینکه سطح الزام برای ذخیره‌ی حداقلی بانک‌ها را افزایش دهند تا نگذارند بانک‌ها از ذخایر نقدی خود برای اعطای اعتبار بیش از اندازه استفاده کنند.

فصل ۱۲

جهان پیکتی

در سال ۲۰۱۳ اقتصاددان فرانسوی توماس پیکتی کتابی برجسته به نام سرمایه در قرن بیست و یکم را تألیف کرد.^۱ وقتی ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب با عنوان سرمایه در قرن بیست و یکم^۲ در سال ۲۰۱۴ منتشر شد، به موفقیتی جهانی تبدیل شد. این کتاب برای بسیاری از اقتصاددانان قدم بزرگی در علم اقتصاد بود. از همین حالا به پیکتی لقب مارکس جدید را داده‌اند. من از پیکتی بارها در این کتاب نام بردم، مخصوصاً زمانی که در مورد محدودیت‌های درونی نظام سرمایه‌داری صحبت می‌کردیم. ویژگی خاص کتاب پیکتی چیست و مفاهیم تحلیل او کدام‌اند؟ در این فصل می‌خواهیم به این سوالات پاسخ دهیم و این کار همچنین ما را قادر می‌سازد که محدودیت‌های نظام سرمایه‌داری را بهتر تعریف کنیم.

سرمایه برمی‌گردد

نقطه‌ی آغاز تحلیل پیکتی، توسعه‌ی بلندمدت میزان سرمایه در اقتصادهای غربی است. منظور اقتصاددانان از سرمایه کل کالاها و خدمات استفاده شده به عنوان عوامل تولید است؛ به عبارت

^۱Thomas Piketty, *Le capital au XXIe siècle* (Paris: Editions du Seuil, 2013); Eng. *Capital in the Twenty-First Century*, trans. Arthur Goldhammer (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2014).

^۲Capital in the Twenty-First Century

دیگر کالاها و خدمات استفاده شده برای تولید کالاها و خدمات دیگر. مهم‌ترین مولفه‌های سرمایه عبارتند از زمین، منابع طبیعی، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و زیرساخت‌ها. سرمایه می‌تواند دارایی خصوصی یا عمومی باشد. زمانی که سرمایه در دست بخش خصوصی باشد، دارایی‌های خصوصی را شکل می‌دهد. زمانی که سرمایه در دست بخش عمومی باشد یک دارایی عمومی است؛ یعنی دارایی همگانی کشور است.

طولانی‌ترین سوابق تاریخی مربوط به توسعه سرمایه مربوط به فرانسه و بریتانیای کبیر است و از این رو پیکتی بر این دو کشور تمرکز دارد. او همچنین در تحلیل خود به کشورهای دیگر (ایالات متحده و آلمان) نیز اشاره می‌کند، اما داده‌ها عموماً به گذشته‌های زیاد دوری اشاره نمی‌کنند.



نمودار ۱۲-۱ سرمایه‌ی ملی در بریتانیای کبیر و فرانسه (برحسب درصدی از تولید ناخالص داخلی)

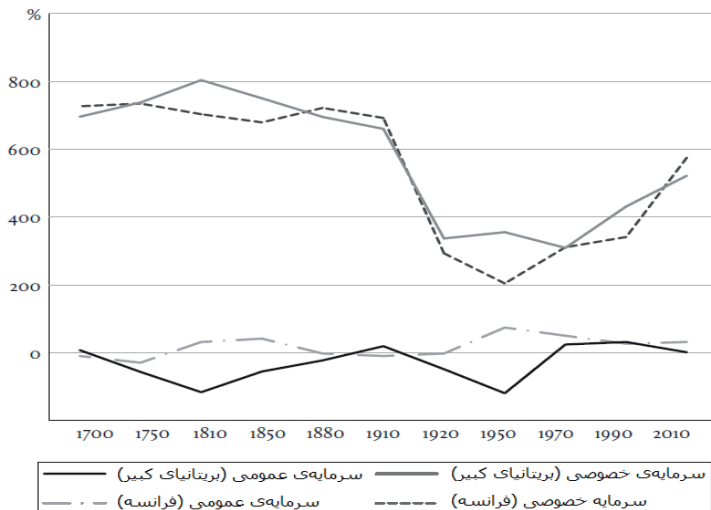
منبع: Piketty, <http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>

نمودار ۱۲-۱ توسعه‌ی بلندمدت مقدار سرمایه در بریتانیا و فرانسه (از سال ۱۷۰۰ به بعد) را نشان می‌دهد. مقدار سرمایه برحسب درصدی از تولید ملی (GDP) نمایش داده شده است. به یاد داشته باشید که این مقدار با مفاهیم خالص ارتباط دارد. پیکتی بدهی را از سرمایه

می‌کاهد و در نتیجه زمانی که او در مورد سرمایه صحبت می‌کند، منظورش همیشه سرمایه‌ی خالص است.

ما می‌توانیم تعدادی از پدیده‌های چشمگیر را از نمودار ۱۲-۱ جدا کنیم. در دوره‌ی بین سال‌های ۱۷۰۰ الی ۱۹۱۰ سرمایه در هر دو کشور ۷۰۰ درصد از تولید ناخالص داخلی بود و این رابطه حتی طی دوره‌هایی از آشفتگی بزرگ مانند انقلاب فرانسه شدیداً ثابت باقی ماند. در تمام این دوره، سرمایه در هر دو کشور تقریباً به همان میزان تولید ملی هفت ساله بود.

اما ناگهان اتفاقی شگفت‌انگیز رخ داد. از سال ۱۹۱۰ به بعد مقدار سرمایه در هر دو کشور شدیداً کاهش پیدا کرد. دوره‌ای که در آن سرمایه‌ی کاهش یافته بود با دو جنگ جهانی که بخش‌های مهمی از اندوخته‌ی سرمایه را نابود کردند، تلاقی داشت. باین‌حال، در این دوره همچنین مکانیسم دیگری نیز در جریان بود که ما بعداً به آن خواهیم پرداخت. پس از جنگ جهانی دوم میزان سرمایه به‌شکلی چشمگیر شروع به افزایش یافتن کرد. چه چیزی باعث این نوسانات شد؟



نمودار ۱۲-۲ سرمایه‌ی عمومی و خصوصی در بریتانیای کبیر و فرانسه (برحسب درصدی از تولید ناخالص داخلی)

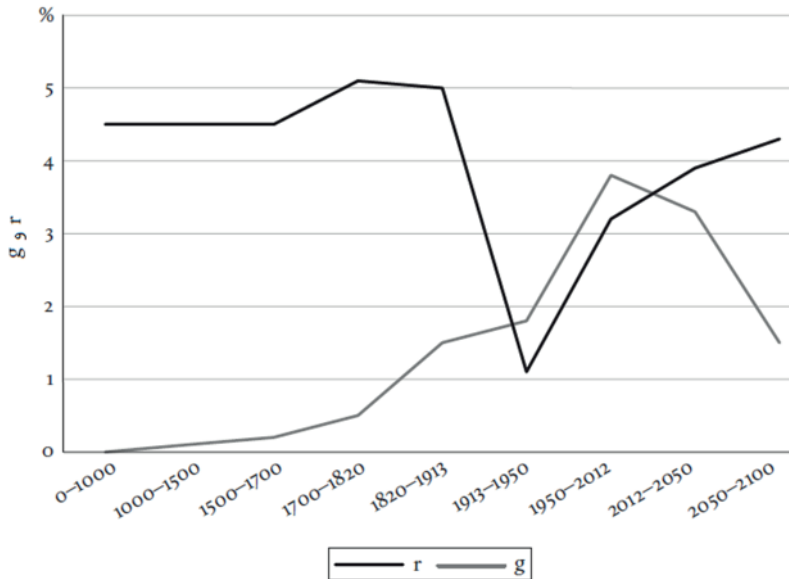
منبع: <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>> Piketty,

قبل از اینکه به این سوال مهم پاسخ دهیم، بیایید نمودار ۱۲-۲ که منعکس‌کننده‌ی نسبت‌های سرمایه‌ی خصوصی و عمومی در بریتانیا و فرانسه طی همان دوره است را بررسی کنیم. به‌شکلی قابل توجه بیشترین بخش از سرمایه‌ی ملی در هر دو کشور سرمایه‌ی خصوصی است. سرمایه‌ی عمومی در طول بیشتر این دوره ناچیز است. این موضوع به این دلیل است که پیکتی با مفاهیم خالص کار می‌کند. مقدار زیادی از سرمایه‌ی عمومی وجود دارد (مثلاً زیرساخت‌ها)، اما مقدار زیادی از بدهی دولتی نیز برای جبران این سرمایه وجود دارد. گاهی، سرمایه‌ی خالص یک دولت مثبت و گاهی منفی است. از سال ۱۹۷۰ به بعد سرمایه‌ی خالص در بریتانیا و فرانسه عملاً صفر بوده و این برخلاف سرمایه‌ی خالص بخش‌های خصوصی است که مثبت بوده‌اند.

اکنون به این سوال باز می‌گردیم که دلایل این روند تاریخی چشمگیر در مقدار سرمایه (عمدتاً سرمایه‌ی خصوصی) چه چیزی است؟

یک قانون آهنین: $r > g$

پاسخ پیکتی به صورت زیر است. در یک دوره‌ی زمانی بسیار طولانی، درآمد ناشی از سرمایه (r) بالاتر از رشد اقتصاد (g) می‌باشد. این رابطه به شکل فرمول $r > g$ نمایش داده می‌شود. از نظر پیکتی این نامساوی بنیادی بر پایه‌ی مشاهدات تاریخی به طول ۲۰۰۰ سال بنا شده است. پیکتی تحقیقات تاریخی قابل توجهی برای حمایت از این فرمول انجام داده است. یافته‌های کلیدی این تحقیقات به طور خلاصه در نمودار ۱۳-۳ که روند تاریخی r و g را از آغاز این دوره‌ی زمانی نشان می‌دهد، آمده‌اند.



نمودار ۱۲-۳ بازدهی (پس از مالیات) سرمایه (r) و رشد تولید ناخالص داخلی (g) در جهان

منبع: Piketty, <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>>

می‌توانیم ببینیم که بازدهی سرمایه از آغاز این دوره تا میانه‌ی قرن پیش بسیار بالا بود (سالانه بین چهار و پنج درصد). از سال ۱۹۱۳ تا پایان جنگ جهانی دوم یک فروپاشی در بازدهی سرمایه روی داد که بعد از آن دوباره شروع به افزایش کرد.

رشد اقتصاد الگوی کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کند. تا انقلاب صنعتی تقریباً هیچ رشدی وجود نداشت. از قرن هجدهم این رشد شروع به افزایش یافتن می‌کند و در دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ به اوج خود رسیده و سپس دوباره نزول می‌کند. در طول کل این دوره، $r > g$ برقرار است، به استثنای دوره‌ای نسبتاً کوتاه پس از جنگ جهانی دوم (سال‌های ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰). از آن زمان به بعد ما به وضعیتی رسیده‌ایم که در آن $r > g$ است.

اهمیت $r > g$ چیست؟ پاسخ پیکتی به ترتیب زیر است. اگر بازده سرمایه (r) بالاتر از رشد تولید ناخالص داخلی (g) باشد، این بدان معناست که سرمایه‌گرایی به افزایش سریع‌تر

نسبت به تولید ناخالص داخلی دارد. اینکه این اتفاق در حقیقت روی می‌دهد یا خیر، وابسته به میزان سرمایه انباشته دارندگان سرمایه است. اگر آنها مقدار کمی سرمایه را انباشت کنند، به عبارت دیگر آنها بیشتر درآمدی که از سرمایه‌ی خود بدست می‌آورند را مصرف کنند، در نتیجه سرمایه‌ی آنها با سرعت زیادی رشد نخواهد کرد. اگر آنها زیاد انباشت کنند و بخش بزرگی از درآمد خود از سرمایه را سرمایه‌گذاری کنند، در نتیجه سرمایه‌ی آنها سریعاً رشد خواهد کرد. سرانجام، میزان سرمایه نسبت به تولید ناخالص داخلی وابسته به میزان انباشته شده است.^۱

ما همچنین می‌بینیم که روند موجود در نمودار ۱۲-۳ اساس روندهای نشان داده شده در نمودار ۱۲-۲ را شکل می‌دهد. در دوره‌ی قبل از صنعتی‌شدن $r > g$ صادق بود و سرمایه‌داران مقدار زیادی را ذخیره می‌کردند و همین امر منجر به افزایش زیاد نسبت سرمایه به تولید ناخالص داخلی می‌شد. این نابرابری در اواسط قرن بیستم با وقوع دو جنگ جهانی که بخشی از موجود سهام را نابود کردند، مختل شد. در طول این دوره بازده سهام نیز کاهش پیدا کرد زیرا در بسیاری از کشورها مالیات‌های بر درآمد و دارایی‌ها به طور شدیدی افزایش پیدا کردند (به نمودار ۶-۲ در فصل ۶ نگاه کنید). این اتفاق عمدتاً به دلیل واکنش شدید و عظیم در برابر نظام بازار که ناشی از رکود اقتصادی بزرگ بود، روی داد. واضح است که این نظام طی بحران اقتصادی و مالی دهه‌ی ۱۹۳۰ به محدودیت خود رسیده بود. همان‌طور که در بالا عنوان کردم، پیامد این کار این بود که دولت‌ها کم‌کم نقش بزرگ‌تری در تعیین نظم اقتصادی پیدا کردند و همین موضوع منجر به افزایش‌هایی چشمگیر در مالیات‌های مربوط به درآمدهای بالا شد. در برخی کشورها مانند بریتانیا و ایالات متحده، نرخ‌های مالیاتی درآمدهای بالا تا نود و پنج درصد یا بیشتر افزایش پیدا کرد. این اتفاق باعث کاهش بازده دارایی‌ها (پس

^۱ می‌توان نشان داد که نسبت سرمایه به تولید ناخالص داخلی گرایشی به سمت میزان s/g دارد (که در آن s نرخ پس‌انداز یعنی پس‌اندازهایی در قالب بخشی از تولید ناخالص داخلی است). در نتیجه زمانی که نرخ پس‌انداز پانزده درصد و رشد اقتصاد دو درصد باشد، نسبت سرمایه به تولید ناخالص داخلی $7/5$ خواهد بود.

از مالیات) شد، زیرا در آن کشورها درآمدهای حاصل از دارایی‌ها به طریقی مشمول مالیات شدند.

پس از جنگ جهانی دوم رشد تولید ناخالص داخلی به طرز دراماتیک شتاب گرفت و این اتفاق عمدتاً نتیجه‌ی بازسازی‌هایی بود که پس از تخریب‌های وحشتناک جنگ صورت گرفت. این افزایش شتاب منجر به ترکیب منحصربه‌فردی از بازدهی کم تاریخی برای سرمایه و رشد تاریخی زیاد شد. ناگهان نامساوی $r > g$ معکوس شد و باعث شد که رشد تولید ناخالص داخلی نسبت به رشد سرمایه در این دوره بیشتر شود. افراد حقوق‌بگیر که رشد درآمد آنها عمدتاً با رشد تولید ناخالص داخلی تعیین می‌شود شاهد بهبود جایگاه خود شدند، درحالی‌که سرمایه‌داران شاهد وخامت جایگاه درآمدی خود بودند.

باین‌حال، این شریط زیاد طول نکشید. از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد رشد اقتصادی تضعیف شد، درحالی‌که بازده سرمایه شروع به افزایش کرد و این اتفاق عمدتاً به دلیل صعود جدید نظام بازار بود که در فصل‌های قبل درمورد آن صحبت کردیم. دولت‌ها دیگر از مد افتادند و بازارها جای آنها را گرفتند. در بسیاری از کشورها مالیات‌های بر درآمد به طرز چشمگیری کاهش پیدا کرد (به نمودار ۶-۲ در فصل ۶ نگاه کنید). در بریتانیا و ایالات متحده مالیات‌هایی که در بالاترین بازه‌ها قرار داشت به طرز چشمگیری کاهش پیدا کرد. بازدهی سرمایه (پس از مالیات) به طرز چشمگیری افزایش یافت.

به نظر می‌رسد که معکوس شدن نسبت r به g در دوره‌ی بعد از جنگ، پدیده‌ای یکباره در تاریخ بود. بنابر نظر پیکتی این موضوع به طور آشکار معلوم است. برهان او این است که ما در فرایند بازگشت به وضعیتی قرار داریم که با شرایط دوره‌ی زمانی بین رژیم باستانی فرانسه و قرن نوزدهم شباهت دارد، یعنی زمانی که مقدار r بسیار بالا و مقدار g کم بود. او باور دارد که r همین‌طور خواهد کرد، درحالی‌که آینده‌ی رشد (g) اصلاً جالب به نظر نمی‌رسد. ما دوباره درحال نزدیک شدن به وضعیتی هستیم که در آن $r > g$ است. به دلیل اینکه دارندگان سرمایه مقدار بزرگی از درآمد خود را پس‌انداز می‌کنند، نسبت سرمایه همین‌طور نسبت به تولید ناخالص داخلی بیشتر خواهد شد.

این پویایی‌ها تأثیر زیادی بر توزیع درآمد دارند. در جهانی که در آن سرمایه سریع‌تر از تولید ناخالص داخلی افزایش پیدا می‌کند و بازده سرمایه بسیار زیاد است، بخش بسیار بزرگ‌تری از درآمد به دارندگان سرمایه تعلق خواهد گرفت. اگر ما این موضوع را به توزیع درآمد تبدیل کنیم، می‌توانیم ببینیم که گیرندگان درآمد بالا رفته‌رفته بخش بزرگ‌تری از درآمد ملی را به خود جذب می‌کنند. در فصل چهارم در مورد این پدیده صحبت کردیم و (براساس تحلیل تاریخی پیکتی) ذکر کردیم که ده درصد بالای توزیع درآمد، از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد شاهد صعود چشمگیر سهم خود از درآمد ملی بوده‌اند. این موضوع مخصوصاً در کشورهای انگلیسی‌زبان صادق است. در کشورهای اروپای مرکزی این نامساوی فزاینده کمتر دیده می‌شود (به نمودار ۴-۲ نگاه کنید).

رانتجویان باز می‌گردند

پویایی‌هایی که از احیای $r > g$ پدید می‌آیند تأثیر دیگری نیز بر جامعه دارند: بخش بزرگ و فزاینده‌ای از درآمدهای بالا به رانتجویان یعنی افرادی که صاحب سرمایه هستند، تعلق می‌گیرد. اگرچه این موضوع ممکن است در ظاهر واضح به نظر نرسد، اما ناشی از این حقیقت است که $r > g$ است. اگر رشد تولید ناخالص داخلی در مقایسه با بازدهی (و رشد) سرمایه پایین باشد، در نتیجه سرمایه همیشه بیشتر از تولید ناخالص داخلی می‌شود. این بدان معناست که به جای سخت‌کوشی می‌توان با مالکیت مقدار زیادی دارایی خیلی سریع‌تر ثروت فراوانی کسب کرد. در چنین جهانی، دارایی‌های موروثی نیز در مقایسه با دارایی‌هایی که از طریق تلاش‌های فردی به وجود می‌آیند، بسیار بیشتر می‌شوند.

در زمان اونوره دوبالزاک^۱ و جین آستن^۲ افراد جوان و جاه‌طلبی که می‌خواستند ثروتمند شوند بهتر بود که به جای سخت‌کوشی به دنبال همسرانی ثروتمند باشند، زیرا سخت‌کوشی در مقایسه با یک ازدواج خوب چیز زیادی حاصل نمی‌ساخت. بنابر نظر پیکتی ما

^۱Honoré de Balzac

^۲Jane Austen

در حال بازگشت به وضعیتی هستیم که در آن ثروت به جای اینکه با دستاوردهای فردی تعیین شود، عمدتاً با خانواده‌ای که فرد در آن متولد می‌شود، تعیین می‌شود.

تا آنجا که نظام سرمایه‌داری به سوی جامعه‌ای تکامل پیدا می‌کند که در آن یک درصد بالا (در واقع ۰٫۱ درصد بالا) شدیداً ثروتمند شده‌اند (نه از طریق سهم داشتن در رونق کشور، بلکه تنها از طریق کسب سود از سرمایه‌گذاری‌ها) یک مشکل اجتماعی دولایه به وجود می‌آید. ابتدا اینکه بیشتر افراد این نظام را نامنصفانه تلقی خواهد کرد و در نقطه‌ای آنها این نظام را نخواهند پذیرفت. دوم اینکه، یک مشکل سیاسی در این زمینه وجود دارد که افراد فوق ثروتمند نفوذ نامتناسبی دارند و اعتبار دموکراسی را تحت فشار قرار می‌دهند. بنابراین، نابرابری شدید در دارایی‌ها باید محدود شود تا اینکه هم دموکراسی و هم نظام سرمایه‌داری نجات پیدا کنند. بنابر نظر پیکتی این کار تنها می‌تواند از طریق مالیات بر ثروتمندان انجام شود.

یک مالیات تصاعدی بر ثروت

مالیات بر ثروت باید چه ویژگی داشته باشد؟ به‌طور ایده‌آل ما دوست داریم که این مالیات به *رانتجویان اصابت کند که هیچ نقشی در رونق ندارند و مشمول اموال کسانی که ثروت خود را از طریق کارآفرینی و خلاقیت به دست آورده‌اند، نشود.* در واقعیت، تمایز بین این دو دسته ناممکن است.

این موضوع منجر به ایده‌ی معرفی یک مالیات تصاعدی بر ثروت شد. برای مثال می‌توانیم ثروت را تا سقف یک میلیون پوند از مالیات معاف کنیم. بسیاری از افراد (بازرگانان، افراد حرفه‌ای، کسب‌وکارداران کوچک) در طول زندگی خود سخت تلاش و شدیداً پول ذخیره کرده‌اند. آنها ثروتی متوسط جمع‌آوری کرده‌اند. این طبقه از مردم تاثیر زیادی بر پویایی اقتصادی یک کشور دارند. وضع مالیات بر این ثروت (باتوجه به اینکه درآمدی که این ثروت از طریق آن جمع‌آوری شده تاکنون به‌شدت مالیات‌بندی شده است) باعث تضعیف پویایی‌های نظام بازار می‌شود که به نظر من بهتر است از آن اجتناب شود.

هرچه ثروت بیشتر باشد، بخشی که می‌توان آن را به‌مثابه ثروت رانتهی تلقی کرد بیشتر خواهد بود. در نتیجه نرخ مالیات به تدریج افزایش می‌یابد. برای مثال، می‌توان بین یک و پنج میلیون پوند یک نرخ مالیات ۰/۵ درصدی و بین پنج الی ده میلیون پوند یک نرخ مالیات یک درصدی و بالای ده میلیون پوند یک نرخ مالیات دو درصدی که تا سه الی چهار درصد قابل‌افزایش است را اعمال کرد. این فقط یک مثال است و بسیاری از مقیاس‌های دیگر نیز ممکن هستند. نکته‌ی مهم در اینجا تضمین این است که ثروت‌هایی که به‌طرز چشمگیری زیاد هستند و تقریباً تمام آنها به *رانتجویان* تعلق دارند، بالاتر نروند. اگر ما این کار را انجام ندهیم، نظام سرمایه‌داری فرو می‌پاشد. مالیات تصاعدی بر ثروت نظام سرمایه‌داری را از دست سرمایه‌داران نجات خواهد داد.

نقد پیکتی

جای تعجب نیست که انتقاد شدیدی به پیکتی وارد شده است. اولین انتقاد از دنیای انگلیسی-زبان و از سوی مجله‌ی *فایننشال تایمز*^۱ روانه شد و منوط بر این بود که پیکتی اشتباهاتی انجام داده که منجر به یک تخمین بالاتر از واقعیت در مورد نابرابری درآمدی در بریتانیا شده است. این نوشته منجر شد *فایننشال تایمز* نتیجه‌گیری کند که کل زحمات پیکتی بر اساس زمینه‌ای متزلزل بنا شده است. این توفان اکنون تاحدی فروکش کرده است. توافق جمعی فعلی این است که انتقاد *فایننشال تایمز* مبالغه‌آمیز بوده و به نتیجه‌گیری‌های پیکتی صدمه‌ای نمی‌زند. تخمین‌های مستقل پروفیسور تونی اتکینسون^۲ از دانشگاه آکسفورد و پروفیسور امانوئل سائز^۳ از دانشگاه کالیفرنیا بر کلی^۴ افزایش چشمگیر نابرابری درآمد در ایالات متحده و بریتانیا^۵ از آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد را تأیید می‌کنند.

^۱Financial Times

^۲ Professor Tony Atkinson

^۳Professor Emmanuel Saez

^۴Berkely

^۵Odran Bonnet, Pierre-Henri Bono, Guillaume Camille Chapelle, and Étienne Wasmer, 'Capital is not back: A comment on Thomas Piketty's "Capital in the 21st Century"', VoxEU (30 June 2014), <<http://www.voxeu.org/article/housing-capital-and-piketty-s-analysis>>.

درواقع، نکات انتقادی جدی‌تر دیگری نیز وجود دارند که به سوی پیکتی روانه شدند. من در اینجا به ذکر دو مورد از آنها خواهیم پرداخت. تعدادی از اقتصاددانان فرانسوی به این نکته اشاره کرده‌اند که افزایش در سرمایه نسبت به تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۵۰ به بعد (به نمودار ۱-۱۲ نگاه کنید) تحت تأثیر افزایش چشمگیر قیمت‌های املاک و مستغلات بوده است. افزایش نسبت سرمایه به تولید ناخالص داخلی اساساً بازتاب این تأثیر قیمتی است. در نتیجه به جای اینکه سرمایه‌های بسیاری بیشتری اضافه شده باشد، قیمت بخشی از همان سرمایه (املاک غیرمنقول) به طرز چشمگیری افزایش یافته است. این موضوع همچنین اثراتی بر بازدهی سرمایه دارد. افزایش قیمت‌های مسکن هیچ درآمدی برای صاحب‌خانه‌ها حاصل نمی‌کند و در نتیجه همچنین باعث افزایشی در نابرابری درآمدی (که باین وجود یک حقیقت باقی مانده است) نیز نمی‌شود. در حال حاضر، واضح نیست که این انتقاد با تحلیل پیکتی با چه شدتی مخالفت دارد. برای ارائه پاسخی قطعی به تحقیقات بیشتری نیاز است.

نکته‌ی انتقادی دوم مربوط به پیش‌بینی‌های پیکتی در مورد روند آتی ۲ و ۳ در جهان است. همان‌طور که نمودار ۱۲-۳ نشان می‌دهد، معکوس شدن نسبت ۲ به ۳ چیزی است که برای کل جهان هنوز رخ نداده است. اعداد مربوطه در جدول ۱-۱۲ درج شده‌اند. از نمودار ۱۲-۳ به‌طور ضمنی می‌توان پیش‌بینی کرد که بازدهی سرمایه (پس از مالیات) همچنان افزایش خواهد یافت، در حالی که رشد اقتصاد جهان به طرز چشمگیری تا ۱/۵ درصد در سال اُفت خواهد کرد. پیکتی برهان‌های خوبی ارائه می‌کند که نشان می‌دهند چرا این پیش‌بینی‌ها معقول، اما هنوز سوال‌برانگیز هستند.

بسیاری از اقتصاددانان استدلال می‌کنند که بازده سرمایه در دنیایی از فراوانی سرمایه به صعود خود ادامه نخواهند داد. چیزی به نام بازدهی‌های نزولی سرمایه وجود دارد. اگر مقدار همین‌طور افزایش یابد، دیر یا زود بازدهی سرمایه نیز باید کاهش پیدا کند. پیکتی می‌گوید ممکن است این‌طور باشد، اما آنچه که برای توزیع درآمد اهمیت دارد این است که این موضوع تا چه حدی رخ می‌دهد. یافته‌های پیکتی حاکی از آن هستند که نزول بازدهی سرمایه نسبتاً به بزرگی افزایش مقدار سرمایه نیست. به عبارت دیگر، اگر مقدار سرمایه به میزان ده درصد

افزایش پیدا کند، بازدهی سرمایه کمتر از ده درصد کاهش پیدا می‌کند. نتیجه این است که درآمد حاصله از سرمایه همچنان افزایش خواهد یافت.

جدول ۱۲-۱ بازدهی سرمایه (r) و رشد تولید ناخالص داخلی (g) در جهان

	g	r	
	3.8%	3.2%	1950-2012
	3.3%	3.9%	2012-2050
	1.5%	4.3%	2050-2100

منبع: Piketty, <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>>

برخی اقتصاددانان، عمدتاً خوشبینان تکنولوژیک که در فصل پنجم در مورد آنها صحبت کردیم، پیش‌بینی رشد پیکتی را هدف قرار داده‌اند. این افراد خوشبین به این موضوع اشاره می‌کنند که رشد اقتصاد جهان اصلاً لازم نیست کاهش پیدا کند. این موضوعی برای بحث‌های بیشتر در بین اقتصاددانان است.^۱ با این حال، به یاد داشته باشید که اطلاعات جدول ۱۲-۱ مربوط به کل دنیا می‌شود. در آسیا رشد هنوز بسیار قوی است. در اروپای غربی و آمریکا رشد به میزان حداکثر بالغ بر دو درصد در سال کاهش یافته است. در این بخش از جهان $r > g$ اکنون دیگر یک حقیقت تلقی می‌شود.

^۱ این پیش‌بینی که تجمع سرمایه ادامه پیدا خواهد کرد براساس فرمول $\beta = s/g$ (که در آن β نسبت سرمایه به درآمد و s نرخ پس‌انداز است) و این فرض است که اگر g نزول پیدا کند و به صفر نزدیک شود و در نتیجه s ثابت باقی خواهد ماند. این فرضیه‌ای محکم است. اگر $g = 0$ در نتیجه $\beta = \infty$ ، اما در دنیایی که رشد برابر با صفر باشد به سختی می‌توان تصور کرد که مردم هنوز به پس‌انداز سرمایه بپردازند. در نتیجه اگر g به سمت ۰ میل کند در نتیجه s نیز به سمت ۰ میل خواهد کرد.

محدودیت‌های بوم‌شناختی یا توزیعی نظام سرمایه‌داری

تحلیل پیکتی ما را قادر می‌سازد که چیزی در مورد این سوال بگوییم که نظام بازار ابتدا با کدامیک از این محدودیت‌ها برخورد خواهد کرد: محدودیت بوم‌شناختی یا محدودیت توزیعی. بنابر نظر پیکتی رشد بیشتر کاهش پیدا خواهد کرد. این موضوع برای محیط زیست خوب، اما برای توزیع بد است. بالاخره، رشد کم باعث افزایش نسبت سرمایه به تولید ناخالص داخلی می‌شود و جامعه‌ای را تشویق می‌کند که در آن *رانتجویان* ثروت‌های بزرگی را جمع‌آوری می‌کنند. در این صورت ما ابتدا به محدودیت توزیعی خواهیم رسید.

جدول ۱۲-۲ سهمی از سرمایه که به 10% و 1% بالا در اروپا و ایالات متحده تعلق دارد

	فرانسه	بریتانیا	ایالات متحده	اروپا
10% بالاتر	1810	79.9%	82.9%	58.0%
	2010	62.4%	70.5%	71.5%
1% بالاتر	1810	45.6%	54.9%	25.0%
	2010	24.4%	28.0%	33.8%

منبع: <<http://piketty.pse.ens.fr/en/capital21c2>> Piketty

من این تفسیر را مشکل‌ساز تلقی می‌کنم. در غرب، ما در دموکراسی زندگی می‌کنیم. احتمال بسیار کمی وجود دارد که ما به رژیم *باستانی* که در آن نابرابری ثروت و درآمد حتی از امروز نیز بیشتر بود بازگردیم. این موضوع را به می‌توان در جدول ۱۲-۲ مشاهده کرد. در آغاز قرن نوزدهم ده درصد بالا تقریباً هشتاد درصد (یک درصد بالا تقریباً پنجاه درصد) از تمام ثروت اروپا را در اختیار داشتند. نسبتاً برخلاف گمان ما، آمریکا در آن زمان بسیار تساوی‌طلب‌تر از

اروپا بود، همان‌طور که آلكسیس توکویل^۱ در دیدار خود از این کشور این امر را مشاهده کرد.^۲ ده درصد بالا «فقط» پنجاه درصد و یک درصد بالا بیست و پنج درصد از ثروت کل را در اختیار داشتند.

در اروپا نابرابری در توزیع ثروت، اکنون به‌طرز چشمگیری پایین‌تر از آغاز قرن نوزدهم است. از سوی دیگر در ایالات متحده، نابرابری در ثروت افزایش یافته است، اگرچه همچنان پایین‌تر از اروپا در اوایل قرن نوزدهم است.

رژیم باستانی یک رژیم استبدادی بود که نابرابری عظیم در ثروت را با زور حفظ کرده بود. احتمال این وجود ندارد که دولت‌های دموکراتیک امروزی اجازه دهند امور اینقدر وخامت پیدا کنند، زیرا در یک نقطه‌ی خاص اکثریت مردم سیاست‌مدارانی را انتخاب خواهند کرد که ثروت را مجدداً توزیع کنند. همان‌طور که در بالا عنوان کردم، این توسعه تا حد زیادی وابسته به روش کاری جوامع دموکراتیک است. اگر آنها از نوع فراگیر باشند، نتیجه‌گیری من محتمل خواهد بود. باین‌حال، اگر آنها طرفدار نوع غیرفراگیر یا بهره‌کش باشند، این نتیجه‌گیری را می‌توان زیر سوال برد.

^۱Alexis de Tocqueville

^۲Alexis de Tocqueville, De la démocratie en Amérique. بنابر نظر توکویل دموکراسی می‌تواند تنها زمانی به بقای خود ادامه دهد که جامعه به اندازه‌ی کافی برابر باشد.

فصل ۱۳

پاندول بین بازارها و دولت‌ها نوسان می‌کند

تاریخ ۲۰۰ سال گذشته یکی از نوسانات بزرگ پاندول در بازه‌ی بین بازارها و دولت‌ها بود. اکنون سوال این است که آیا این نوسانات در آینده نیز همین‌طور تکرار خواهند شد. اگر این‌طور باشد، گسترش بازارها که در سی سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم، نهایتاً باعث خواهد شد دولت‌ها دوباره در قالب نیروی هدایت‌کننده‌ی اقتصاد بازگردند.

بحران مالی: نقطه‌ی عطف در ظهور بازار؟

بحران مالی و اقتصادی سال ۱۹۲۹، گام مهمی در ظهور دولت‌ها در بخش‌های بزرگی از جهان بود و باعث آفتی چشمگیر و دیرپا در تولید ملی در بسیاری از کشورها و بیکاری گسترده در جهان صنعتی شد. این اتفاقات چشمگیر، از اعتبار نظام بازار آزاد کاست. دولت‌های ملی با نیرو گرفتن از اعتراضات بین مردم و ناپایداری اجتماعی در بسیاری از کشورها، افسار اقتصاد را به دست گرفتند. اکنون سوال این است که آیا بحران بانکی سال ۲۰۰۸ می‌تواند منجر به همان نقطه‌ی عطف شود.

دلیل بحران مالی سال ۲۰۰۸ با دلیل فروشکست سال ۱۹۲۹ یکسان بود. در هر دو، دوره‌ای از شعف بزرگ قبل از بحران وجود داشت که باعث می‌شد شرکت‌ها و خانوارها همین‌طور به سرمایه‌گذاری و مصرف بپردازند. بانک‌ها نیز به آنها پیوسته و سرمایه‌گذاری‌ها و مصرف را از طریق وام‌های ارزان‌قیمت تشویق می‌کردند. بدهی‌های عظیمی روی هم انباشته شد تا اینکه این خانه‌ی کاغذی سرنگون شد.

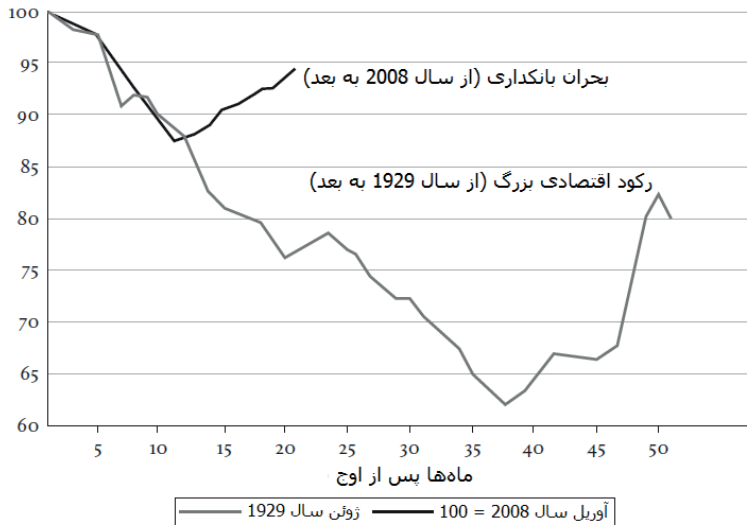
با این حال، پس‌لرزه‌های بحران دهه‌ی ۱۹۳۰ و بحران اخیر، کاملاً متفاوت بوده‌اند، همان‌طور که در نمودار ۱۳-۱ نشان داده شده است. این نمودار پیشرفت ماهانه‌ی تولید صنعتی جهانی را از آغاز دو بحران (ژوئن سال ۱۹۲۹ و آوریل سال ۲۰۰۸) به بعد نشان می‌دهد. تفاوت قابل توجهی بین آنها وجود دارد. در حالی که در دهه‌ی ۱۹۳۰، سقوط تولید صنعتی همین‌طور تا چیزی حدود چهل ماه بعد از شروع بحران سال ۱۹۲۹ ادامه یافت، تقریباً دوازده ماه بعد از آوریل سال ۲۰۰۸، تولید صنعتی دوباره شروع به افزایش کرد. اُفت اولیه در تولید دقیقاً بعد از این دو رکود تاریخی به یک اندازه قابل توجه بود، اما بهبود پس از بحران سال ۲۰۰۸ در مقایسه با بهبود پس از بحران سال ۱۹۲۹ بسیار سریع‌تر آغاز شد. چرا؟

پاسخ این است که اقتصاددانان و سیاست‌گذاران از اشتباهات خود در رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ که در آن دولت‌ها کاملاً به روشی اشتباه واکنش نشان دادند، درس‌هایی آموخته‌اند. در زمان وقوع بحران سال ۱۹۲۹، بانک‌های ملی در بسیاری از کشورها به جای تزریق پول به داخل اقتصاد، وام‌ها را کمتر کردند و در نتیجه باعث تعطیلی بیشتر بانک‌ها و ورشکسته شدن بخش‌های بزرگی از اقتصاد شدند.^۱ دولت‌ها نیز اشتباهات مشابهی انجام دادند. زمانی که درآمدهای دولت در نتیجه‌ی تولید کاهنده نزول کرد و کسر بودجه افزایش یافت، دولت‌ها سعی کردند تعادل بودجه را با افزایش مالیات‌ها و کاهش مصرف حفظ کنند. این کار باعث تشدید فروپاشی اقتصادی شد.

پس از بحران بانکداری در سال ۲۰۰۸، بانک‌های مرکزی و دولت‌ها در بسیاری از کشورها کاملاً به‌طور متفاوت واکنش نشان دادند. تمام بانک‌های مرکزی مقادیر زیادی از پول را به داخل اقتصاد تزریق کردند و در عین حال، دولت‌ها نیز اجازه می‌دادند که کسر بودجه افزایش یابد. این کار خیلی زود باعث متوقف شدن مارپیچ نزولی شد و از رخداد دومین رکود اقتصادی

^۱جا دارد ذکر کنیم که Milton Friedman پدر پول‌گرایی، این انتقاد را در کتاب خود (به همکاری Anna Jacobson Schwartz) با عنوان: *A Monetary History of the United States, 1867-1960* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1963) محبوب ساخت. بنابر نظر فریدمن، بانک مرکزی آمریکا این اشتباه را مرتکب شد که پول اندکی به داخل اقتصاد تزریق کرد و باعث شد که رکود اقتصادی بزرگ در ایالات متحده بسیار وخیم‌تر شود.

بزرگ جلوگیری کرد. بنابراین، شاید به‌شکلی تعجب‌آور بتوان استدلال کرد که مقامات (بانک-های مرکزی و دولت‌ها) نظام بازار آزاد را از طریق واکنش‌های خود پس از سال ۲۰۰۸ نجات دادند.

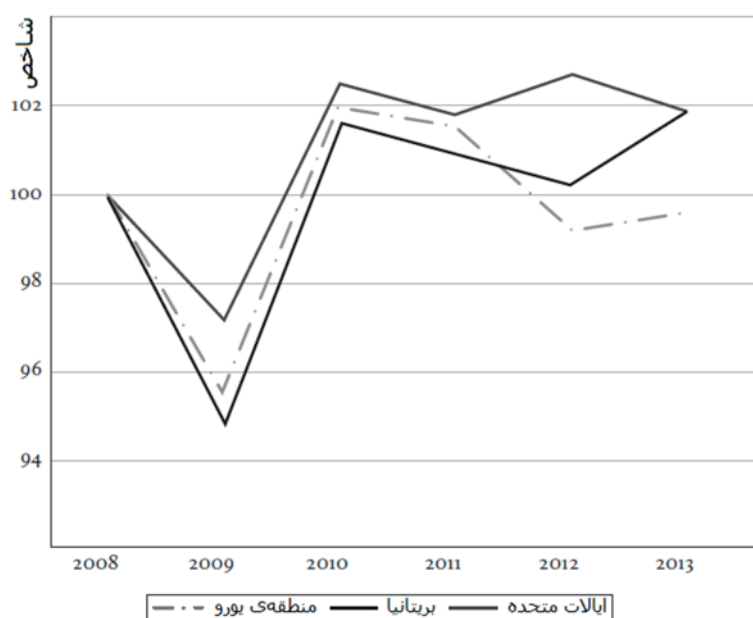


نمودار ۱۳-۱ شاخص تولید صنعتی جهانی طی دو رکود اقتصادی

Barry Eichengreen and Kevin O'Rourke, 'A Tale of Two Depressions', VoxEU (8 منبع: March 2010), <<http://www.voxeu.org/article/tale-two-depressions-what-do-new-data-tell-us-february-2010-update>>

منطقه‌ی یورو پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، در مقایسه با دیگر کشورهای صنعتی به بهبود کمتری دست یافت، همان‌طور که می‌توان این موضوع را در نمودار ۱۳-۲ که پیشرفت تولید ناخالص داخلی در منطقه‌ی یورو را با کشورهای بریتانیا و ایالات متحده مقایسه می‌کند، مشاهده کرد. قابل توجه است که رکود اقتصادی بزرگ در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ تقریباً با شدتی یکسان در این سه اقتصاد روی داد، درحالی‌که بهبود این سه اقتصاد پس از سال ۲۰۰۹ متفاوت بوده است. درحالی‌که بریتانیا و ایالات متحده بهبود پیدا کردند (اگرچه یک بهبودی آهسته)، منطقه‌ی یورو در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ دوباره وارد رکود اقتصادی شد. این رکود اقتصادی مخصوصاً در کشورهای جنوب منطقه‌ی یورو (به علاوه‌ی ایرلند) عمیق بود و منجر

به افزایشی دراماتیک در بیکاری شد. در برخی کشورها، مانند یونان و اسپانیا، نرخ بیکاری به بالای سی درصد صعود پیدا کرد؛ وضعیتی که یادآور رکود اقتصادی بزرگ در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود.



نمودار ۱۳-۲ تولید ناخالص داخلی به قیمت‌های ثابت (سال ۲۰۰۸ = ۱۰۰)

منبع: European Commission, AMECO database

این رکود اقتصادی دوم در منطقه‌ی یورو نتیجه‌ی مشکل ساختاری در یکپارچگی ارزی بود که در فصل دوازدهم تشریح شد. نبود بانک‌های مرکزی برای حمایت از دولت‌های ملی، باعث به وجود آمدن اضطراب در بسیاری از بازارها شد و دولت‌ها را مجبور به اقدامات ریاضتی بیش‌ازحدی کرد.^۱ این موضوع به نوبه‌ی خود منجر شد که تقاضای کل برای کالاها و خدمات در نقطه‌ای که اقتصاد هنوز در حال بهبودی بود، به تندی کاهش پیدا کند. پیامد این کاهش یک رکود اقتصادی دو مرحله‌ای بود که در آن دولت‌ها نمی‌توانستند کنترل کسر بودجه‌ی

^۱Paul De Grauwe and Yuemei Ji, 'Panic-driven austerity in the Eurozone and its implications', VoxEU (21 February 2013), <<http://www.voxeu.org/article/panicdriven-austerity-eurozone-and-its-implications>>.

خود را حفظ کنند و اینکه نسبت‌های بدهی دولتی نیز به شدت افزایش پیدا کردند زیرا تولید ناخالص داخلی (مخرج کسر در این تناسب) کوچک‌تر شد. در نتیجه، نکته‌ی انحرافی در خصوص این سیاست نه تنها این بود که بیکاری به طرز دراماتیکی افزایش یافت، بلکه این بود که فشار بدهی دولت افزایش یافت و این افزایش تا حدی بود که برخی کشورهای منطقه‌ی یورو اکنون یک بدهی دولتی غیرقابل تحمل را به دوش می‌کشند که آنها را محکوم به طی کردن مسیر ریاضت در دهه‌های آتی می‌کند. واضح نیست که آیا مردم این کشورها آماده‌ی انجام این کار هستند یا خیر. سیاست‌گذاران منطقه‌ی یورو نتوانستند از دهه‌ی ۱۹۳۰ درس بگیرند.

سرانجام، می‌توانیم بگوییم که برای بیشتر کشورهای جهان، این احتمال وجود ندارد که بحران سال ۲۰۰۸، نقطه‌ی عطف مشابهی با سال ۱۹۲۹ بوده باشد. در برخی کشورهای خاص منطقه‌ی یورو (مخصوصاً کشورهای حاشیه‌ای این ناحیه) این موضوع وضوح کمتری داشت و نمی‌توان رد شدن بازار آزاد در این کشورها را غیرمحتمل شمرد، اما به استثنای این کشورها، رویدادی اینچنینی امروزه نامحتمل به نظر می‌رسد.

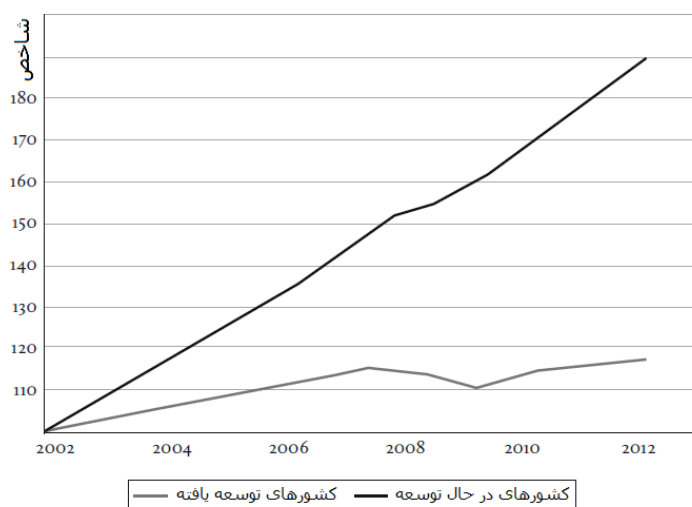
آیا نوسانات این پاندول اجتناب‌ناپذیر هستند؟

نیلز بور فیزیکدان بزرگ دانمارکی در جایی گفت که پیش‌بینی دشوار است، مخصوصاً اگر در مورد آینده باشد، در نتیجه من نیز از اقدام به پیش‌بینی صرف‌نظر خواهم کرد. آنچه که می‌توانم انجام دهم طرح دو سناریو است که یکی از آنها بدبینانه و دیگری خوش‌بینانه است. انتخاب بین این دو گزینه را به عهده‌ی خواننده می‌گذارم.

بله، نوسانات این پاندول همیشه وجود خواهند داشت

دو دلیل برای این بدبینی وجود دارد. اهمیت روزافزون بازار از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد قطعاً به‌طور ناگهانی کاهش خواهد یافت. ما در فصل‌های قبل مکانیسم‌هایی برای این کار ارائه کردیم. همین‌طور که من در حال نوشتن این کتاب هستم، آثار مخرب آنها در جریان هستند.

محیط زیست یک محدودیت بیرونی است که نظام بازار آزاد با تمام سرعت در حال حرکت به سوی آن است. در طول چند دهه‌ی اخیر تولید مادی به طرز نمایی افزایش یافته است. به غیر از کشورهای توسعه‌یافته، تقریباً هیچ تغییری در این ده سال اخیر وجود نداشته است که در آن از سرعت رشد کاسته شده باشد. باین‌حال، کشورهای در حال توسعه مسئولیت حمل مشعل رشد اقتصادی را برعهده گرفته‌اند (به نمودار ۱۳-۳ نگاه کنید). این موضوع در عین حال هم یک خبر خوب و هم یک خبر بد است. خبر خوب به این دلیل که میلیون‌ها نفر انسان را از فقر بیرون می‌کشد، اما خبر بد به این دلیل که فشار بر محیط زیست کاهش پیدا نمی‌کند. در واقع، میلیاردها انسانی که سطح مصرف آنها امروزه به ندرت ده درصد از دنیای ثروتمند غرب است، تا زمانی که به سطوح مصرف غربی برسند تولید را متوقف نخواهند کرد.



نمودار ۱۳-۳ شاخص تولید ناخالص داخلی در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه

منبع: بانک جهانی

آسیب وارده به محیط زیست در حال افزایش است و این رویداد عمدتاً به این دلیل است که دولت‌ها نمی‌توانند هزینه‌های بیرونی این تولید مادی را به مسیبان آنها منتقل کنند. من در فصل ششم توضیح دادم که چرا دولت‌ها نمی‌توانند در این کار موفق شوند. دولت‌ها که در اصل

باید از رفاه جمعی دفاع کنند، مغلوب منافع شخصی افرادی می‌شوند که از تمام قدرت خود برای مقاومت با محدودیت‌های موجود در فعالیت‌های خود استفاده می‌کنند.

مشکل زمانی به برجسته‌ترین حالت خود می‌رسد که نوبت به موضوع انتشار گاز دی اکسید کربن می‌رسد؛ مسئله‌ای که هنوز به قوت خود باقیست. دنیا به‌طور مستقیم در حال حرکت به سوی یک فاجعه‌ی زیست‌محیطی در ابعادی بی‌سابقه است. همان‌طور که در فصل سوم عنوان شد، قطعی‌بودن این فاجعه با غیرخطی بودن‌های زیست‌بوم مرتبط است. اجازه دهید در سناریوی بدبینانه‌ای که اکنون در حال توصیف آن هستیم فرض کنیم که آن غیرخطی بودن‌ها واقعاً وجود دارند. در نتیجه اگر انتشار گاز دی اکسید کربن همین‌طور افزایش پیدا کند، در نقطه‌ای خاص به یک نقطه‌ی عطف خواهیم رسید (به نمودار ۳-۱ نگاه کنید). از آن نقطه به بعد گرمایش زمین با سرعت زیادی شتاب خواهد گرفت و باعث خواهد شد که بخش‌های بزرگی از جهان غیرقابل سکونت شوند. به دلیل اینکه تغییرات پس از این نقطه‌ی عطف بسیار سریع روی خواهند داد، زمانی برای سازش نداریم. زمین کشاورزی و آب و غذا کمیاب خواهد شد. این موضوع نهایتاً منجر به تنازعات جدی بین کشورهایی خواهد شد که برای بقای خود مبارزه می‌کنند. نظام بازار محو خواهد شد.

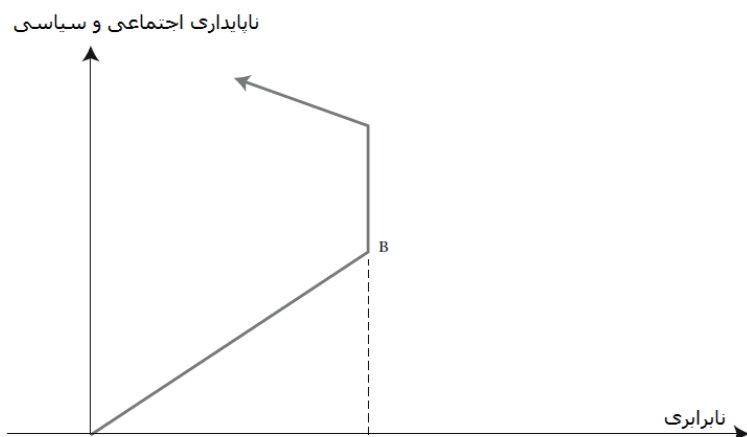
محدودیت بعدی نظام بازار همان‌طور که قبلاً عنوان کردیم یک محدودیت درونی است. این محدودیت به نابرابری درآمد و ثروت مربوط می‌شود. نظام بازار نسبت به میزان نابرابری بی‌تفاوت است. در فصل چهارم نشان دادیم که حتی اگر بازار به تعادل رسیده باشد، می‌تواند وجود نابرابری زیاد را پنهان کند و در نتیجه منابع ناکافی در اختیار بسیاری از مردم قرار دهد یا اصلاً هیچ منابعی برای آنها فراهم نکند. اینگونه وضعیت‌های دراماتیک حرکتی در بازار به وجود نمی‌آورند.

با این حال، یک تعادل این‌چنینی برای بسیاری از مردم غیرقابل قبول است. این تعادل ابتدا بر افرادی که نظام بازار محروم‌شان کرده و دوم بر آنهایی که موفق بوده‌اند اما این وضعیت را به دلیل غیرمنصفانه بودن آن نمی‌پذیرند، اعمال می‌شود. گروه دوم همچنین می‌خواهد برای تعادلی متفاوت مبارزه کند، تعادلی که در آن فضا برای افرادی که از نظام بازار محروم شده‌اند

وجود داشته باشد. اگر نابرابری به اندازه‌ی کافی بزرگ شود، این کار می‌تواند منجر به رد شدن نظام بازار شود.

نمودار ۱۳-۴ پویایی مشابهی با نمودار ۳-۱ را نمایش می‌دهد. محور افقی نابرابری و محور عمودی ناپایداری اقتصادی و سیاسی را نشان می‌دهد. زمانی که نابرابری افزایش پیدا می‌کند میزان ناپایداری سیاسی و اجتماعی نیز افزایش می‌یابد. در نقطه‌ی B ما به یک نقطه‌ی واگشت می‌رسیم. نابرابری شدید منجر به شورش می‌شود که به‌طور خشونت‌آمیز نظام بازار را بر می‌اندازد. از آن نقطه به بعد میزان نابرابری به‌طرز دراماتیکی کاهش پیدا می‌کند. با این حال، این شورش‌ها همیشه منجر به کاهش ناپایداری نمی‌شوند؛ درحقیقت ناپایداری ممکن است در ابتدا افزایش یابد زیرا بسیاری از گروه‌های مخالف درصدد به دست گیری قدرت برخوانند آمد. با گذشت زمان این امر تمایل به استحکام قدرت در دست یک رژیم استبدادی دارد. این چرخه می‌تواند دوباره آغاز شود.

سوالی که در اینجا باید به آن پاسخ دهیم این است که آیا نظام سرمایه‌داری در سال ۲۰۱۶ گرایشی به سوی نابرابری روزافزون از خود نشان می‌دهد یا خیر. در فصل‌های چهارم و دوازدهم مشاهده کردیم که در بسیاری از کشورها، مخصوصاً کشورهای انگلیسی‌زبان، نشانه‌های واضحی از نابرابری روزافزون وجود دارد. ما همچنین اثبات کردیم که این پویایی در اروپای مرکزی در جریان است، اگرچه با وضعی غیردراماتیک‌تر.



نمودار ۱۳-۴ نابرابری و ناپایداری

ما همچنین می‌توانیم این سوال را بدین شکل نیز مطرح کنیم: آیا گرایش به سوی نابرابری بیشتر یک پدیده‌ی موقتی است؟ اگر این‌طور باشد نباید زیاد نگران باشیم. این فرایند با گذشت زمان و قبل از اینکه ما به نقطه‌ی B در نمودار ۱۳-۴ برسیم متوقف خواهد شد و در این صورت نظام بازار با محدودیت درونی خود برخورد نخواهد کرد.

پس آیا حق با کارل مارکس بود؟

با این حال، در حالت بدیل، گرایش به سوی نابرابری روزافزون از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد ممکن است ادامه پیدا کند، زیرا همان‌طور که الان می‌دانیم، قانونی در نظام سرمایه‌داری وجود دارد که باعث می‌شود این نظام بیش از پیش نابرابر شود. کارل مارکس نیز بر این باور بود که این روند نهایتاً منجر به شورش و براندازی نظام سرمایه‌داری خواهد شد. آیا ما واقعا در آن جهت حرکت می‌کنیم و آیا متوجه خواهیم شد که حق با کارل مارکس بوده است؟

قبل از اینکه به این سوال پاسخ دهیم، باید ذکر کنیم که نگرش مارکس هم درست و هم غلط بود. در قرن نوزدهم او پیش‌بینی کرد که نظام سرمایه‌داری واژگون خواهد شد و این اتفاق عمدتاً به این دلیل خواهد بود که این نظام میلیون‌ها نفر انسان را به فقری روزافزون محکوم می‌کرد. این براندازی در تعدادی از کشورهای مهم (روسیه و چین) روی داد، اما در بسیاری از کشورهای دیگر که در واقع در زمینه‌ی توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری پیشرفته‌تر بودند، روی نداد. مارکس نموداری را ترسیم کرد که در آن نظام سرمایه‌داری فرو خواهد پاشید و بعد از آن کمونیسم تا ابد حکومت خواهد کرد. بنابر این مسیر خطی، بازگشت دوباره به نظام سرمایه‌داری ناممکن بود. خوب باید گفت که تقریباً برای تمام کشورهای کمیونیسم را امتحان کردند این موضوع صحت نداشت. همان‌طور که قبلاً بحث کردیم، تاریخ به جای مسیر خطی بیشتر یک روند چرخه‌ای را دنبال می‌کند، زیرا نظام سیاسی که بر نظام بازار غلبه می‌کند سرانجام با محدودیت‌های خود مواجه می‌شود. سرنوشت کمونیسم روسیه و چین که در آن دولت تمام قدرت اقتصادی را به عهده گرفت، یک نمونه‌ی خاص از این موضوع است.

اما اجازه دهید به این سوال بازگردیم: آیا گرایش فعلی به سوی نابرابری روزافزون قانونی را به وجود خواهد آورد که به نقطه‌ی B در نمودار ۱۳-۴ ختم شود؟ این سوالی هوشمندانه است و پاسخ‌های متفاوت زیادی برای آن وجود دارد.

در فصل دوازدهم ما ایده‌های توماس پیکتی را به‌طور خلاصه بازگو کردیم. از نظر او، پاسخ این سوال قطعاً مثبت است. گرایش به سوی نابرابری روزافزون از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد همین‌طور ادامه خواهد یافت. بنابر نظر پیکتی هیچ مکانیسمی در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد که مانع از این گرایش شود.

پیکتی بینش مهمی را در مورد گرایش بلندمدت نظام سرمایه‌داری فرمول‌بندی می‌کند. اگر این بینش درست باشد و نابرابری درآمد باز هم افزایش یابد، در نتیجه تقریباً قطعی است که نظام سرمایه‌داری با محدودیت‌های درونی خود برخورد خواهد کرد. بسیاری از افراد شروع به مقاومت در برابر این گرایش خواهند کرد که نخبگان محدودی بخش بزرگی از درآمد و ثروت را کسب کنند؛ همان‌طور که این مقاومت در رژیم باستانی اتفاق افتاد. این کار ما را به نقطه‌ی B در نمودار ۱۳-۴ خواهد رساند، همان‌طور که در نیمه‌ی اول قرن بیستم این اتفاق افتاد، یعنی زمانی که بخش‌های بزرگی از جهان (روسیه و کشورهای همسایه‌ی آن، چین تحت رهبری مائو^۱ و هند با برنامه‌های پنج‌ساله‌ی خود) به نظام سرمایه‌داری پشت کردند. اگر گرایش به نابرابری همین‌طور ادامه پیدا کند، این اتفاق خواهد افتاد. بنابراین، ما در این سناریو قطعاً در حال حرکت به سوی براندازی نظام بازار و پیروزی جدید دولت‌ها هستیم تا اینکه آنها نیز به محدودیت خود برسند. و این چرخه همین‌طور خواهد گردید.

از این‌رو، در این سناریوی آخرالزمانی این کار به نفع آینده‌ی نظام بازار به نظر نمی‌رسد، زیرا نظام بازار نیز قطعاً به محدودیت‌های خود خواهد رسید و دوباره کوچک خواهد شد.

¹Mao

یک سناریوی اصلاح‌گرایانه

با این همه، احتمال یک سناریوی دیگر که غیرهجومی‌تر باشد، وجود دارد. در این سناریوی اصلاح‌گرایانه نیروهایی در جامعه به پا خواهند خواست که هجوم نظام سرمایه‌داری به سوی محدودیت‌های خود را متوقف خواهند کرد.

بیا بیا ابتدا در مورد نابرابری درآمد صحبت کنیم. در این سناریو فشار زیادی روی دولت‌ها وجود دارد تا مالیات‌هایی را بر درآمدهای بالا و ثروتمندان اعمال کنند. فشار اساسی برای دستیابی به توزیع منصفانه‌تر درآمد و ثروت، دولت‌ها را مجبور می‌کند که مالیات‌های بر ثروت و درآمدهای بسیار زیاد را افزایش داده و باعث شوند که شدت نابرابری کمتر و نابرابری بار دیگر برای جامعه قابل قبول‌تر شود. این موضوع در حقیقت سناریویی است که از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد در آن بخش‌هایی از دنیا که به کمونیسم روی نیاوردند اتفاق افتاده است. در آن زمان نرخ‌های مالیات نود درصدی و بالاتر روی درآمدهای بالا، در کشورهایمانند بریتانیا و ایالات متحده حاکم بود. در بسیاری از کشورهای اروپایی نیز درآمدهای بالاتر از یک سطح خاص عمدتاً تخلیه می‌شدند. بسیاری از کشورها مالیات‌های بر ثروت را معرفی کردند. این استراتژی باعث شد نظام بازار آزاد به نرمی با محدودیت‌های خود برخورد کند. اگرچه دولت‌ها مهم‌تر بودند، اما اساس نظام بازار نبود نشد، همان‌طور که در کشورهایی که کمونیسم را به کار گرفتند این امر اتفاق افتاد.

از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد مالیات‌های بر درآمدهای بالا به طرز چشمگیری کاهش پیدا کرد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد چرا ما باید مالیات‌ها را امروزه نیز دوباره به طرز قابل-توجهی افزایش دهیم. انتقاد وارده به این رویکرد این است که اینگونه مالیات‌های زیاد دارای اثرات اقتصادی منفی خواهند بود. افرادی که میلیون‌ها دلار درآمد دارند زحمت کمتری خواهند کشید و ابتکار کمتری از خود نشان خواهند داد، اما ما در فصل‌های قبل مشاهده کردیم که نشانه‌های کمی برای وقوع این امر وجود دارد.

یک سناریوی اصلاح‌گرایانه‌ی مشابه نیز می‌تواند سرعت حرکت نظام سرمایه‌داری به سوی محدودیت‌های بیرونی را کاهش دهد. در این سناریو مردم بر دولت‌ها فشار خواهند آورد که با آلودگی مبارزه کنند، مثلاً از طریق مالیات‌ها و مقرراتی برای انتشار گازهای مضر (در وهله‌ی اول گاز دی‌اکسید کربن)، وضع مالیات بر سوخت‌های فسیلی و یارانه دادن به منابع انرژی بدیل. این کار می‌تواند مانع از نابودی محیط زیست شود.

دو شرط باید به‌جا آورده شوند تا اینکه بتوانیم این سناریوی خوش‌بینانه را محقق سازیم. ابتدا اینکه نهادهای دموکراتیک در داخل کشورها باید به اندازه‌ی کافی عملکرد خوبی داشته باشند. این کار هم برای کاهش نابرابری و هم برای بهبود محیط زیست الزامی است. آن نهادهای دموکراتیک باید تضمین کنند که منافع طبقاتی که درآمد کمتری دارند مانند منافع آنهایی که دارای بیشترین درآمد هستند، حفظ می‌شود. همان‌طور که گفته شد، در حال حاضر این حالت در بسیاری از کشورهای ثروتمند برقرار نیست.

منافع بسیاری از افرادی که از آسیب زیست‌محیطی رنج می‌برند نیز باید مورد توجه قرار گیرد. نهادهای دموکراتیک تضمین می‌کنند که این افراد نیز دقیقاً مانند افرادی که باعث این آسیب‌ها شده‌اند نمایندگانی در نظام تصمیم‌گیری پیدا کنند. بنابراین، دموکراسی در زمینه‌ی محافظت از نظام بازار در برابر خود این نظام، موثرتر از رژیم‌های استبدادی است.

شرط دوم برای اینکه این سناریوی اصلاح‌گرایانه شانس داشته باشد این است که کشورها باید آماده‌ی همکاری با یکدیگر باشند. این موضوع هم در خصوص مشکلات زیست‌محیطی و هم در خصوص مشکل نابرابری صدق می‌کند.

به منظور اجرای سیاست‌های مالیاتی با هدف محدود کردن درآمدهای بالا نیاز به همکاری بین‌المللی وجود دارد. همان‌طور که نخست‌وزیر بریتانیا دیوید کامرون^۱ پس از انجام رأی‌گیری برای وضع مالیات بر درآمدهای بالا در مجلس ملی فرانسه^۲ اعلام کرد، اگر فرانسه تنها کشور برای عبور از این مسیر باشد، کشورهایی مانند بریتانیا آماده خواهند بود که فرش قرمز را

^۱ David Cameron

^۲ French National Assembly

برای مردم ثروتمند فرانسه پهن کنند. افزایش مالیات‌ها برای درآمدهای بالا در یک کشور منجر به منافی برای کشورهایی خواهد شد که چنین سیاستی را اجرا نمی‌کنند. تنها راه اجتناب از این اتفاق همکاری بین‌المللی است که به نظر نمی‌رسد در آینده‌ی نزدیک تحقق‌پذیر باشد.

یک مشکل مشابه نیز برای سیاست زیست‌محیطی به وجود می‌آید که مخصوصاً در مورد موضوع انتشار گاز دی اکسید کربن مشخص است. بدون همکاری بین‌المللی مشکل مرتبط با سواری مجانی به وجود می‌آید. اگر اروپا بر انتشار گازها مالیات وضع کند، کشورهای دیگر نیز از کاهش انتشار گازها سود خواهند برد و نیازی نخواهند داشت که خودشان اقدامات زیادی انجام دهند. با گذشت زمان اروپا که هزینه‌های سنگینی را (در قالب از دست رفتن رقابت‌پذیری صنعتی خود به دلیل مالیات روی گاز دی اکسید کربن) تحمل می‌کند مجبور خواهد بود که از مالیات دی اکسید کربن صرف‌نظر کند. در نتیجه، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد یا اگر هم بیافتد بسیار محدود خواهد بود.

بنابراین، ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر این دو شرط برقرار نباشند، نظام بازار در حال حرکت به سوی دو محدودیت خود خواهد بود: محدودیت‌های هزینه‌های بیرونی و محدودیت‌های درونی مربوط به نابرابری درآمدی غیرقابل تحمل.

یک آینده‌ی تاریک؟

کماکان به نظر نمی‌رسد که دو شرط بالا برقرار شوند. این گفته شاید به نظر بدبینانه باشد، اما متأسفانه واقعیت بدین شکل است. سوالی که مطرح می‌شود این است که ابتدا با کدام یک از این دو محدودیت مواجه خواهیم شد؟

با توجه به دانش فعلی خودمان بسیار دشوار است که به این سوال پاسخ دهیم. بالاخره این موضوع به زمان بستگی دارد. ما می‌توانیم با اطمینان کامل بگوییم که اگر ما در اجرای برنامه‌ی اصلاح‌گرایانه موفق نشویم، نظام سرمایه‌داری به محدودیت‌های خود خواهد رسید. باین حال، پیش‌بینی اینکه این اتفاق چه زمانی خواهد افتاد بسیار دشوارتر است. دانش ما در مورد تأثیرات

زیست‌محیطی گاز دی اکسید کربن یا زمان برخورد با نقاط عطف احتمالی، هنوز بسیار اندک است. آیا این برخوردها در عرض یک دهه روی خواهند داد یا در عرض نیم قرن؟

زمانی که نوبت به تأثیرات نابرابری زیاد درآمد روی بافت جامعه و دولت و خطر پویایی‌های انقلابی می‌رسد، ما باز هم در تاریکی گام برمی‌داریم. ما با توجه به تاریخ می‌دانیم که نابرابری بیش از حد نهایتاً منجر به انقلابی بزرگ می‌شود، اما اطلاعات ما در مورد زمان دقیق این روند کمتر است.

با این حال، همان‌طور که در فصل دوازدهم توضیح دادیم، به نظر ممکن می‌رسد که محدودیت‌های بیرونی نظام بازار (تحمیل‌شده از جانب محیط زیست) زودتر از محدودیت‌های درونی آن (ناشی از نابرابری شدید) روی دهند. دولت‌های دموکراتیک برای تضمین این موضوع که نابرابری‌های زیاد در درآمد و ثروت در طول زمان تصحیح می‌شوند، نسبتاً دارای تثبیت‌کننده‌های درونی قدرتمندی هستند. به نظر می‌رسد که این تثبیت‌کننده‌ها برای مشکلات زیست‌محیطی وجود ندارد، زیرا این مشکل محدود به مرزهای یک کشور نمی‌شود.

افسانه‌ی سیزیف^۱

سیزیف یک پادشاه یونانی بود که احساس می‌کرد از زئوس^۲ قدرتمندتر و داناتر است و به دلیل این گستاخی خود تنبیه شد. او محکوم شده بود که هر روز سنگ بزرگی را تا بالای یک کوه بغلتاند، اما هر شب این سنگ دوباره به پایین این کوه می‌غلتید. صبح روز بعد سیزیف باید دوباره از اول شروع می‌کرد و تا ابد این کار را انجام می‌داد.

آلبر کامو^۳ در کتاب خود با عنوان *افسانه‌ی سیزیف*^۴ یک تفسیر هستی‌شناسانه از این افسانه‌ی مشهور یونانی ارائه کرد. کامو تنبیه سیزیف را استعاره‌ای از پوچ بودن زندگی تلقی می‌کرد. او با خود فکر می‌کرد که ما چگونه باید با این پوچی کنار بیاییم؟ یک گزینه این است که

^۱Sisyphus

^۲Zeus

^۳Albert Camus

^۴The Myth of Sisyphus

خودکشی کنیم. کامو این گزینه را قبول نمی‌کند. در عوض، پیشنهاد می‌کند که ما باید با چسبیدن به زندگی و سخت‌کوشی در آن و خلاق بودن خود در برابر پوچ بودن زندگی قیام کنیم. قهرمان انقلابی کسی است که به‌رغم پوچ بودن زندگی و دانستن اینکه قیام او نهایتاً به هیچ چیزی نخواهد رسید، باز هم سنگ را غلتانده و شادمان باقی بماند. کامو تصمیم گرفت که «ما باید یک سیزیف خوشحال را تجسم کنیم»^۱.

دوست دارم این دیدگاه را به‌مثابه یک اصل راهنما برای پایان این کتاب ارائه کنم. زیرا جلوگیری از فجایع آینده فوق‌العاده دشوار خواهد بود. ممکن است همین الان نیز خیلی دیر شده باشد. (حداقل من از آلبر کامو و تفسیر او از سیزیف که بسیار غم‌انگیز است، اندکی خوشبین‌تر هستم). ما شانس کوچکی داریم که بتوانیم از طریق اصلاحاتی که در بالا عنوان کردم، مانع از افول شویم. اما حتی اگر این کار هم جواب ندهد، ما این گزینه را داریم تا آنچه که سیزیف انجام داد را انجام دهیم، یعنی اینکه هر روز از نو شروع کنیم. این تنها راهی است که ما می‌توانیم از طریق آن به وجود خود معنا ببخشیم.

اگر ما دست به کار نشویم، نوادگان‌مان به دلیل اینکه نتوانستیم برای نجات آنها تلاش کنیم، ما را نخواهند بخشید. همین موضوع به خودی خود کافی است تا به ما انگیزه‌ای برای پافشاری بدهد.

^۱Il faut s'imaginer Sisyphes heureux